



فرہنگ اصطلاحات عروضی

(مِعیارُ النِّغم)

جلیل غدیری
«مدرس دانشکاه پیام نور رامسر»



Glossary of prosodic

J.Ghadiri
Payam Noor University Ramsar





فرهنگ اصطلاحات عروضی



Glossary of prosodic



جلیل عدیری



جلیل عدیری



۸۱۰۲۰



کتابخانه تخصصی ادبیات

بسم الله الرحمن الرحیم

فرهنگ اصطلاحات عروضی

جلیل غدیری

مدرس دانشگاه پیام نور رامسر

سرشناسه	: غدیری، جلیل، ۱۳۴۰ -
عنوان و نام پدیدآور	: فرهنگ اصطلاحات عروضی / جلیل غدیری.
مشخصات نشر	: رشت : نشر بلور، ۱۳۹۱.
مشخصات ظاهری	: ۲۰۰ ص.
شابک	: ۹۷۸-۶۰۰-۶۰۸۲-۸۱-۳
وضعیت فهرست نویسی	: فیبا
موضوع	: عروض فارسی -- اصطلاحها و تعبیرها
موضوع	: عروض فارسی -- واژه‌نامه‌ها
رده بندی کنگره	: PIR ۳۵۵۹/غ۴۴ ۱۳۹۱
رده بندی دیویی	: ۸۰۴۱۰۰۳ / فا ۸
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۸۹۳۹۷۵

فرهنگ اصطلاحات عروضی

نویسنده:	جلیل غدیری
ناشر:	انتشارات بلور
نوبت چاپ:	اول
تاریخ انتشار:	۱۳۹۱
امور فنی:	مؤسسه ساقی
چاپ و صحافی:	چاپ زیتون
شمارگان:	۳۰۰۰
قیمت:	۱۰۰۰۰ تومان

نشانی: رشت، خیابان امام خمینی، جنب مسجد، انتشارات بلور

همراه: ۰۹۱۲۱۹۷۵۱۳۳ تلفن: ۰۱۳۱-۴۵۵۷۵۰ فکس: ۰۱۳۱-۲۲۵۴۶۱۷

Email: boloor.publications@gmail.com

تقدیم:

پیشگاه مقدّس و نورانی

حَضَرَتِ بَقِیَّهِ اللّٰه، حُجَّهِ ابْنِ الْحَسَنِ الْعَسْكَرِی

مَوْعُودِ اَمَمِ آخِرین ذخیره ی الهی

و تقدیم به روح زنده یاد استاد علم و اخلاق فرزانه ی بزرگوار

جناب استاد باب الله مافی

رئیس و استاد سابق تربیت معلّم شهید مطهری نوشهر که

هم اکنون در جوار قرب و رحمت واسعه ی الهی، مشمول لطف محبوب‌اند.

پیش‌گفتار

به دلیل تخصصی بودن موضوع علم عروض، کمتر اتفاق می‌افتد که کتاب‌هایی از این دست، دقایقی در دست اندیشمندان غیر رشته‌ی ادبیات فارسی، یا بر روی زانوی آنان دوام آورده صفحاتی از آن ورق بخورد و چند اصطلاح عروضی مورد بررسی قرار گیرد، مگر کسانی که به مدد قریحه خدادادی از سخن منظوم و شعر، سرشته‌ای داشته یا تصمیم بگیرند شاعری نمایند.

از آن جایی که لازمه‌ی ورود به عرصه‌ی اندیشه‌ی شاعران و میراث‌گران بهای آثار ادبی، آشنایی نسبی با اصطلاحاتی نیز هست که در این مجموعه، بدان اشارتی شده است، ضرورت دارد هر کسی که قصد درک بیشتر آثار ادبی را داشته باشد با این مباحث آشنا شود، از این جهت، فراگیری چنین مباحث، برای ورود به منابع ادبی، بسیار ضروری است. هر وزنی از اوزان عروضی، ظرفی برای بیان نوع خاصی از سخن و حتی شکل ویژه‌ای از بیان است چون متون آراسته به وزن، چه از ابتدا، تراوش ضمیر ناخودآگاه شاعران باشد و به وسیله‌ی آنان مد شده باشد یا این که کسی عروض را فراگرفته سپس به شاعری روی آورده در هر صورت این ظرف، محمل اندیشه‌ی آنان است.

به همین دلیل، برای استفاده و دریافت اندیشه‌های ناب فرزندگان ادب فارسی، از بوشکور بلخی، شهید بلخی و رودکی گرفته تا فردوسی، نظامی، سعدی، مولوی، حافظ و متأخرین، این اصطلاحات، به عنوان کلیدی برای دریافت مضمون‌های ادبی، در جایی که ربط بین وزن و محتوی ابزار و اساس کار قرار گیرد بسیار راه‌گشا خواهد بود.

تقسیم متون ادبی شعر از دیدگاه وزن و بحر، نوعی تقسیم‌بندی قابل‌عنایتی است به ویژه اگر در حوزه تطبیق در ادبیات تطبیقی، و تأثیر و تأثرات آثار ادبی در ادبیات ایران و جهان هم مورد مذاقه و عنایت باشد.

تناسب بین یک وزن و محتوای ویژه، در آثار شاخصی چون شاهنامه فردوسی، بوستان سعدی، دیوان حافظ و غزلیات سعدی و مانند آن آشکار است، این تناسب، زمینه را برای اختصاص هر وزن برای محتوی مشخص از دیدگاه پژوهش‌گران، فراهم نموده است. عروضی‌ها با اتکای به آثار شاخص ادبی، تا آن جا که اگر مواردی عدول از نظرشان بود به احترام شاعران بزرگ، جواز صحت نوعی خاص از روش مندی عروضی را صادر کرده و از نظر خود عدول نمودند.

اما کتابی که هم اکنون در دست شماست به کدام سوال پاسخ خواهد داد؟
گاهی پیش می‌آید که می‌گویند:
بیت زیر از نظامی گنجه‌ای

«آب بریز آتش بیداد را زیرتر از خاک نشان باد را»

بر وزن «مفتعلن مفتعلن فاعلن» و در بحر «سریع مسدس مطوی مکشوف» است. واژگان به کار رفته در این نام گذاری به چه معنی است؟ و چگونه شناخته می‌شوند؟ در این فرهنگ به چنین سوالات پاسخ داده شده است.

در عبارت بالا، با واژگان «مفتعلن»، «فاعلن»، «بحر»، «سریع»، «مسدس»، «مطوی» و «مکشوف» مواجه می‌شویم. این نام‌ها، قراردادهایی هستند که برای درک وزن و احساس شاعر وضع شده‌اند که خلیل بن احمد عروضی و اخفش و شمس قیس رازی صاحب کتاب «المعجم فی معاییر اشعار العجم» و بعد از آن خواجه نصیرالدین طوسی در کتاب «معیار الاشعار» به تفصیل از آن سخن گفته‌اند، منابعی که در این مجموعه از آن بیشتر سخن رفته است.

روش کار:

هنگام تشخیص وزن و بحر بیت، باید چند کار را انجام داد تا وزن و بحر آن مشخص شود.

الف: تقطیع

ب: نشانه گذاری

ج: تشخیص و تعیین رکن

د: تعیین وزن

ه: تشخیص بحر

جز مورد «ه» بقیه ی موارد در قالب یک کار واحد مشخص می شود اما مورد «ه» به بررسی بیشتری نیاز دارد.

البته برای کسی که قصد فراگیری وزن و بحر را داشته باشد چنین مسیری را باید بگذرانند. اما آنانی که شاعرند به صورت ذهنی، این وزن را احساس می کنند حتی ممکن است که ندانند این اصطلاحات چه نامی دارند؟ و سند این بحث مصداق هایی است که در کلاس های درس عروض و قافیه و دروس تخصصی رشته ی ادبیات در دانشگاه با آن مواجه شدم.

برای روشن شدن موضوع نمونه ای را برای تعیین وزن و بحر یا هر یک از اصطلاحات یاد شده، می آوریم تا مشخص شود چرا در حوزه ی ادبیات فارسی استفاده از مدخل های این فرهنگ، ضرورت پیدا می نماید؟

تقطیع بیت یاد شده از نظامی گنجه ای:

«آب بریز آتش بیداد را زیرتر از خاک نشان باد را»

آ ب ب ری / ز ا ت ش بی / د ا د را

- U - / - UU - / - UU -

زی ر ت رز / خ ا ک ن شا / با د را

- U - / - UU - / - UU -

مفتعلن مفتعلن فاعلن

تا این جا با «تقطیع»، «نشانه گذاری» مواجه شدیم که هر کدام از این ها ذیل مدخلی با همین نام در این کتاب توضیح داده شده است.

معرفی برخی از این اصطلاحات:

رکن اوّل «مفتعلن» (- UU -) یعنی هر رکنی که به ترتیب از یک هجای بلند و دو هجای کوتاه و یک هجای بلند تشکیل شده باشد و ذیل مدخل «- رجز مطوی» در این کتاب توضیح آن آمده است.

اما رکن سوم «فاعلن» (- U -) یعنی هر رکنی که به ترتیب از یک هجای بلند و یک هجای کوتاه و یک هجای بلند تشکیل شده باشد که ذیل مدخل «- مکشوف» در این کتاب توضیح آن آمده است.

«بحر» مجازاً وزن شعر، به مشابَهت آن که هم چنان دریا مشتمل است بر انواع جواهر نباتات و حیوانات. نام جنسی از اجناس شعر است و چون هر بیت در اشتمال بر اوزان

مختلف و انواع متفاوت سبّتی و کثرتی دارد آن را بحر خوانده اند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) رجوع شود به مدخل بحر در همین فرهنگ (بحر) «سریع» یعنی شعری که ارکان آن از سه وزن مستفعّلن، مستفعّلن و مفعولات یا زحافات آن نظیر مفتعلن، مفتعلن و فاعلن تشکیل شده باشد. «بحر سریع»

«مسدّس» یعنی شعری که هر مصراعش فقط سه رکن داشته باشد که مجموع ارکان دو مصراعش، شش رکن بشود. «-مسدّس»

«مطوی» یعنی اگر حرف چهارم رکن مستفعّلن یعنی «ف» حذف شود باقی مانده «مُستَعْلِن» به صورت مُفتَعْلِن به کار می رود چون شکل حاصل آن مستعمل نیست. «-مطوی» «مکشوف» یعنی اگر حرف دوم رکن مفعولات یعنی حرف «ف» حذف شود «مَعُولات» باقی می ماند که «مخبون» نام دارد و اگر از همین رکن حرف هفتم یعنی «ت» حذف شود مکشوف نام می گیرد و «مَعُولا» باقی می ماند و شکل مستعمل آن «فاعلن» است. «-مکشوف»

نمونه ای دیگر از شعر خاقانی شروانی:

به همین قیاس وزن شعر «مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن» و بحر آن «بحر منسرح مثنّی مطوی مکشوف» است.

زد نفس سر به مهر صبح ملّم نقاب خیمه ی روحانیان کرد معنیر طناب

تقطیع و نشانه گذاری:

زد ن ف س / سر ب مه / صب ح م لم / مع ن قاب

- U - / - UU - / - UU -

خی م ی رو / حان یا / کر د م عن / بر ط ناب

- U - / - UU - / - UU -

روش کار ما در این کتاب:

۱. از آن جایی که فرهنگ ها و لغت نامه ها بر اساس خُرُوف الفباء طبقه بندی شده و متدیک هستند لذا هنگام ارجاع فقط به ذکر مدخل ها اشاره شده است و خوانندگان در صورت ضرورت می توانند به ذیل همان ماده رجوع نمایند.

۲. این فرهنگ حاوی بیش از ۱۵۰۰ مدخل است که مربوط به علم عروض می باشد.

۳. در ارجاعات مطلب نقل شده از منابع، در پاره ای موارد قریب به مضمون است و در بیشتر موارد عین مطلب آمده است، برای رهایی خواننده از دشواری واژگان سعی نمودم تا

۴. در مدخل ها، چون نام بحور و اوزان آمده است لذا در پاره ای موارد، کمی تعدادی مدخل انگشت شمار چند کلمه ای است.
 ۵. با توضیح بیشتر، زمینه ای برای افراد بی اطلاع از علم عروض فراهم شده است تا بتوانند وارد بحث شوند.
 ۶. نوشته هایی که بدون منبع است از طرف نگارنده است.
 ۷. در پاره ای موارد ناچار شدیم مبانی و اصول نگارش را در نظر بگیریم و آن مربوط به معرفی حُرُوف است نظیر مدخل: مباحث «حُرُوف اصلی» یا «حُرُوف فرعی»
 ۸. در پاره ای موارد مدخلی وجود دارد که آن را به مدخلی دیگر ارجاع دادیم اگرچه در مدخل مبدأ این توضیحات کامل است، اگر خواننده ای قصد یافتن مدخل دومی را داشته باشد باید از دانش خود هم مدد بگیرد و از آن جایی که این کتاب یک فرهنگ است لذا لزومی ندیدیم در این بخش صرفه جویی نماییم و مدخلی هم، به این نوع موضوعات اختصاص دادیم تا همه‌ی موضوعات مرتبط قابل دست رسی باشد.
 ۹. از افاعیل تنها مواردی که دچار تغییر شدند، یعنی به صورت زحاف در آمدند داخل گیومه قرار دادم تا معلوم شود که آن زحاف یکی از افاعیل عروضی می باشند.
 ۱۰. داخل پرانتزها دو نوع ارجاع، ارائه شده است.
الف: بدون فلش(→) که نام منبع یا منابع داخل پرانتز آمده است.
ب: همراه فلش(→) که فقط ارجاع به یک یا چند مدخل است.
- برای پدر، مهر پروردگار و مادرم، پروردگار مهر، که با صبر و شکیبایی همیشه یاورم هستند تا بتوانم خدمتی علمی ارائه نمایم از خداوند مهربان طول عمر با عزت و سلامت و سربلندی را برایشان آرزو می نمایم.
- از لطف و عنایت جناب استاد مصطفی فرض پور که حق بزرگی ازایشان به گردن دارم سپاس گزارم و امیدوارم که در سایه ی وجود ایشان، دانشجویان ادبیات فارسی پیوسته بر تجربه های علمی خود بیفزایند.
- از فرزندان عزیزم مهندس سهیل غدیری و مهندس علی رضا غدیری که در مراحل مختلف تایپ و امور رایانه، کمک نمودند سپاس گزاری می نمایم و امیدوارم که در خدمت به جامعه، مفید و منشأ اثر باشند.

به اقتضای نوائب ایام و به اقتضای شهاب الدین محمد خرنذری زیدری نسوی، این فرهنگ، نفثه المصنّوری است هم صدا با سقراط حکیم، که گستره راه های نیل به سعادت و نیک بختی را محدود به یک راه نمی دانست و هم چنین به یک باره برای رهایی از ابنای روزگار، با پناه آوردن به کتاب، آن تنها کهف حصین خوب زیستن که همیشه پناه امن اندیشیدن و نگریستن خردمندانه بوده است به کتابت در آمد.

اهل تحصیل علم، نیک بدانند اگرچه از راه هموار رفتن، خیلی لذت بخش است ولی فراهم نمودن این راه برای دیگران، لذت بخش تر خواهد بود، به همین نیت این کتاب را رایگانی و ارزانی جویندگان دانش می دارم تا دین خود را به معلمان و استادان صبور و نیز خوانندگان فرهیخته ادا کرده باشم.

آن چه بر سر این نوشته ها نهاده شده است بخشی از عمر با واحد شمارش لحظه است نه سرمایه ای به نام بهای چاپ با واحد شمارش ریال.

چند باب مفتوح برای هم اندیشی:

jalil.ghadiry@yahoo.com
www.nyname.blogfa.com

جلیل غدیری

رامسر، شهرریور، ۱۳۹۱

اَکین

پُر، بسیار (لغت نامه ی دهخدا) آن چه بین ایتدا و عجز و صدر (صدر) و عروض می آید.

اِیتدا

در اصطلاح عروض، جزء اول مصراع دوم بیت و صاحب المعجم گوید: «می شاید که آغاز مصرع اول و دوم هر بیت را ایتدا خوانند.» (لغت نامه ی دهخدا) چون زحف در اول افتد یعنی در صدر، آن را ایتدا گویند. (لغت نامه ی دهخدا) به نقل از کشاف اصطلاحات فنون چاپ ترکیه ج ۲ صص ۶۸۰-۶۸۱ (صدر) (اختلاف آرکان پایانی)

اَبتر

دم بریده، دنبال بریده، ناقص، ناتمام، فع (اَبتر متقارب) اجتماع حذف و قطع است.

اَبتر مُتقارب

اگر از رکن فَعُولُن سه حرف اول یا وَتَد آغازین را برداریم، «لن» باقی می ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «فع» باشد به کار می برند، چنین تغییری را اَبتر می نامند و رکن دارای چنین تغییری اَبتر نام دارد. زحاف اَبتر حاصل اجتماع زحاف حذف (حذف) و قطع (قطع) است. جب (مَجْبُوب) + (حَرَم) = یا حذف حروف ۴، ۵، ۶، ۷، ۸ از رکن مفاعیلن (هَزَج) یعنی حذف دو هجای پایانی از رکن مفاعیلن «مفا» به دست می آید. (جب) + حذف حرف اول آن که «فا» به دست

می آید. (حَرَم) معادل «فع» بعضی گفته اند اَبتر، حاصل اجتماع حذف و قطع است.

اَبتر هَزَج

«فع» که از فَعُولُن خیزد در عروض (المعجم فی معاییر اشعار العجم) گاهی سه هجای اول از رکن مفاعیلن حذف می شود و «لن» باقی می ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست، به جای آن معادل عروضی آن را که «فع» باشد به کار می برند چنین تغییری را اَبتر می نامند و رکن دارای چنین تغییری اَبتر نام دارد. جب + حَرَم (اَبتر)

ابدال

(اختیارات شاعری)

ابن دُرستویه فُسای

ابو محمد عبدالله بن جعفر بن درستویه بن المرزبان الفارسی الفسوی النحوی که به اختصار ابن درستویه خوانده می شود از نجدانان و علمای زبان عربی در قرن چهارم هجری بود. وی از مردم فسا و شاگرد ابن فُتیه و مُبرَد بود. او در بغداد به تدریس اشتغال داشته و کتبی در ادب و نحو تألیف کرده است. درستویه در سال ۲۵۸ هجری قمری به دنیا آمد و از علما و فضلاء نام آور، به شمار می رفت و صاحب تألیفات بسیاری در نحو و لغت به زبان عربی بود. پدرش را نیز از محدثین درجه اول دانسته اند. او بیشتر عمر خود را در بغداد گذرانده و در سال ۳۴۷ هجری قمری در همین شهر درگذشت. (www.raskhoon.net)

أَبُو الْحَسَنِ أَحْفَشُ

أبو الحسن سعيد بن مسعدة اخفش اوسط خوارزمی بلخی ملقب به اخفش، در بصره رشد و نمو یافت ولی از موالی بنی مجاشع بن دارم از نحوین بصره و از شاگردان سیبویه در نحو بود. در ابتدا به اخفش اصغر معروف شد او را اخفش اوسط و علی بن سلیمان را اخفش اصغر خواندند. وی شعر می گفت و استخراج بحر خبب (متدارک) را در علم عروض که به عبارت دیگر همان بحر متدارک است به او نسبت می دهند. وی صاحب آثار بسیاری است که عبارتند از: کتاب الاوسط در نحو، تفسیر معانی القرآن، کتاب المقائیس (مقایس) در نحو؛ کتاب الاشتقاق، کتاب الاربعه، کتاب العروض، کتاب المسائل الصغیر، کتاب القوافی، کتاب الملوک، کتاب معانی الشعر، کتاب وقف التمام، کتاب الاصواب، کتاب اللامات در قرآن کتاب الوقف التام المعایه که در خزانه الادب تألیف عبدالقادر بغدادی از آن نام برده شده است، کتاب صفات الغنم و الوانها و علاجها و آسایها، غریب القرآن (www.wikipedia.org)

أَثَرُم

گاهی زحاف قبض و ثلم را با هم می آورند یعنی حرف پایانی از رکن فعولن حذف می شود و «فعول» باقی می ماند (قبض) و سپس حرف اول را حذف نموده «عول» باقی می ماند. (ثلم) چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «فعل» باشد به کار می برند چنین تغییر را ثرم می نامند و رکن دارای چنین تغییری اثرم نام دارد. (عروض سلسله جنبان شکوه مند ادب فارسی ص ۹۴) (لغت نامه ی دهخدا) (المعجم فی معاییر اشعار العجم) (فرهنگ فارسی معین) (لغت نامه ی دهخدا به نقل از تعریفات سید شریف جرجانی) (دهخدا به نقل از المعجم

فی معاییر اشعار العجم) نزد عروضیان اجتماع خرم و قبض باشد چنان که در عنوان الشرف مذکور است و در پاره ای موارد از رسایل عروض اهل عرب آمده که خرم بعد از قبض اگر در فعولن واقع شود آن را شتر خوانند. (دهخدا به نقل از کشاف اصطلاحات فنون)

أَثْلُم

رخنه دار، از تغییرات مفرد در افاعیل عروضی یا زحاف یا فرع، اگر اسقاط متحرک اول از و تدر فعولن باشد. چون به زحاف ثلم به سقوط «فا» از فعولن خیزد آن را اثلثم خوانند؛ یعنی رخنه شده. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) و در بحر متقارب کاربرد دارد، که «عولن» می ماند و به جای آن «فع لن» به کار می برند. (تغییرات مفرد)

اجتاث

از بیخ برکندن است چون مُسَدَّس بحر مجتث را که مُسْتَفْعِلُن فاعِلَاتُن است از بحر خفیف (بحر خفیف) برکنده گرفته اند مجتثش خوانند. به نهال خرمایی که از جای برآرند و به جایی دیگر بنشانند جثیث خوانند.

اجتلاب

چیزی از جایی به جایی بردن است. (فرهنگ فارسی معین) کشیدن از جایی به جایی دیگر (لغت نامه ی دهخدا) (مجتلبه)

اجتماع زحافات

أَبْتَر = حذف + قطع = جب + خرم

اثرم = قبض + ثلم

اجم = عصب + عقل

اخرم = خرم + کف

ازل = خرم + هتم

اشر = خرم + قبض

اهتم = قصر + حذف

بحر بسیط = رجز + متدارک

بحر جدید = رمل + رمل + رجز

+ مُتَدَارِک (مس (سَبَب خفیف) تف (سَبَب خفیف) علن (وَتَدَمَقْرُون) فا (سَبَب خفیف) + علن (وَتَدَمَقْرُون) مس (سَبَب خفیف) تف (سَبَب خفیف) + علن (وَتَدَمَقْرُون) مس (سَبَب خفیف) + فا (سَبَب خفیف) + علن (وَتَدَمَقْرُون) و شکل سَالِم آن کاربرد ندارد.

اشتر به شعر عرب در حالت است و طرب گر ذوق نیست تو را کز طبع جانوری

أجزاء بحر خفيف

فَاعِلَاتِن مُسْتَفْعِلِن فَاعِلَاتِن

(رَمَل + رَجَز + رَمَل) فا (سَبَب خفیف) + علا (وَتَدَمَقْرُون) + تن (سَبَب خفیف) + مس (سَبَب خفیف) + تف (سَبَب خفیف) + علن (وَتَدَمَقْرُون) + فا (سَبَب خفیف) + علا (وَتَدَمَقْرُون) + تن (سَبَب خفیف) که شکل سَالِم آن کاربرد ندارد.

طمع خام بین که قصه ی فاش از رقیبان نهفتنم آرزوست

أجزاء بحر رَجَز

مُسْتَفْعِلِن: مس (سَبَب خفیف) + تف (سَبَب خفیف) + علن (وَتَدَمَقْرُون) و هر دو شکل سَالِم و مزاحف آن کاربرد دارد.

شاه نشین چشم من تکیه گه خیال توست جای دعاست شاه من بی تو مباد جای تو

أجزاء بحر رَمَل

فَاعِلَاتِن: فا (سَبَب خفیف) + علا (وَتَدَمَقْرُون) + تن (سَبَب خفیف) که هر دو شکل سَالِم و مزاحف آن کاربرد دارد.

فَاعِلَاتِن فَعَلَاتِن فَعَلَاتِن فَعَلَاتِن

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را

أجزاء بحر سريع

مُسْتَفْعِلِن مُسْتَفْعِلِن مَفْعُولَات

مس (سَبَب خفیف) + تف (سَبَب خفیف) + علن (وَتَدَمَقْرُون) + مس (سَبَب خفیف) + تف (سَبَب خفیف) + علن (وَتَدَمَقْرُون) + مف (سَبَب

بحر خفیف = رمل + رجز + رمل

بحر سریع = رجز + رجز + مفعولات

بحر طویل = متقارب + هزج

بحر قریب = هزج + هزج + رمل

بحر مدید = رمل + متدارک

بحر مجتث = رجز + رمل

بحر مشاکل = رمل + هزج + هزج

بحر مضارع = هزج + رمل

بحر مقتضب = مفعولات + رجز

بحر منسرح = رجز + مفعولات

خزل = اضمار + طی

شکل = خبن + کف

عقص = خرم + نقص

قسم = خرم + عصب

قطف = عصب + حذف

مخبول = طی + خبن

نحر = جدع + کشف

نقص = عصب + کف

وقص = مضمر + مخبون

مربوع = صلح + خبن

مخلوع = خبن + قطع

مخزول = مضمر + مطوی

ثرم = قبض + ثلم نیز خرم + قبض

خلع = خبن + قطع

موسع = مضمر + خبن

عقل = عصب + قبض

أجزاء

أفاعیلی که وزن شعر با آن ها تشکیل می شود

و آن هشت تا است: فاعِلِن (← فاعِلِن)

مفاعِلِن (← مفاعِلِن) فَعُولِن (← فَعُولِن) مُسْتَفْعِلِن

(← مُسْتَفْعِلِن) فاعِلَاتِن (← فاعِلَاتِن) مَفْعُولَات

(← مَفْعُولَات) مفاعِلَتِن (← مفاعِلَتِن) متفاعِلِن

(← متفاعِلِن) لغت نامه ی دهخدا به نقل از

تعریفات جرجانی

أجزاء بحر بسيط

مُسْتَفْعِلِن فاعِلِن مُسْتَفْعِلِن فاعِلِن (رَجَز

+ علن (وَتَدَمَجْمُوع) + فا (سَبَب خفیف)
+ علا (وَتَدَمَجْمُوع) + تن (سَبَب خفیف) + فا (سَبَب خفیف) + علن (وَتَدَمَجْمُوع) و شکل سالم آن کاربرد ندارد.

دوش گفتم عشق را ای شه عیار ما
سر مکش منکر مشو برده ای دستار ما

اجزای بحر مُشاکِل

فاعلات مفاعیل مفاعیل

(رمل + هزج + هزج) فا (سَبَب خفیف) علا (وَتَدَمَجْمُوع) تن (سَبَب خفیف) مفا (وَتَدَمَجْمُوع) عی (سَبَب خفیف) لن (سَبَب خفیف) مفا (وَتَدَمَجْمُوع) عی (سَبَب خفیف) لن (سَبَب خفیف) مفا (وَتَدَمَجْمُوع) عی (سَبَب خفیف) لن (سَبَب خفیف)

یار غم شده ام در شب دیجور
ز آن سبب که نشد روز محن دور

اجزای بحر مُضارع

مفاعیلن فاعِلاتُن مفاعیلن فاعِلاتُن

(هَزَج + رَمَل) مفا (وَتَدَمَجْمُوع) عی (سَبَب خفیف) + لن (سَبَب خفیف) + فا (سَبَب خفیف) + علا (وَتَدَمَجْمُوع) + تن (سَبَب خفیف) + مفا (وَتَدَمَجْمُوع) + عی (سَبَب خفیف) + لن (سَبَب خفیف) + فا (سَبَب خفیف) + علا (وَتَدَمَجْمُوع) + تن (سَبَب خفیف) و شکل سالم آن کاربرد ندارد.

دل دادمش به مژده و خجلت همی برم
زین نقد قلب که کردم نثار دوست

اجزای بحر مُقْتَضِب

مَفْعُولَاتُ مُسْتَفْعِلُن مَفْعُولَاتُ مُسْتَفْعِلُن (بی نام + رَجَز) مفا (سَبَب خفیف) + عو (سَبَب خفیف) + لات (وَتَدَمَجْمُوع) + مس (سَبَب خفیف) + تف (سَبَب خفیف) + علن (وَتَدَمَجْمُوع) مفا (سَبَب خفیف) + عو (سَبَب خفیف) + لات (وَتَدَمَجْمُوع) + مس (سَبَب خفیف) + تف (سَبَب خفیف) + علن (وَتَدَمَجْمُوع) و شکل سالم آن کاربرد ندارد.

می روی و مژگانت خون خلق می ریزد
تیز می روی جاننا ترسمت فرو مانی

خفیف) + عو (سَبَب خفیف) + لات (وَتَدَمَجْمُوع) و شکل سالم آن کاربرد ندارد.

مانده به یمگان به میان جبال
نیستم از عجز و نه نیز از کلال

اجزای بحر طویل

فَعُولُن مفاعیلن فَعُولُن مفاعیلن

(مُتَقَارِب + هَزَج)

فَعُو (وَتَدَمَجْمُوع) + لَن (سَبَب خفیف) + مفا (وَتَدَمَجْمُوع) + عی (سَبَب خفیف) + لَن (سَبَب خفیف)

دگر ره شب آمد تا جهانی سیاه کند
جهانی سیاهی با دلم تا چه ها کند

اجزای بحر قَرِیب

مفاعیلن مفاعیلن فاعِلاتُن

(هَزَج + هَزَج + رَمَل) مفا (وَتَدَمَجْمُوع) + عی (سَبَب خفیف) + لَن (سَبَب خفیف) + مفا (وَتَدَمَجْمُوع) + عی (سَبَب خفیف) + لَن (سَبَب خفیف) + علا (وَتَدَمَجْمُوع) + تن (سَبَب خفیف)

یکتا ست ترا جان از آن نهانست
یکتا نشود هرگز آشکارا

اجزای بحر مُجْتَث

مُسْتَفْعِلُن فاعِلاتُن مُسْتَفْعِلُن فاعِلاتُن (رَجَز + رَمَل) مس (سَبَب خفیف) + تف (سَبَب خفیف) + علن (وَتَدَمَجْمُوع) فا (سَبَب خفیف) + علا (وَتَدَمَجْمُوع) تن (سَبَب خفیف) + مس (سَبَب خفیف) + تف (سَبَب خفیف) + علن (وَتَدَمَجْمُوع) مفا (وَتَدَمَجْمُوع) + علا (وَتَدَمَجْمُوع) تن (سَبَب خفیف) و شکل سالم آن کاربرد ندارد.

نظیر دوست ندیدم ار چه از مه و مهر
نهادم اینه ها در مقابل دوست

اجزای بحر مَدِید

فاعِلاتُن فاعِلُن فاعِلاتُن فاعِلُن (رَمَل + مُتَدَارِک) فا (سَبَب خفیف) + علا (وَتَدَمَجْمُوع) + تن (سَبَب خفیف) + فا (سَبَب خفیف)

بَحرهای رَجَز (- رَجَز) و متدارک (- متدارک) و کامل (- کامل) به کار می رود. (عروض، سلسله جنبان شکوهمند ادب فارسی ص ۹۳) در وزن مستفعلن و تد «عِلْن» حذف شده «مُسْتَف» می ماند و معادل آن «فَعْلُن» به جای آن می نهند و در وزن مُتَفَاعِلُن و تد «عِلْن» حذف شده «مُتَفَا» می ماند و معادل آن «فَعْلُن» می نهند.

أَحَدُ رَجَز

گاهی سه حرف پایانی یا وُتَد مقرون از رکن مُسْتَفْعِلُن حذف می شود و «مُسْتَف» باقی می ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «فَعْلُن» باشد به کار می برند و رکن دارای چنین تغییری اخذ نام دارد. (عروض، سلسله جنبان شکوهمند ادب فارسی ص ۹۳) - تغییرات مُفَرَّد در مَقْعُولَات نیز همین طور است اما در متفاعِلُن «فَعْلُن» است.

أَحَدُ كَامِل

گاهی از رکن متفاعِلُن سه حرف پایانی را حذف می کنند و «مُتَفَا» باقی می ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «فَعْلُن» باشد به کار می برند و چنین تغییر اخذ کامل (- اخذ) نام دارد. (عروض، سلسله جنبان شکوهمند ادب فارسی ص ۹۸)

أَحَدُ مُتَدَارِك

گاهی دو هجای پایانی یا وُتَد مقرون را از رکن فاعِلُن حذف می کنند در این صورت «فا» باقی می ماند که به جای آن «فَع» را قرار می دهند و رکن دارای چنین تغییری اخذ نام دارد. (عروض، سلسله جنبان شکوهمند ادب فارسی ص ۹۵)

اخذ مستبغ

زحافی که در آن زحاف اخذ و مستبغ اعمال شده باشد. (- اخذ) (- مستبغ)

أجزاء بحر مُنْسَرَح

مُسْتَفْعِلُن مَفْعُولَات مُسْتَفْعِلُن مَفْعُولَات (رَجَز + بی نام) مس (سَبَب خفیف) + تف (سَبَب خفیف) + علن (وُتَد مقرون) + مف (سَبَب خفیف) + عو (سَبَب خفیف) + لات (وُتَد مقرون) + مس (سَبَب خفیف) + تف (سَبَب خفیف) + علن (وُتَد مقرون) + مف (سَبَب خفیف) + عو (سَبَب خفیف) + لات (وُتَد مقرون) و شکل سالم آن کاربرد ندارد.

گوشه ی ابروی تست منزل جانم خوشتر از این گوشه پادشاه ندارد

أجزاء بحر وافر

مُفَاعِلَتُن مُفَاعِلَتُن مُفَاعِلَتُن مفا (وُتَد مقرون) + عل (سَبَب ثقیل) + تن (سَبَب خفیف) + مفا (وُتَد مقرون) + عل (سَبَب ثقیل) + تن (سَبَب خفیف) + مفا (وُتَد مقرون) + عل (سَبَب ثقیل) + تن (سَبَب خفیف) که شکل سالم آن کاربرد ندارد.

ز امروز نهی جامع فقه و دین خدا چه می طلبی حلال علی حلال خدا حرام خدا حرام علی

أجزاء بحر هزج

مفاعیلن: مفا (وُتَد مقرون) + عی (سَبَب خفیف) + لن (سَبَب خفیف)

اگردانستمی کویست به سر می آمدم سویت خوشا گر بودمی آگه ز راه و رسم منزل ها

أجزاء عروض

(- اجزا)

أجزاء كمی أركان عروضی

وُتَد (- وُتَد، سَبَب (- سَبَب)، فاصله (- فاصله)

أجیم

گوسفند شاخ شکسته، اعضب (- اعضب) و معقول (- معقول) باشد چنان که مُفَاعِلَتُن را فاعِلُن کنند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتبهی الارب)

أخذ

جزوی که وُتَد آن افتاده باشد. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم)، حذف وُتَد مقرون از آخر مُسْتَفْعِلُن، در

احذ مستبغ منسرح

(-فع)

أَحْذُ مُضْمَر

احذ مُضْمَر بیتی که در آن زحافات احذ و مُضْمَر وجود داشته باشد. (-مُضْمَر) (-احذ)

أَحْذُ مَقْصُور

زحاف حذذ، از رُکن مُسْتَفْعِلُن و تَد مقرون را حذف نموده «مستف» به دست می آید «فع لن» به جای آن می نهند؛ محذوذ هم می گویند، یعنی بیتی که در آن زحاف حذذ و قصر وجود داشته باشد. (-مَقْصُور) (-احذ)

احذ منسرح

(-فع)

اختلاف آرکان پایانی

در نظر علمای عروض، رکن آغازین را در مصرع اول، صدر (-صدر) و در مصرع دوم، ایّتا (-ایّتا) و رکن پایانی را در مصرع اول، عروض (-عروض) و در مصرع دوم، ضَرْب (-ضَرْب) و آن چه بین صدر و عروض یا ایّتا و ضَرْب می آید حشو (-حشو) می خوانند. گاهی رکن پایانی دو مصرع از حیث وزن یکسان نیست به ناچار هنگام نوشتن نام بحر تا آن جا که مشترک است می نویسند سپس ایّتا نام رکن پایانی مصرع اول و سپس نام رکن پایانی مصرع دوم را در نام بحر می نویسند.

مصرع اول = صدر + حشو + عروض مصرع

دوم = ایّتا + حشو + ضَرْب

هَزَج مُثَمَّنْ أَخْرَبْ ضَرْب و عروض سالم

گفتی بکشم یاری آن یار منم آری
گر کشته شوم باری در پای تو اولی تر
رکن پایانی دو مصرع یکسان است به همین
دلیل در نام بحر، عروض و ضَرْب به صورت
سالم آمده است.

گفتی ب / ک ش م ی اری / آ ی ا ر / م ن م آری
م ف ع و ل / م ف ا ع ی لن / م ف ع و ل / م ف ا ع ی لن
م ر ک ش ت / ش و م ب اری / در پای / ت او لا تر

م ف ع و ل / م ف ا ع ی لن / م ف ع و ل / م ف ا ع ی لن
در نام گذاری بحر بیت بالا ضَرْب و عروض
سالم به این معنی است که رکن پایانی در دو
مصرع یک نوع از افاعیل (مفاعیلن) است.

ای کودک جادووش وی فتنه اهریمن
شکر لب و دیبا رخ سنگین دل و سیمین تن
ای کود / ک ج ا د و و ش / و ی ف ت ن / ای ا ه ر م ن
م ف ع و ل / م ف ا ع ی لن / م ف ع و ل / م ف ا ع ی لن
شک کر ل ب دی با ر خ / س ن م ی د ا ل س ی م ی ت ن
م ف ع و ل / م ف ا ع ی لن / م ف ع و ل / م ف ا ع ی لن
در این بیت وزن رکن پایانی در دو مصرع
یکسان نیست در مصرع اول مَفَاعِلُن و در
مصرع دوم مَفَاعِلُن است. بحر هَزَج مُثَمَّنْ
أَخْرَبْ ضَرْب سالم و عروض مَقْبُوض.

اختیار

یعنی درست بودن یکی از دو حالت و
صورت ممکن افاعیل (-افاعیل) عروضی
(-افاعیل عروضی) که فقط یک شکل آن
مطابق با وزن بیت است و شکل دیگر، معادل
شکل غالب، محسوب می شود.

اختیارات شاعری

اختیار زبانی:

۱. امکان حذف همزه:

در صورتی اختیار نوع اول زبانی در یک بیت
وجود دارد که تعداد همزه های بیت قبل و بعد
از تقطیع یکسان نباشد.

نکته: «أ» برابر با دو همزه محسوب شود.

یارب این نو گل خندان که سپردی به منش
می سپارم به تو از دست چشم حسود چمنش

_U _U / _UU / _UU / _U _

_UU / _UU / _UU / _U _

تعداد همزه های مصرع اول قبل از تقطیع سه
تا و در مصرع دوم دو تاست که بعد از تقطیع
این تعداد در مصرع اول به دو تا تقلیل پیدا
می کند اما در مصرع دوم اتفاقی نمی افتد.

به این ترتیب می گوئیم در مصرع اول، رکن
اول هجای سوم، اختیار شاعری امکان حذف
همزه صورت گرفته است. البته از سایر اختیارات

این که هجای مقابل مصوّت بلند اوّل، کوتاه باشد در این صورت مصوّت بلند(=مصوّت بلند) به مصوّت کوتاه(=مصوّت کوتاه) تبدیل می‌شود.

در چنان روز مرا آرزویی خواهد بود
آرزویی که همی دارم اکنون پژمان
در چ نارو/ زم را آ/ ر زو یی خا/ هد بود
- U - / - - UU / - - UU / - - / - -

آ ر زو یی/ اک ه می/ دا/ ر د مک نو/ پژ مان
- U - / - - UU / - - UU / - - / - -

هجای دوم در رکن سوم در مصرع اوّل مصوّت بلند و مقابل آن در مصرع دوم کوتاه است. از آن جایی که دو مصوّت بلند در هجای دوم و سوم رکن سوم مصرع اوّل کنار هم آمده‌اند و از طرفی مقابل مصوّت بلند اوّل در مصرع دوم هجای کوتاه آمده است لذا مصوّت بلند هجای دوم از رکن سوم مصرع اوّل را به مصوّت کوتاه، تبدیل می‌نماییم.

نکته: این اتفاق در هجای سوم و چهارم رکن اوّل مصرع دوم نیز وجود دارد ولی چون شرط دوم را که هجای مقابل آن کوتاه باشد ندارد لذا تغییری صورت نمی‌گیرد و هم چنان بدون تغییر می‌ماند.

اختیار وزنی:

۱. اختیار اوّل وزنی

این اختیار زمانی در یک بیت وجود دارد که هجای پایانی بیت یک حرف «هجای کوتاه» یا بیش از دو حرف «هجای کشیده» باشد که در هر صورت، هجای بلند به حساب می‌آید.

روز اوّل که سر زلف تو دیدم گفتم
که پریشانی این سلسله را آخر نیست

- U - / - - UU / - - UU / - - / - -

- U - / - - UU / - - UU / - - / - -

در این بیت، هجای پایانی در مصرع دوم کشیده ولی بلند محسوب می‌شود و تنها در هجای پایانی مصراع دوم این اختیار وجود دارد.

در این بیت برای جلوگیری از خلط مبحث، در این مورد سخنی بیان نکردیم و در جای خود سخن خواهیم گفت. به عبارتی ساده تر از وجود سایر اختیارات ذیل این عنوان مطلبی بیان ننمودیم.

۲. بلند تلفظ کردن مصوّت کوتاه:

در صورتی اختیار نوع دوم زبانی وجود دارد که یک یا چند هجای مقابل دو مصرع، یکسان نباشد و برای به دست آوردن وزن نیاز به تبدیل هجای کوتاه به بلند باشد. اگرچه در همه انواع اختیارات این وضع مشهود است و هر کدام دلیلی دارد که در سطرهای بعدی این موضوع تبیین خواهد شد و در صورتی این اختلاف از این نوع اختیار محسوب می‌شود که مشمول موازین کوتاه تلفظ کردن مصوت بلند، ابدال و قلب نباشد.

من و باد صبا مسکین دوسرگردانی حاصل
من از افسون چشم مست و آواز بوی گیسویت
من باد/ ص بامس کی/ دسرگردا/ نی بی حاص
UU - UU - U / - - U / - - U / - -

من زاف سو/ ان چشم مست/ ات او از بو/ ی گی سویت
UU - UU - U / - - U / - - U / - -

هجای چهارم در رکن اوّل در مصرع اوّل کوتاه و در مصرع دوم مقابل آن، بلند است و به دلیل این که از حیث اندازه، با هجاهای هم شماره خود یعنی هجاهای هشت گانه مطابقت نمی‌کند و از این تعداد هفت هجای چهارم بلند و تنها یک هجای چهارم، کوتاه است لذا بنا به تبعیت و سازگاری وزنی، این هجا باید به صورت بلند به حساب آید.(=قاعده فنی)

نکته: در هجای دوم رکن اوّل هر دو مصراع، اگرچه در ظاهر اختلافی نیست ولی با ملاک هجاهای هم شماره خود، باید بلند محسوب شود که این نیز به مورد بالا افزوده می‌شود.

۳. کوتاه تلفظ کردن مصوّت بلند:

در صورتی اختیار نوع سوم زبانی وجود دارد که دو مصوّت بلند کنار یک دیگر باشند و دیگر

نیز مانند:

ماه را مانی ولیکن ماه را گفتار نه
سرورا مانی و لیکن سرو را رفتار نیست
UU / -- U / -- U / -- U -
U - U - / -- U - / -- U - / -- U -

هجای سوم از رکن پایانی در مصرع اول کوتاه(نه) و هجای سوم از رکن پایانی در مصرع دوم(نیست) کشیده است که هر دو باید به صورت بلند محسوب شوند که در هجای پایانی هر دو مصراع این اختیار وجود دارد.

۲. اختیار دوم وزنی

گاهی هجای اول رکن اول یک مصرع در یک بیت شعر در بحر رمل یعنی در وزن فاعلاتن با هجای کوتاه شروع می شود در حالی که هجای اول رکن مقابل بلند است.

از دل و جان شرف صحبت جانان غرضست
همه آن است و گرنه دل و جان این همه نیست
UU / -- UU / -- UU / -- U -
UU / -- UU / -- UU / -- UU

۳. اختیار سوم وزنی، ابدال

در صورتی این اختیار وجود دارد که تعداد هجاهای دو مصرع یکسان نباشد و ناچاریم تعداد هجاهای دو مصرع را برابر بدانیم. در چنین مواردی، باید دو هجای کوتاه را به یک هجای بلند تبدیل نمود. برای عملی شدن آن می شود ابتدا از سمت راست هجای مانند هم را جدا نمود و هر جا به هجای گوناگون رسیدیم آن را رها نموده از سمت چپ هجاهای مثل هم را جدا نموده تا موضع و جایگاه تغییر مشخص شود. اگرچه برخی عروض نویسان نظر مخالفی دارند از جمله این که تبدیل دو هجای کوتاه به یک هجای بلند درست است نه خلاف آن. در این صورت یک سوال پیش می آید و آن این که در بیتی نظیر بیت زیر آیا «فاعلاتن» به همراه «مفعولن» بیاید؟ در حالی که مطابق این کتاب اگر عمل شود «فاعلاتن» به همراه «فاعلاتن» می آید. (-تسکین)

نام لیلی به سر تربت مجنون مبرید
بگذارید که بیچاره قراری گیرد

-UU / -- UU / -- UU / -- U -
-- / -- UU / -- UU / -- UU

هجای اول و دوم از رکن چهارم در مصرع اول، دو هجای کوتاه(مَ ب) است در حالی که رکن چهارم از مصرع دوم فقط از دو هجای بلند(گی رد) تشکیل شده است که معمولاً آن شکلی درست است که در آن جایگاه، کاربرد بیشتری داشته یا تکرار شده و بسامد بالایی داشته باشد.

خارکش پیری با دلق درشت
پشته ی خار همی برد به پشت
خارکش / پی ری با / دل ق درشت
UU / -- / -- / -- UU

پشت ی خار / ره می بر / د ب پشت
UU / -- UU / -- UU
که وزن آن به صورت فاعلاتن فَعْلَاتُنْ فَعْلُنْ است که هجای اول رکن دوم مصراع اول باید به صورت دو هجای کوتاه تبدیل شود. در بعضی کتاب های عروضی از این اختیار به نام تسکین (-تسکین) یاد نموده اند.

۴. اختیار چهارم وزنی، قلب

در صورتی این اختیار وجود دارد که رکن مفاعِلُنْ، در یک مصرع مقابل رکن مُفَعِّلُنْ قرار گیرد که در این صورت رکن مفاعِلُنْ به رکن مُفَعِّلُنْ تبدیل می شود.

بنا به قاعده فتنی (-قاعده ی فتنی) ذیل بلند تلفظ کردن مصوت کوتاه که در جای خود، یاد شد باید این هجاها برابر بشوند و در این صورت وزن متناسب با هجاهای بیت به دست می آید و اِعمال این دیدگاه به همان نتیجه ای منتج می شود که اعتقاد داشته باشیم اگر رکن مفاعِلُنْ مقابل رکن مُفَعِّلُنْ قرار گیرد.

کیست که پیغام من به شهر شروان برد
یک سخن از من بدان مرد سخندان برد
کی س ک پی / غام من / ب شه رشر / و ا ب رد

کو آصف جم گو بیا بین
بر تخت سلیمان راستین

آخرس

گنگ، کند زبان، از بحر مستحدث
ثقیل (بحر مستحدث ثقیل) از دایره ی
منعقله وزن آن مُسْتَفْعِلْنَ فاعِلَاتْنِ
مفاعِلْنَ (المعجم فی معاییر اشعار العجم ص

(۱۷۱)

آخرم

انداختن «میم» مفاعیلن را به بریدن بینی
تشبیه کرده اند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از
غیاث اللغات) در اصطلاح عروض شعری که در
وزن آن تصرف خرم (- خرم) کرده باشند. (لغت
نامه ی دهخدا) در اصطلاح عروض انداختن
میم «مفاعیلن» است «فاعیلن» بماند «مفعولن»
که لفظ مستعمل است به جای آن نهند. و
مفعولن چون از فاعیلن «مفاعیلن» خیزد آن را
آخرم خوانند یعنی بریده بینی (لغت نامه ی
دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار
العجم) در بحر مُتَقَارِب از قَعُولُن «عولن» باقی
می ماند که به جای آن «فع لن» می نهند.

آخرم الصدرین

بیتی که صدر بیت آخرم (- آخرم) باشد.

آخرم مخنق

بیتی که در آن زحافات خرم و تخنیق رخ داده
باشد. البته اگر در حشو بیت باشد و این، در
شعر فارسی مرسوم است ولی در شعر عرب در
ابتدای بیت می آورند. یعنی رُکن مفاعیلن به
صورت «فاعیلن» در می آید و به جای آن
«مفعولن» می نهند. (- مخنق)

آخرم مقبوض

در رکن مفاعیلن، همراه حذف حرف اول، به
«فاعیلن» تبدیل می شود که به جای
آن «مفعولن» می نهند حرف پنجم خود «ی» را
نیز از دست بدهد به صورت «فاعِلن» در می
آید.

- UU - / - U - U / - U - / - U -

یکس خنز / منب دا / مردس خن / داب رد

- UU - / - U - / - U - / - U -

رُکن سوم در مصرع اول بر وزن مفاعِلن و در
همان رکن در مصرع دوم بر وزن مُفْتَعِلْنَ
می باشد که باید مفاعِلن به مُفْتَعِلْنَ تبدیل شود.

آخرب

گوش شکافته، در اصطلاح عروضیان وزن
بحری که در آن خرب (- خرب) واقع شود و
خرب بالفتح باصطلاح عروض انداختن «میم»
و «نون» مفاعیلن است تا «فاعیلن» بماند
«مفعول» به ضم «لام» که لفظ مستعمل
است به جای آن نهند چون اول و آخر رُکن را
انداختند خرابی تمام در آن راه یافت لهذا آخرب
نام کردند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از غیاث
اللغات) الآخرب من أجزاء العروض ما كان
آخرم (- آخرم) مكفوفاً مثل مفاعیلن یَحُولُ الی
مفعول (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی
الارب) رُکن دارای چنین تغییری را آخرب
نامند. خرب، از تغییرات مُفَرَّد در افاعیلن
عروضی (- افاعیلن عروضی) یا زحاف (- زحاف)
یا فرع (- فرع) واضع شجره ی آخرب امام حسن
قطان در قرن ششم است. (دانشنامه ی ادب
فارسی در آسیای مرکزی ذیل عروض. تاریخچه)
(- تغییرات مُفَرَّد) اجتماع خرم و کف (- اجتماع
زحافات)

آخرب مكفوف

زحافی که در آن خرب و کف رخ داده
باشد. (- خرب) (- کف)

آخرب مكفوف محذوف

مفعول فاعلات قَعُولُن

تا چند ازین مجادله کردن
ای خون من گرفته به گردن

آخرب مكفوف مقصور

مفعول مفاعیلن فاعلان

أَحْرَم هَرْج

(شبه زحاف اَلم در بحر مُتقارب) اگر رکن مَقْعُولَن در حشو بیت بیاید آن را مَخْنَق (أَحْرَم مَخْنَق) می‌گویند. (مَخْنَق)

اخفش

(أَبُو الْحَسَنِ أَخْفَش)

أَخِير

بَحْر مُشَاكِل (مشاکل) از بحر مستحدث است. (بحر مستحدث ثقیل) و آن را بحر اخیر نیز گویند. لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم مصحح مدرّس رضوی چاپ دانشگاه ص ۱۷۲ به بعد

اِذَالَت

صاحب دامان گردیدن (فرهنگ فارسی معین) زیاده کردن حرفی ساکن در وَتَد مقرون (وَتَد مقرون) است. مثل مُسْتَفْعِلَن که «الف» به آن اضافه می‌شود پس «مستفعلان» می‌شود و آن را مُذَال (مُذَال) گویند. لغت نامه ی دهخدا به نقل از تعریفات جرجانی) نزد عروضیان آن است که در صورتی که در آخر جزء بیفزایند و هر گاه در آخر جزء سَبَب قرار گرفته باشد آن را تسبیغ (تسبیغ) نامند. چنان که در پاره ای از رسایل عروض عربی دیده شده است و جزئی که عمل اذاله (اذاله) در آن صورت گرفته باشد مُذَال به ضم میم نامیده می‌شود چنان چه در عروض سیفی (عروض سیفی) گفته و صاحب عنوان الشرف تعریف تذیل (تذیل) را بدین نحو بیان کرده که آن افزودن حرف ساکنی باشد بر وَتَد مقرون و اسمی از اذاله نبوده پس معلوم می‌شود اذاله و تذیل مرادف یک دیگر می‌باشند بر طریق مثال، اگر پیش از نون «مُسْتَفْعِلَن» الفی بیفزاییم مُذَال شود و آیا این که این عمل را مذیل هم گویند یا نه احتمال می‌رود و در رساله ی قطب الدین سرخسی (قطب الدین سرخسی) گویند: اذاله آن است که بر

تعریه (تعریه) حرف ساکنی افزوده شود و تعریه را این طور تفسیر کرده که اگر جزء سالم ماند از افزونی حرفی به آن، آن را تعریه نامند در صورتی که این تعریف یا تعریفی که در باره ی اذاله ذکر شد به کلی مخالف است. لغت نامه ی دهخدا به نقل از کشف اصطلاحات الفنون) از ازاحیف بیست و دوگانه ی اشعار عرب (ازاحیف بیست و دوگانه ی اشعار عرب) ، از ازاحیف بحر رَجَز، آن را مُذَال خوانند یعنی دامن بر نهاده

اِذَالَه

(اِذَالَت)

أَرْجُوزَه

مُفَرَّد اراجیز شعری که به هنگام جنگ برای مفاخرت خوانند. ارجوزه یکی از بحرهای شعر که از تکرار مُسْتَفْعِلَن سه یا چهار بار حاصل شود. (رَجَز)

أَرْكَان

هر بخش از وزن مصراع که معادل یکی از افاعیل عروضی یا یکی از متفرعات (متفرعات) یا زحافات (زحافات) آن به صورت سالم یا مزاحف باشد. (رُكْن)

أَرْكَان سَالِم

أَرْكَانِی که در آن حرف، هجاء (هجا) یا وَتَدِی (وَتَد)، کم یا زیاد نشده باشد. نظیر فَاعِلَاتِن، مَفَاعِلِن، مُسْتَفْعِلِن، فَعُولِن، مَتَفَاعِلِن، مُفَاعِلَتِن، فَاعِلِن و مَفَاعِلِن (زحاف)

ارکان عروضی

(ارکان)

أَرْكَان عَرُوضِی بَحْرِ بَسِیْط

مستفعلن فاعلن

مس (سَبَب خفیف) تف (سَبَب خفیف) علن (وَتَد مقرون) فا (سَبَب خفیف) علن (وَتَد مقرون) اشتر به شعر عرب در حالتست و طرب گر ذوق نیست تو را کژ طبع جانوری اش ترب شع / ر ع رب / در حال تس / ت ط رب

اورنگ کو / گلچهر کو / نقش و فالو مهر کو
مس تفع لن / مس تفع لن / مس تفع لن / مس تفع لن
حالی م نن / در عاش قی / دادت ما / می می ز نم
مس تفع لن / مس تفع لن / مس تفع لن / مس تفع لن

ارکان عروضی بحر رمل

فاعلاتن و صورت خطی آن (۱۰۱۰۱۰۰)
(- صورت خطی) است. فاع (سبب خفیف)
+ علا (وَتَد مقرون) + تن (سبب خفیف)

دل خرابی می کند دلدار را آگه کنید
زینهار ای دوستان جان من و جان شما
دلخ را بی / می کند دلدار را آگه کنید
فاع لاتن / فاع لاتن / فاع لاتن / فاع لاتن
زی نهاری / دوس تا جان من جان شما
فاع لاتن / فاع لاتن / فاع لاتن / فاع لاتن

ارکان عروضی بحر سربیع

مستفعلن مستفعلن مفعولات

مس (سبب خفیف) تف (سبب خفیف) علن (وَتَد
مقرون) مس (سبب خفیف) تف (سبب خفیف)
علن (وَتَد مقرون) مف (سبب خفیف) عو (سبب
خفیف) لات (وَتَد مقرون)

مانده به میگان به میان جبال
نیستم از عجز و نیز از کلال
مادب یم / گابم یا / ن ج بال
مفتت ع لن / مفتت ع لن / فاع لات
نیست مز / عجز زنی / ززک لال
مفتت ع لن / مفتت ع لن / فاع لات

ارکان عروضی بحر طویل

فعلن مفاعیلن: فعو (وَتَد مقرون) لن (سبب
خفیف) مفا (وَتَد مقرون) عی (سبب خفیف) لن
(سبب خفیف)

بدان زال فرزندش سفر کرده می نگر
که از بعد مغرب چون نماز عشا کند
بدا زال فرزندش / اس فر کرد می نگر
فعو لن / مفاعی لن / فاعو لن / مفاعی لن
ک از بع / د مغرب چن / ان ما / زع شا ک ند
فعو لن / مفاعی لن / فاعو لن / مفاعی لن

ارکان عروضی بحر قریب

مفاعیلن مفاعیلن فاعلن

مس تفع لن / فاع لن / مس تفع لن / فاع لن
گردوق نی / ست را / کز طبع جان وری
مس تفع لن / فاع لن / مس تفع لن / فاع لن

ارکان عروضی بحر جدید (غریب)

فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن

فاع (سبب خفیف) علا تن (سبب خفیف) فاع (سبب
خفیف) علا (وَتَد مقرون) تن (سبب خفیف)
مس (سبب خفیف) تف (سبب خفیف) علن (وَتَد
مقرون)

روز و شب خوابم نمی آید گوش کن
ارنه از یادی جفایی را نوش کن
روز شب خا / بم ن می / ید گوش کن
فاع لاتن / فاع لاتن / مس تفع لن
ارن از یا / دت ه وای / را نوش کن
فاع لاتن / فاع لاتن / مس تفع لن

ارکان عروضی بحر خفیف

فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن

فاع (سبب خفیف) علا (وَتَد مقرون) تن (سبب
خفیف) مس (سبب خفیف) تف (سبب خفیف)
علن فاع (سبب خفیف) علا (وَتَد مقرون) تن (سبب
خفیف)

روز و شب سالکان راه توانند
سفته گوشان بارگاه توانند
روز شب سالکان را / هت اند
فاع لاتن / مفاع لن / فاع لن
سفت گوشان / بارگاهت اند
فاع لاتن / مفاع لن / فاع لن

ارکان عروضی بحر رجز

مُستفعلن، در کتابهای عروض قدیم هر
متحرک معادل (۰) - صورت خطی) و هر ساکن
معادل (۱) دانسته شده است و بر این قیاس
نشانه‌های هر بحر به این ترتیب در نظر گرفته
می شود. مُستفعلن مس (سبب خفیف) +
تف (سبب خفیف) + علن (وَتَد مقرون)

اورنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو
حالی من اندر عاشقی داد تمامی می ز نم

آرکان عروضی بحر مُجْتَب

مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن
مس(سَبَب خفیف) تف(سَبَب خفیف) علن(وَتَد مقرون)
مقرون) فا(سَبَب خفیف) علا(وَتَد مقرون)
تن(سَبَب خفیف) مس(سَبَب خفیف) تف(سَبَب خفیف)
خفیف) علن فا(سَبَب خفیف) علا(وَتَد مقرون)
تن(سَبَب خفیف)

سلام کن ز من ای باد مر خراسان را
مر اهل فضل و خرد را نه عام نادان را
س لا م کن / ز م نی با / د مر خ را / سا را
م فاع لن / فاع لن / فاع لن / فاع لن / فاع لن
م ره ل فض / ل خ رد را / ن عام نا / دارا
م فاع لن / فاع لن / فاع لن / فاع لن / فاع لن

آرکان عروضی بحر مَدید

فاعلاتن فاعلن

فا(سَبَب خفیف)علا(وَتَد مقرون) تن(سَبَب خفیف)
خفیف) فا(سَبَب خفیف) علن(وَتَد مقرون)
دوش گفتم عشق را ای شه عیار ما
سر مکش منکر مشو برده ای دستار ما
دو ش گف تم / عش ق را / ای شه عی / یار ما
فاع لا تن / فاع لن / فاع لا تن / فاع لن
سر م کش من / کرم شو / برد ای دس / تار ما
فاع لا تن / فاع لن / فاع لا تن / فاع لن

آرکان عروضی بحر مُشاکل

فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن

فا(سَبَب خفیف)علا(وَتَد مقرون) تن
(سَبَب خفیف)مفا(وَتَد مقرون) عی(سَبَب خفیف)
لن(سَبَب خفیف)مفا(وَتَد مقرون) عی(سَبَب خفیف)
خفیف)لن(سَبَب خفیف)

خیز و طرف چمن گیر با حریف سمن روی
گاه سنبل تر چین گاه شاخ سمن بوی
خی ز طرف / چ من می / ر با ح ری / ف / س من روی
فاع لا ت / م فاعی / ل فاع لا ت / م فاعیل
مگاه سنب / ال تر چی / ن / گاه شاخ / س من بوی
فاع لا ت / م فاعی / ل فاع لا ت / م فاعیل

آرکان عروضی بحر مُضارع

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلان

مفا(وَتَد مقرون) عی(سَبَب خفیف) لن(سَبَب خفیف)
خفیف)مفا(وَتَد مقرون) عی(سَبَب خفیف)
لن(سَبَب خفیف) فا(سَبَب خفیف) علا(وَتَد مقرون)
تن(سَبَب خفیف)

یکتا است ترا جان از آن نهانست
یکتا نشود هرگز آشکارا
یک تاس / ت را جا / زان هانست
مف عول / م فاعی لن / فاع لا تن
یک تان / ش ود هرگز / آشکارا
مف عول / م فاعی لن / فاع لا تن

آرکان عروضی بحر کامل

متفاعِلن: صورت خطی آن (۱۰۰۱۰۰۰) (-) صورت
خطی) است. مُت(سَبَب ثقیل) + فا(سَبَب خفیف)
علن(وَتَد مقرون)

چه شود به چهره زرد من نظری برای خدا کنی
که اگر کنی همه درد من به یکی نظاره دوا کنی
چش و دب چه اری زرد من / نظری ب را / ی خ دا کنی
م ت فاع لن / م ت فاع لن / م ت فاع لن / م ت فاع لن
ک اگر کنی / هم درد من / ابی کنی / نظاره دوا کنی
م ت فاع لن / م ت فاع لن / م ت فاع لن / م ت فاع لن

آرکان عروضی بحر مُتدارک

فاعِلن، صورت خطی آن (۱۰۰۱۰) (-) صورت
خطی) است. فا(سَبَب خفیف) علن(وَتَد مقرون)

چون رخت ماه من بر فلک مه نتافت
بر درت شاه من جز ملک ره نیافت
چن رخت / ماه من / بر فلک / مه ن تافت
فاع لن / فاع لن / فاع لن / فاع لن
بر درت / شاه من / جز ملک / ره ن یافت
فاع لن / فاع لن / فاع لن / فاع لن

آرکان عروضی بحر مُتقارب

فعولن، صورت خطی آن (۱۰۱۰۰) (-) صورت
خطی) است. فعو(وَتَد مقرون) لن(سَبَب خفیف)

مرا گر تو بگذاری ای نفس طامع
بسی پادشاهی کنم در گدایی
م را گرات بگ / ذالری نی / فس طامع
فعو لن / فعو لن / فعو لن / فعو لن
بسی پاد / شاه / ی / اک نم در / گدایی
فعو لن / فعو لن / فعو لن / فعو لن

(-صورت خطی) است. مفا(وَتَد مقرون)
+ عِل(سَبَب ثقیل) + تن(سَبَب خفیف)

بیا بنگر جمال خداز روی علی به موی علی
جمال علی جمال خدا مقام خدا مقام علی
ب یاب ن گراج مال خ داز روی ع لی/ اب موی ع لی
م فاع ل تن / م فاع ل تن / م فاع ل تن / م فاع ل تن
ج مال ع لی / ج مال خ دالم قام خ دالم قام ع لی
م فاع ل تن / م فاع ل تن / م فاع ل تن / م فاع ل تن

آرکان عروضی بحر هزج

مفاعیلن: صورت خطی آن (۱۵۱۵۱۵۵)
(- صورت خطی) است. مفا(وَتَد مقرون)
+ عی(سَبَب خفیف) + لن(سَبَب خفیف)

از آن آفیون که ساقی در می افکند
حریفان را نه سر ماند و نه دستار
ا ز ا ف یو / ک ساقی در / م ی ف کند
م فاع لی / لن / م فاع لی / لن / م فاع لی
ح ری فا را / ن سر ماد / ن دس تار
م فاع لن / م فاع لی / لن / م فاع لی

آزاحیف

جمع ازحاف(- ازاحیف) و ازحاف جمع زحاف
(- زحاف)، تغییرات آرکان بحور شعر(لغت نامه
ی دهخدا به نقل از غیاث اللغات)، جمع زحاف،
دور شدن از اصل و فرو افتادن تیر از نشانه،
تغییرات هر یک از ارکان یا افاعیل عروضی
شامل کاهش یا افزایش حرف، مصوَّت
(- مصوَّت)، سَبَب(- سَبَب)، وَتَد(- وَتَد) و
فاصله(- فاصله) را زحاف یا متفرع(- زحاف) و
جمع آن را ازاحیف یا متفرعات(- ازاحیف) و
بحر دارای زحاف را مزاحف(- زحاف)
می گویند. جمله ی ازاحیف اشعار عجم سی و
پنج(- ازاحیف اشعار عجم) است، بیست و دو
تا از ازاحیف اشعار عرب(- ازاحیف بیست و دو
گانه اشعار عرب) و سیزده از عروضیان عجم
(- ازاحیف سیزده گانه ی عروضییان
عجم)(لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم
فی معاییر اشعار العجم چاپ مدرّس رضوی
ص ۳۵ به بعد)(- زحاف)

مفا(وَتَد مقرون) عی(سَبَب خفیف) لن
(سَبَب خفیف) فا(سَبَب خفیف) علا(وَتَد مقرون)
تن(سَبَب خفیف) مفا(وَتَد مقرون) عی(سَبَب
خفیف) لن(سَبَب خفیف) فا(سَبَب خفیف)
علا(وَتَد مقرون) تن(سَبَب خفیف)

مر چرخ را ضرر نیست در گشتنش خبر نیست
بس نادره درختیست کش جز به شر ثمر نیست
مر چرخ / راض ررنی / در گشت ت انش خ بر نیست
مف عول / فاع لا تن / مف عول / فاع لا تن
بس ناد / در رخ تیس / کش جز ب / شر ثمر نیست
مف عول / فاع لا تن / مف عول / فاع لا تن

آرکان عروضی بحر مقتضب

مفعولات مستفعّلن مستفعّلن

مف(سَبَب خفیف) عو(سَبَب خفیف) لات(وَتَد
مقرون) مس(سَبَب خفیف) تف(سَبَب خفیف)
علن(وَتَد مقرون) مس(سَبَب خفیف) تف(سَبَب
خفیف)علن(وَتَد مقرون)

می پرست ایجاد نشئه ی ازل دارم
همچو دانه ی انگور شیشه در بغل دارم
می پ ر س ت ای جا دم / نش ئ ی ا / زل دارم
فاع لا ت / مف عول / فاع لا ت / مف عول / لن
هم چ دان / ان گور / شی ش در ب / اغل دارم
فاع لا ت / مف عول / فاع لا ت / مف عول / لن

آرکان عروضی بحر مُنْسَرَح

مستفعّلن مفعولات مستفعّلن مفعولات

مس(سَبَب خفیف) تف(سَبَب خفیف)علن(وَتَد
مقرون) مف(سَبَب خفیف)عو(سَبَب
خفیف) لات(وَتَد مقرون) مس(سَبَب خفیف)
تف(سَبَب خفیف)علن(وَتَد مقرون) مف(سَبَب
خفیف)عو(سَبَب خفیف) لات(وَتَد مقرون)

آتش رخسار گل خرمین بلبل بسوخت
چهره ی خندان شمع آفت پروانه شد
آ ت ش رخ / سار گل / خرم ن بل / بل ب سوخت
مف ت ع لن / فاع لن / مف ت ع لن / فاع لن
چه ری خن / دان شم / آ ف ت پر / وان شد
مف ت ع لن / فاع لن / مف ت ع لن / فاع لن

آرکان عروضی بحر وافر

مفاعِلتن: و صورت خطی آن (۱۵۵۱۵۵۵)

ازاحیف اشعار عجم

(- از ازاحیف بیست و دو گانه ی اشعار عرب)
 (- ازاحیف سیزده گانه ی عروضیان عجم)
ازاحیف بیست و دو گانه ی اشعار عرب
 مُشْتَرَك بین عرب و عجم، قَبْض (- قَبْض)،
 قَصْر (- قَصْر)، حَذَف (- حَذَف)، خَبْن (- خَبْن)،
 کَف (- کَف)، شَکْل (- شَکْل)، خَرَم (- خَرَم)،
 خَرَب (- خَرَب)، شَتْر (- شَتْر)، قَطْع (- قَطْع)،
 تَشْعِیْث (- تَشْعِیْث)، طَی (- طَی)، وَقْف (-
 وَقْف)، کَشَف (- کَشَف)، صِلْم (- صِلْم)،
 مَعَاقِبَت (- مَعَاقِبَت)، صَدْر (- صَدْر)، عَجَز (-
 عَجَز)، طَرَفَان (- طَرَفَان)، مَرَاقِبَت (-
 مَرَاقِبَت)، اِسْبَاغ (- اِسْبَاغ)، اِذَالَت (- اِذَالَت)
 (- زحاف) لغت نامه ی دهخدا به نقل از
 المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ مدرّس
 رضوی ص ۳۵ به بعد (- زحاف)

ازاحیف ثقیل

زحافاتى که سبب از دست رفتن گوارایی و دل
 نشینی و عذب بودن موسیقی شعر می شوند.

ازاحیف سیزده گانه ی عروضیان عجم

سیزده زحاف که از عروضیان عجم است این
 است: جَدَع (- جَدَع)، هَتَم (- هَتَم)، جَحَف (- جَحَف)،
 تَخْلِیْع (- تَخْلِیْع)، سَلَخ (- سَلَخ)، طَمَس (-
 طَمَس)، جَب (- جَب)، زَلَل (- زَلَل)، نَحَر (-
 نَحَر)، رَفَع (- رَفَع)، رِبْع (- رِبْع)، مَرْبُوع (-
 مَرْبُوع)، بَتَر (- بَتَر)، حَذَذ (- حَذَذ) لغت نامه ی دهخدا
 به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ
 مدرّس رضوی ص ۳۵ به بعد (- زحاف)
 (- ازاحیف متکلمان)

ازاحیف عجم

شامل بیست و دو تا از ازاحیف اشعار عرب و
 سیزده تا از موضوعات عَرُوضیان عجم
 (- ازاحیف اشعار عجم) (- از ازاحیف بیست و
 دو گانه ی اشعار عرب) (- ازاحیف سیزده گانه
 ی عروضیان عجم)

ازاحیف عروضی

شکل سالم یا تغییر یافته ی هر یک از افاعیل
 عروضی (- افاعیل عروضی) که از شکل
 سالم (- سالم) خارج شده باشد تا وزن جدیدی
 تولید شود. (- متفرّع) (- زحاف)

ازاحیف متکلفان

آن سه زحاف که ... بعضی متکلفان افزودند:
 توسیع (- توسیع)، تَضْفِیْث (- تَضْفِیْث)،
 تطویل (- تطویل) [است]. لغت نامه ی دهخدا
 به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ
 مدرّس رضوی ص ۳۵ به بعد (- زحاف)

اَزَل

آغاز نداشتن، لاغر سُرین (فرهنگ فارسی معین
 به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) در
 عروض، «فاع» چون از مفاعیلن (- مفاعیلن)
 خیزد به سَبَب افتادن دو سَبَب (- سَبَب) آخر آن
 را اَزَل خوانند. لغت نامه ی دهخدا به نقل از
 المعجم فی معاییر اشعار العجم (- زلل)

اَزَل هَرَج

از اجتماع خَرَم (- خَرَم) و هَتَم (- هَتَم) اَزَل به
 دَسْت می آید. (فاع) و زحاف (- زحاف) دارای
 چنین تغییری اَزَل نام دارد. (- هَتَم) و زحاف
 هَتَم، اجتماع قصر و حذف است. (- اجتماع
 زحافات)

اسباب

یکی از آرکان سه گانه را در عروض سَبَب نامند و اسباب بر دو نوع است: سَبَب خفیف (- سَبَب خفیف) که از یک متحرک و یک ساکن مانند غم و سَبَب ثقیل (- سَبَب ثقیل) که مرکب از دو متحرک متوالی است. مانند: همه (فرهنگ فارسی معین) اسباب سه اند خفیف (- سَبَب خفیف)، ثقیل (- سَبَب ثقیل) و متوسط (- سَبَب متوسط) المعجم فی معاییر اشعار العجم / ص ۴۸

اسباب خفیفه

(- سَبَب خفیف)

اسباع

کامل گردانیدن لغت نامه ی دهخدا به نقل از کنز اللغات) از ازا حیف بیست و دو گانه ی اشعار عرب (- ازا حیف بیست و دو گانه ی اشعار عرب)، زیاد کردن «الف» پیش از حرف آخر چون فاعِلاتَن که «فاعلاتان» می شود. (- تسبیخ)، که معادل «فاعلیان» (- فاعلیان) است و آن را مُسَبَّع خوانند. (- مشبع) المعجم فی معاییر اشعار العجم) افزودن یک حرف ساکن است بر آخرین جزء فاعِلاتَن و مفاعیلن و در رُکن مفاعیلن که به «مفاعیلان» تبدیل می شود. جزئی را که چنین تغییری در آن حاصل شده مُسَبَّع (- مُسَبَّع) می نامند. (واژه نامه ی هنر شاعری)

اسقاط

حذف صامت، مصوت، سَبَب، وُتَد یا فاصله برای تبدیل رکن سالم به مزاحف (- مزاحف) برای ایجاد رکن مزاحف

اشباع

سیر گردانیدن لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب) المعجم فی معاییر اشعار العجم) (- مستبع)

أشتر

شتر، عیب و نقصان باشد و أَشتر، پلک چشم دریده بود و جمع است میان خَرَم (- خَرَم) و

قَبْض (- قَبْض) و چون از مفاعیلن منشعب باشد آن را أَشتر خوانند به حکم آن که وُتَد (- وُتَد) و سَبَب (- سَبَب) این جزء بدین زحاف (- زحاف) ناقص شد آن را أَشتر خواندند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) جمع میان قَبْض «مفاعِلن» و خَرَم «فاعِلن» در هَزَج، چون فاعِلن که از مفاعیلن مشتق شود. (فرهنگ فارسی معین)

أشتر هَزَج

(- أَشتر)

اشمام

ساکن گردانیدن حرف (فرهنگ فارسی معین)

اشمام ضمه

واو معدوله (- واو معدوله) (لغت نامه ی دهخدا)

أصلم

گوش بریده، در اصطلاح عروض آخر جزء، اگر وُتَد مفروق باشد (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب) یا اسقاط وُتَد (- وُتَد) مفعولات «مفعو» بماند «فع لن» به جای آن نهند و «فع لن» چون از مفعولات خیزد آن را أَصْلَم خوانند و چون بدین زحاف، سَبَبی از این جزء کم شده است و وُتَد ناقص گشته است آن را به گوش از بن بریده تشبیه کردند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) از تغییرات مُفَرَّد در افاعیل عروضی یا زحاف یا فرع، حذف وُتَد. (- صلِم) فَعْلَن

أصلم رَمَل

گاهی دو حرف آخر از رکن فاعِلاتَن و ساکن وُتَد «علا» حذف می شود و «فاعل» باقی می ماند (- حذف) و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن مستعمل و معادل عروضی آن را که «فع لن» باشد به کار می برند چنین تغییر را صلِم می نامند و رکن دارای چنین تغییری، أَصْلَم نام دارد.

أَصْلَمَ سَرِيع

در رُکن مفعولات به صورت «فَعْلُن» می آید.

أَصْلَمَ مُحَذُوف

اگر در رُکن أَصْلَمَ «فَعْلُن» حذف رخ داده است. مُفْتَعِلُنْ مُفْتَعِلُنْ فَع

سَنَگ دَل آن یَـار بـی آزرم
یَـک شَـبَم از خُود نَکُنَد شَـاد

أَصْلَمَ مُسَبَّغ

فَعْلان (ـأَصْلَمَ مُسَبَّغ رَمَل)

أَصْلَمَ مُسَبَّغ رَمَل

گاهی سه حرف پایانی از رکن فاعلاتن یا به عبارتی سَبَبِ آخرین و ساکن وَتَد ماقبل حذف می شود و «فاعل» باقی می ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «فَعْلُن» باشد به کار می برند و چنین زحافی أَصْلَمَ (ـأَصْلَمَ) نام دارد و سپس بین دو حرف پایانی «الفی» می افزایند و «فَعْلان» به دست می آید. و رکن دارای چنین تغییری أَصْلَمَ مُسَبَّغ نام دارد.

أَصْلَمَ مَفْعُولَاتُ

گاهی حرف های پنج و شش و هفت یا وَتَد مقرون از رکن مفعولات حذف می شود «مفعو» باقی می ماند و حاصل چنین ترکیبی چون زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «فَعْلُن» باشد به کار می برند. چنین تغییر صَلم (ـصَلم) می نامند و رکن دارای چنین تغییری أَصْلَمَ نام دارد. (ـأَصْلَمَ) أَصْلَمَ رَمَل (ـأَصْلَمَ مُسَبَّغ رَمَل)

أَصَمَّ

کر و گنگ گوش آکنده ، نام یکی از بحور مستحدث بر ساخته عَرُوضِیَانِ فارسی، بَحرِ أَصَمَّ و آجزای آن دوبار «فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن» و اخفَ اییات آن مَخْبُون (ـمَخْبُون) است

عجمی ترک من برفت به غربت
ز غم عشق او چو زیر و زبیرم
أَصُول

در تداول عروض، أَصُول (ـأَصُول) را بر چیزهایی اطلاق کنند که آرکان، از آن ها ترکیب می شود و آرکان اصلی یا أَصُول عبارتند از : وَتَد (ـوَتَد)، سَبَب (ـسَبَب) و فاصله (ـفاصله) لغت نامه ی دهخدا به نقل از کشف اصطلاحات الفنون) آرکان یا أَفَاعِل

سَالِم عروضی

أَصُول أَفَاعِل

در تداول عروض عبارتند از اجزاء (ـأجزاء) لغت نامه ی دهخدا به نقل از کشف اصطلاحات الفنون ص ۹۶

إِضْمَار

لاغر کردن چهار پا، باریک میان، سبک کردن چهار پای (المعجم) ، در اصطلاح عروض به نهایت رسیدن، و ساکن گردانیدن تایی متفاعِلن در بحر کامل (لغت نامه ی دهخدا به از ناظم الاطبا) (آنندراج) (واژه نامه ی هنر شاعری، میمنت میر صادقی، ذوالقدر) آن را مُضْمَر (ـمُضْمَر) خوانند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از تعریفات جرجانی) اسکان یکی از دو حرف متحرک از جزئی است چنان که در عنوان الشرف است و اصطلاح عروضیان برین قاعده مبتنی است و در برخی از رسایل عروض عربی (ـعروض عربی) آمده است که إِضْمَار (ـإِضْمَار) و وقص (ـوقص) تنها در متفاعِلن باشد و سپس به «مُسْتَفْعِلُنْ» نقل شود. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از کشف اصطلاحات الفنون) (ـمُضْمَر)

أَعَارِضُ

جمع عروض (دهخدا به نقل از منتهی الارب، ناظم الاطبا و متن اللغة) (ـعروض)

إِعْتِدَال

(ـمعتدل)

می‌نمایند و «مفاعل تن» باقی می‌ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به-جای آن معادل عروضی آن را که «مفاعیلن» باشد به کار می‌برند. و چنین تغییر را غصب (-غصب) و رکن دارای چنین تغییری اغصب نام دارد.

أفاعیل

جمع افعال و جمع الجمع فعل (لغت نامه ی دهخدا به نقل از اقرب الموارد و ناظم الاطباء) (واژه نامه ی هنر شاعری) یا جمع تفاعیل جمع تفعله (واژه نامه ی هنر شاعری) در اصطلاح علم عروض (-علم عروض) عبارتست از آجزا و آن را تفاعیل نیز گویند و أصول آجزا را أصول (-أصول) افاعیل (-أصول) افاعیل نامند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از کشاف اصطلاحات الفنون)

أفاعیل اصلی عروض

فَعُولُنْ ، فاعِلُنْ ، مَفَاعِلُنْ ، مُسْتَفْعِلُنْ ، فاعِلَاتُنْ ، مُفَاعِلَاتُنْ ، متفاعِلُنْ ، مفعولات

أفاعیل عروض پارسی

مفاعیلن (-مفاعیلن)، فاعِلَاتُنْ (-فاعِلَاتُنْ)، مُسْتَفْعِلُنْ (-مُسْتَفْعِلُنْ)، مفعولات (-مفعولات)، مُفَاعِلَاتُنْ (-مُفَاعِلَاتُنْ)، متفاعِلُنْ (-متفاعِلُنْ)، فاعِلُنْ (-فاعِلُنْ)

أفاعیل عروض عربی

فَعُولُنْ (-فَعُولُنْ)، فاعِلُنْ (-فاعِلُنْ)، مفاعیلن (-مفاعیلن)، مُسْتَفْعِلُنْ (-مُسْتَفْعِلُنْ)، فاعِلَاتُنْ (-فاعِلَاتُنْ)، مُفَاعِلَاتُنْ (-مُفَاعِلَاتُنْ)، متفاعِلُنْ (-متفاعِلُنْ)، مفعولات (-مفعولات)، فاع لاتن (-فاع لاتن)، مُسْتَفْعِلُنْ (-مُسْتَفْعِلُنْ)، مس تفع لن (-مس تفع لن)

إعتماد

حذف ساکن سبب خفیفی که کنار وُتَد باشد و ساکن آن سبب بیفکنند اسقاط او را اعتماد خوانند. (معیار الاشعار خواجه نصیر الدین طوسی ص ۵۲)

أعرج

لنگ و مدروس و کهنه و ناپدید، مَفْعُولان از بحر رَجَز (-رَجَز)

أغضب

خاشاک در چشم رفته (لغت نامه دهخدا) نوعی از تصرفات عروضی در مُفَاعِلَتُنْ (-وافِر) که آن را خَرَم (-خَرَم) کنند و آن اسقاط «میم» است پس «فاعلتن» شود و نقل کنند به سوی «مُفَعِّلُنْ» (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب) (آنندراج) (لغت نامه ی دهخدا به از ناظم الاطباء) در عروض «مُفَعِّلُنْ» باشد که مخروم (-مخروم) از مُفَاعِلَتُنْ است. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از اقرب الموارد) از تغییرات مُفَرَد در افاعیل عروضی (-افاعیل عروضی) یا زحاف (-زحاف) یا فرع (-فرع) یا اگر اسقاط متحرک اول از وُتَد (-وُتَد) در مُفَاعِلَتُنْ باشد. (-تغییرات مُفَرَد)

أعقص

آهو یا بز کوهی که شاخ آن از پشت به گوش پیچیده باشند (لغت نامه ی دهخدا به نقل از اقرب الموارد) لقب مُفَاعِلَتُنْ در بحر وافر (-وافِر) که به سوی «مَفْعُولُنْ» رد گردد. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب و ناظم الاطباء) (آنندراج)

أغصب وافر

گاهی از رکن مُفَاعِلَتُنْ حرف لام را ساکن

أَفَاعِلِ عَرُوضِي

هر یک از آرکان عروضی (–ارکان عروضی) که
 آجزای مصراع ها (– مصاریع) را تشکیل می
 دهد که حاصل ترکیب حُرُوفِ اصلی
 (– حُرُوفِ اصلی) «ف، ع، ل» و
 حُرُوفِ فرعی (– حُرُوفِ فرعی) «ت، ا، ی، و، ن،
 س» است که حُرُوفِ فرعی در ترکیب
 «تایونس» جمع شده است. انواعش:
 ۱. یک سَبَب یک وَتَد ۲. دو سَبَب یک وَتَد
 ۳. یک وَتَد یک فاصله (– سَبَب) (– وَتَد) (– فاصله)

أَفَاعِلِ فَرَعِي

(– زحاف) مَفَاعِلُ، مَفَاعِلُ، فَعُولُنْ، فَاعِلُنْ،
 مَفْعُولُنْ، مَفْعُولُ، مَفَاعِلُنْ، فَعْلَانْ، فاع، فح،
 فاعلات، فَعْلَاتُنْ، فَعْلَاتْ، فَعْلُنْ، فَعْلُنْ، فاعلان،
 فَعْلَانْ، مُفْتَعِلُنْ، مَفْعُولَانْ، فَعُولَانْ، فَعُولُ، فَعْلُ،
 فَعُولُ، فَعْلَانْ، مَفَاعِلِيَانْ و فاعليان

إِفْرَاد

تنها کردن چیزی را (لغت نامه ی دهخدا به نقل
 از منتهی الارب)

أَقْصَمَ

آن که نیمه ی دندان او شکسته باشد. (لغت
 نامه ی دهخدا به نقل از آندراج) نیمه ی
 دندان پیشین شکسته (لغت نامه ی دهخدا به
 نقل از منتهی الارب) گاهی از رکن مُفَاعِلَتُنْ
 حرف اوّل را حذف می کنند و «فاعلتُن» باقی
 می ماند (– خرم) و سپس حرف لام را ساکن
 نموده فاعلتُن (– عصب) باقی می ماند و چون
 وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به
 جای آن معادل عروضی آن را که «مَفْعُولُنْ»

باشد به کار می برند. و چنین تغییر را قصم
 (– قصم) و رکن دارای چنین تغییری اقصم نام
 دارد.

أَلْفِ إِشْبَاعٍ

الفی است که برای تطبیق کلمات شعر با وزن
 عروض به آخرین کلمه ی بیت افزوده
 می شود و تأثیری در معنی کلمه ندارد. مانند
 حرف الف در اندوهگنا در بیتی از منوچهری:

سال امسالین نوروز طربناک تر است
 پار و پیرار همی دیدم اندوهگنا
 ...نظیر الف اشباع (– اسباع)، در شعر عربی،
 حرف اطلاق است که در آخر کلمه های
 منصوب، به صورت «الف» و در آخر کلمه
 های مرفوع، به صورت «و» و در آخر کلمات
 مجرور، به صورت «ی» خوانده می
 شود. (– امالت) واژه نامه ی هنر شاعری به نقل
 از براهین العجم صص ۳۵–۳۶ (واژه نامه ی
 هنر شاعری به نقل از المعجم فی معاییر اشعار
 العجم صص ۲۰۱–۲۰۲ و هنر شاعری به نقل
 از سبک خراسانی ص ۱۸۷)

أَلْفِ إِطْلَاقٍ

(– الف اشباع)

المعجم

کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم از شمس
 الدین محمد بن قیس رازی در یک پیش گفتار
 و دیباچه و نسخه بدل ها و در دو قسم. قسم
 اوّل در عروض و قسم دوم در قافیه، قسم اوّل
 در چهار باب، باب اوّل در دو فصل، باب دوم
 بدون فصل، باب سوم در دو فصل و باب
 چهارم در نه فصل و هر فصل نیز از بخش

پایین یا هجاهای مقابل دو مصرع مانند هم باشند، اگر چنین نباشد یکی از سه حالت زیر ممکن است اتفاق افتاده باشد:

الف: یا تقطیع دچار اشکال است که باید شکل کار اصلاح شود.

ب: یا شاعر از اختیار شاعری (-) اختیارات شاعری) استفاده نموده است.

ج: یا اگر اختلاف در رکن پایانی است حتماً شاعر ضرب و عروض بیت را گوناگون در نظر گرفته است. (-) ضرب و عروض)

انواع هجاها:

الف: هجای یک حرفی یا هجای کوتاه یا یک صامت و یک مصوّت کوتاه مانند: ب/ت/س/م که در اوّل یا وسط می‌آید و اگر در آخر مصرع بیاید اگرچه کوتاه است ولی بلند و از اختیارات (-) اختیارات) محسوب می‌شود. (-) اختیار دوم وزنی)

ب: شکل هجای دو حرفی یا هجای بلند یا دو صامت (-) صامت) و یک مصوّت کوتاه (-) مصوّت کوتاه) یا یک صامت و یک مصوّت بلند (-) مصوّت بلند) مانند: بُر/بُو، که در همه جای یک مصراع ممکن است بیاید.

ج: شکل‌های هجاهای سه حرفی یا کشیده یا یک صامت و یک مصوّت کوتاه و دو صامت مانند (بُرد/تُرد) یا یک صامت و یک مصوّت بلند و یک صامت (بار/تاب)

چند نکته:

۱: هجای یاد شده در مورد «ج» اگر آخرین هجا نباشد یعنی اوّل یا وسط باشد یا نون

هایی تشکیل شده است. از قسم دوم به دلیل شمول آن به بحث قافیه سخنی نخواهیم گفت. بخش عروض این کتاب در ۱۸۲ صفحه در قطع وزیری به وسیله ی نشر فردوس، تهران و در سال ۱۳۷۳ به چاپ رسیده است.

امالت

میل دادن فتحه به سوی کسره (لغت نامه ی دهخدا به نقل از تعریفات جرجانی) میل دادن الف به سوی یاء (لغت نامه ی دهخدا به نقل از شرح ابن عقیل بر الفیه ی ابن مالک) میل دادن صوت «أ» یا «الف» به «ی» در قدیم یای مجهول و اکنون «یای» معروف (لغت نامه ی دهخدا به نقل از فرهنگ فارسی معین) میل دادن صوت «أ» (الف) به (- ی) مانند کتاب، کتیب (فرهنگ فارسی معین) (- ممال)

امثله ی عروضی

(- افاعیل)

امکان حذف همزه

(- اختیارات شاعری)

املا ی عروضی

ایتدّا، باید بیت را درست خواند و هنگام خواندن هر هجا را به تفکیک و جدا نوشت.

غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

--- U / --- U / --- U / --- U

--- U / --- U / --- U / --- U

در این فرایند بیت تقطیع شده است و حاصل کار یا هجای یک حرفی یا دو حرفی یا سه حرفی و بیشتر است و باید هجاهای بالا و

هجاهای پایانی نمی‌شود وزن مصراع دوم را «فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلُنْ» دانست بلکه رُکن پایانی در مصراع دوم، بر وزن فعْلان است. بیت یاد شده به این شکل تقطیع و رُکن بندی می‌شود:

م ن دل گر / ف ن ا ش دی / م چ باک
 - U U / - U - U - - U U

غ ر ض ن در / م ی ا س لا / م ت اوست
 - U U / - U - U - - U U

فَعْلَاتُنْ / مَفَاعِلُنْ / فَعْلُنْ

نشانه کوتاه با U و نشانه بلند با - و علامت ممیز در این فرهنگ، مرز رُکن به حساب می‌آید. وزن رُکن اوّل در هر دو مصرع «فَعْلَاتُنْ» و وزن رُکن دوم در هر دو مصرع «مَفَاعِلُنْ» و وزن رُکن سوم در هر دو مصرع «فعْلان» نیست بلکه وزن رکن پایانی را هماهنگ می‌کنیم.

در نتیجه وزن بیت یاد شده فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فعْلان است. فَعْلَاتُنْ زحاف مَخْبُون (- مَخْبُون) از بحر رَمَل و مَفَاعِلُنْ نیز زحاف مَخْبُون از بحر رَجَز و زحاف اصلم مسبغ «فعْلان» از بحر رمل می‌باشد. از ترکیب بحرهای رَمَل (- رَمَل) و رَجَز (- رَجَز) و رَمَل، بحر خفیف (- بحر خفیف) به دست می‌آید. در نتیجه نام بحر (بحر خفیف مُسَدَّس مَخْبُون) می‌باشد.

نحوه ی بررسی:

الف- تقطیع هجایی

ب- تقطیع به آرکان

ج- تعیین وزن با رعایت اختیارات شاعری

ساکن بعد از مصوّت است مانند (آن = ا) که با حذف نون مشکل برطرف خواهد شد، یا این که به ضرورت وزن یعنی برای هماهنگی با هجای مقابل در مصرع دوم یا مقابل، باید حرف آخر آن جدا شود و به عنوان یک هجای کوتاه دیگر به حساب آید تا تعداد هجاهای دو مصرع برابر شود مگر این که زاید باشد و نشانه زاید بودن این است که وجود آن هجا سبب اختلال در نظم و وزن بیت می‌شود. که هجای پایانی، نیم مصراع در شعر دوری گاهی این گونه است.

به عبارتی دیگر، یک حرف ساکن با یک حرف متحرک را در نظر می‌گیریم و بقیه حذف می‌شود مگر بر اساس تقطیع مصراع مقابل به صامت غیر متحرک یاد شده نیاز باشد.

۲: اگر در آخر بیت باشد یا آخرین هجا به حساب آید به همان صورت باقی می‌ماند و در محاسبه هجاها (- هجا) به صورت هجای بلند و از اختیارات محسوب می‌شود اما در محاسبه وزن تمام حُرُوف آن در نظر گرفته می‌شود.

هجاهای چهار حرفی:

هر جای بیت این نوع هجا بیاید اگر به بیش از یک هجای کوتاه یا بلند نیاز نباشد حرف یا حُرُوف باقی مانده حذف می‌شود. من و دل گر فنا شدیم چه باک غرض اندر میان سلامت اوست وزن شعر بالا (فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ) است، هجای پایانی بر اساس قواعد تقطیع (- تقطیع) بلند محسوب می‌شود اما به اعتبار بلند دانستن

می خواندند. (واژه نامه ی هنر شاعری) وزن خسرو و شیرین نظامی و ویس و رامین گرگانی، فخرالدین اسعد، خوش ترین اوزان فهلویاتست که ملحونات (-) ملحونات (آن را اورامنان خوانند. نمونه ای از اورامن از کتاب عین القضاات همدانی:

که ما خود عاشقان را و اشناسیم
که دیم^۱ عاشقان را رنگ تبو^۲
(واژه نامه ی هنر شاعری به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) جمع اورامن، نوعی از خوانندگی و گویندگی باشد، خاصه ی پارسیان است و شعر آن به زبان پهلوی باشد. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از برهان قاطع)، لحنی از موسیقی قدیم تقریباً مطابق بحر هَزَج مُسَدَّس (-) هَزَج مُسَدَّس) که فهلویات را بدان می خواندند. (-) اورامنان)

أورامنان

(- اورامن)

أوزان

جمع وزن (-) أفاعیل (-) أراحیف بیست و دو گانه ی اشعار عرب (-) أراحیف سیزده گانه ی عجم

اوزان خیزابی

وزن های تند و متحرکی هستند که اغلب نظام ایقاعی عروض در آن ها به گونه ای است که در مقاطع خاصی نوعی نیاز به تکرار را در ذهن شنونده ایجاد می کند و غالباً از

د- تشخیص نام بحر

الف: رُکن اوّل فَعْلَاتُنْ از بحر رَمَل (-) رَمَل است و فاعِلَاتُنْ حرف دوم خود را از دست داده است و چنین تغییر را مَخْبُون (-) مَخْبُون گویند. ب: رُکن دوم مَقَاعِلُنْ از بحر رَجَز (-) رَجَز و حرف دوم بحر رَجَز، مُسْتَفْعِلُنْ، حذف شد و «مُتَفَعِّلُنْ» باقی ماند و به جای آن وزن «مَقَاعِلُنْ» را به کار می برند. (-) مَخْبُون)

ج: رُکن سوم فَعْلَان (-) اصلم مسَبَّح رمل در نتیجه این بحر را مختلف الأركان (-) مختلف الاركان) خوانند و حاصل آن بحر خفیف (-) بحر خفیف) نام است.

انسراح

واکرده شدن موی و فروهشته گردیدن آن (دهخدا به نقل از ناظم الاطبّا (-) منسرح)

إنشاد

شعر کسی را خواندن برای دیگری، برخواندن، خواندن و آوردن شعر از دیگری (لغت نامه ی دهخدا به نقل از فرهنگ فارسی معین)

أوتاد

جمع وَتَد (-) وَتَد، به معنی میخ ها (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب و اقرب الموارد و ناظم الاطبّا) اوتاد سه اند مقرون (-) وتد مقرون، مفروق (-) وتد مفروق و مجتمع (-) وتد مجتمع (المعجم فی معاییر اشعار العجم/ ص ۴۸)

أورامن

نام لحنی است از موسیقی قدیم ایران که شعر های معروف به فهلویات (-) فهلویات را با آن

۱. رنگ رخسار

۲. تب بود

رکن های سالم و یا سالم و مزاحفی تشکیل شده که حالت ترجیع و دور در آن ها محسوس است. درست به مانند خیزاب های دریایی که در یک فاصله ی زمانی معین و حتی فاصله ی مکانی معینی چشم و گوش انتظار تکرار شدن آن ها را به گونه ای خاص احساس می کند. زهی عشق زهی عشق که ماراست خدایا چه نغزاست و چه خوب است و چه زیباست خدایا (موسیقی شعر، دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران، آگاه، چاپ دوازدهم، ص ۳۹۴) - (وزن خیزابی)

اوزان شفاف

وزن هایی که در نخستین برخورد، نظام ایقاعی آن بر شنونده یا قرائت کننده به روشنی احساس شود. - (اوزان کدر) (موسیقی شعر، دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران، آگاه، چاپ دوازدهم، ص ۳۹۶-۷)

اوزان صحیح

شکل سالم افاعیل عروضی که متفرع - (متفرع) از اُصُول - (اُصُول) و افاعیل عروضی - (افاعیل عروضی) نباشد بلکه بدون هر تغییری به کار می رود.

اوزان عروضی دیوان حافظ

فَعْلَاتُنْ فَعْلَاتُنْ فَعْلَاتُنْ فَعْلُنْ
(رَمَلْ مُثَمَّنْ مَخْبُونْ مَحْذُوفْ)

یاد باد آن که ز ما وقت سفر یاد نکرد
به وداعی دل غم دیده ی ما شاد نکرد
مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلُنْ
(مَجْتَثْ مُثَمَّنْ مَخْبُونْ مَحْذُوفْ)

تنت به ناز طیبیان نیازمند مباد
وجود نازکت آرده ی گزند مباد
مَفْعُولُ فاعِلَات مَفَاعِل فاعِلُنْ
(مُضَارِعْ مُثَمَّنْ أَخَرَبْ مَكْفُوفْ مَحْذُوفْ)

دوش آگهی ز یار سفر کرده داد باد
من نیز دل به باد دهم هر چه بادا باد
فَاعِلَاتُنْ فاعِلَاتُنْ فاعِلَاتُنْ فاعِلُنْ
(رَمَلْ مُثَمَّنْ مَحْذُوفْ)

یاری اندر کس نمی بینم یاران را چه شد
دوستی کی آخر آمد دوست داران را چه شد
مَفَاعِلُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْوَلُنْ
(هَزَجْ مُسَدَّسْ مَحْذُوفْ)

مسلمانان مرا وقتی دلی بود
که با وی گفتمی گر مشکلی بود
مَفَاعِلُنْ مَفَاعِلُنْ مَفَاعِلُنْ مَفَاعِلُنْ
(هَزَجْ مُثَمَّنْ سَالِمْ)

مرا مهرسیه چشمان زسریرون نخواهد شد
قضای آسمان این است و دیگرگون نخواهد شد
مَفْعُولُ فاعِلَاتُنْ مَفْعُولُ فاعِلَاتُنْ
(مُضَارِعْ مُثَمَّنْ أَخَرَبْ)

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی
تا بی خبر بمیرد در درد خود پرستی
مَفْعُولُ مَفَاعِل مَفَاعِل فَعْوَلُنْ
(هَزَجْ مُثَمَّنْ أَخَرَبْ مَكْفُوفْ مَحْذُوفْ)

ما ورد سحر در ره می خانه نهادیم
محصول دعا در ره جانانه نهادیم
فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلُنْ
(خَفِیفْ مَخْبُونْ مَحْذُوفْ)

درد عشقی کشیده ام که مپرس

زهر هجری چشیده ام که می‌رس
 فاعِلَاتُنْ فاعِلَاتُنْ فاعِلُنْ
 (رَمَلْ مُسَدَّسْ مَحْذُوفْ یا وزن مثنوی)
 روز وصل دوست داران یاد باد
 یاد باد آن روزگاران یاد باد
 فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ فعل
 (مُتَقَارِبْ مُثَمَّنْ مَحْذُوفْ) یا وزن شاهنامه
 عروس جهان گرچه در حد حسنت
 ز حد می برد شیوه ی بی وفایی
 مُفْتَعِلُنْ مَفَاعِلُنْ مُفْتَعِلُنْ مَفَاعِلُنْ
 (رَجَزْ مُثَمَّنْ مطوی مَحْبُوبُنْ)
 سرو چمان من چرا میل چمن نمی کند
 هم دم گل نمی شود یاد سمن نمی کند
 مَفْعُولُ مَفَاعِلُنْ مَفْعُولُ مَفَاعِلُنْ
 (هَزَجْ مُثَمَّنْ أَخْرَبْ)
 این خرقة که من دارم در رهن شراب اولی
 وین دقتر بی معنی غرق می ناب اولی
 مَفْعُولُ مَفَاعِلُنْ فَعُولُنْ
 (هَزَجْ مُسَدَّسْ أَخْرَبْ مَقْبُوضْ مَحْذُوفْ)
 آن کس که به دست جام دارد
 سـلـطـانـی جـم مـدـام دارد
 مَفَاعِلُنْ فَعَلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعَلَاتُنْ
 (مَجْتَثْ مُثَمَّنْ مَحْبُوبُنْ)
 چو بید بر سر ایمان خویش می لرزم
 که دل به دست کمان ابرویی است کافر کیش
 فَعَلَاتُ فاعِلَاتُنْ فَعَلَاتُ فاعِلَاتُنْ
 (رَمَلْ مُثَمَّنْ مَشْکُولْ)
 چه قیامت است جانا که به عاشقان نمودی
 دل و جان فدای رویت بنما عذار ما را

مُفْتَعِلُنْ فاعِلَاتُ مُفْتَعِلُنْ فع
 (مُنْسَرِحْ مُثَمَّنْ مطوی مَكْفُوفْ منحور)
 دیدم و آن چشم دل سیه که تو داری
 جانب هیچ آشنا نگاه ندارد
 مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ
 (رَجَزْ مُثَمَّنْ سَالِمْ)
 آن کیست کز روی کرم با من وفاداری کند
 بر جای بدکاری چو من یکدم نکوکاری کند
 فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ
 (مُتَقَارِبْ مُثَمَّنْ سَالِمْ)
 گزینم قران است و دین محمد
 همین بود ازیرا گزین محمد
 فاعِلَاتُنْ فَعَلَاتُنْ فَعَلَاتُنْ فَعَلَاتُنْ فَعَلَاتُنْ
 (رَمَلْ مُثَمَّنْ مَحْبُوبُنْ مَحْذُوفْ)
 بر تو گر جلوه کند شاهد ما ای زاهد
 از خدا جز می و معشوق تمنا نکنی
 مُفْتَعِلُنْ مُفْتَعِلُنْ فاعِلُنْ
 (سَرِیعْ مطوی مَكشُوفْ)
 وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی
 حاصل از حیات ای جان این دم است تا دانی
 مُفْتَعِلُنْ فاعِلُنْ مُفْتَعِلُنْ فاعِلُنْ
 (مُنْسَرِحْ مطوی مَكشُوفْ)
 زاهد خلوت نشین دوش به می خانه شد
 از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد
اوزان کدر
 وزن هایی را که به دشواری بتوان نظام ایقاعی
 آن ها را دریافت [کرد]. [موسیقی شعر، دکتر
 محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران، آگاه، چاپ
 دوازدهم، ص ۳۹۷]

اوزان گردشی

(- وزن دوری)

أوزان مُنْکَسِر

شکل تغییر یافته ی افاعیل عروضی (-افاعیل عروضی) به شکل کم کردن یا افزودن صامت، مصوّت، سَبَب، وَتَد یا فاصله

اهتم

دندان پیشین شکسته، فعول (-اهتم)

أهْتَم هَرْج

دندان پیشین شکسته، «فعول» گاهی از رکن مفاعیلن هجای پایانی حذف می شود «مفاعی» معادل «فَعُولُن» باقی می ماند و این زحاف حذف (-حذف) نام دارد، سپس حرف پایانی را نیز حذف می کنند. «مفاع» معادل «فعول» و این زحاف قصر (-قصر) است. حاصل زحاف حذف (-حذف) (مفاعی) و قصر (-قصر) (حذف حرف آخر و سکون ماقبل) را هتم (-هتم) می نامند و رکن دارای چنین تغییری اهتم نام دارد. از ازاحیف سیزده گانه ی عروضیان عجم (-ازاحیف سیزده گانه ی عروضیان عجم) نیز (واژه نامه ی هنر شاعری)

ایقاع

هماهنگی آوازاها، و در اصطلاح ادبی ترتیب متوالی هجاهای بلند و کوتاه است. (دانشنامه ادب فارسی در آسیای مرکزی ذیل همین مدخل) در شعر موزون فارسی ایقاع منطبق بر بحر های مختلف عروضی است. (واژه نامه ی هنر شاعری) هم آهنگ ساختن آوازاها

ب

ب

حُرُوفی که در کتابت می آیند ولی در الفاظ نمی آیند و هفت حرفند: و (ـ و) ، هـ (ـ ه) ، ی (ـ ی) ، ن (ـ ن) ، ت (ـ ت) ، د (ـ د) آن چه تلفظ نشود. (فرهنگ فارسی معین) که مجموع این حروف در ترکیب «بین توده» جمع شده است

باعث

از بحور دایره ی منغلطه، از بحور مستحدث ثقیل (ـ بحور مستحدث ثقیل) وزن آن مفاعیلن فاعلاتن مُستَعِیلن است.

بتر

به اصطلاح عروضیان جمع کردن جب (ـ جب) و خرم (ـ خرم) در هزج (ـ هزج) لغت نامه ی دهخدا در ازاحیف عرب اسقاط و تد (ـ و تد) فَعُولُن است «لن» بماند «فع» به جای آن نهند و آن را اَبْتَر (ـ اَبْتَر) خوانند و بعضی گفته اند که بتر در فَعُولُن اجتماع حذف (ـ حذف) و قطع (ـ قطع) است و هر دو یکی است. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) از ازاحیف

سیزده گانه ی عروضیان عجم (ـ ازاحیف سیزده گانه ی عروضیان عجم) خرم یعنی اسقاط حرف اول از مفاعیلن که می شود «فاعیلن» و جب یعنی اسقاط دو سبب پایانی که «فا» می ماند و به جای آن «فع» می نهند. (ـ اَبْتَر)

بحر

مجازاً وزن شعر، به مشابهت آن که هم چنان دریا مشتمل است بر انواع جواهر نباتات و

حیوانات. نام جنسی از اجناس شعر است و چون هر بیت در اشتمال بر اوزان مختلف و انواع متفاوت سعتی و کثرتی دارد آن را بحر خوانده اند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) به اصطلاح عروض وزن شعر (ـ شعر) و جمع آن بحور (ـ بحور) است و عدد بحور شعر نوزده (ـ متحد الارکان) (ـ مختلف الارکان) (ـ بحور مختلف الارکان) است به این تفضیل: طویل (ـ طویل)، مدید (ـ مدید)، بسیط (ـ بسیط)، وافر (ـ وافر)، کامل (ـ کامل)، هزج (ـ هزج)، رَجَز (ـ رَجَز)، رَمَل (ـ رَمَل)، مُنَسَّرِح (ـ مُنَسَّرِح)، مُضَارِع (ـ مُضَارِع)، مُقْتَضِب (ـ مُقْتَضِب)، مجتث (ـ مجتث)، سریع (ـ سریع)، جدید (ـ جدید)، قریب (ـ قریب)، خفیف (ـ خفیف)، مُشَاکِل (ـ مُشَاکِل)، مُتْقَارِب (ـ مُتْقَارِب)، مُتَدَارِک (ـ مُتَدَارِک) (لغت نامه ی دهخدا به نقل از ناظم الاطبّا و غیاث اللغات و المعجم فی معاییر اشعار العجم) مقیاس اوزان عروضی (ـ مقیاس اوزان عروضی) خلیل بن احمد عروضی، شعرهای عربی را در پانزده بحر و در پنجم دایره (ـ دایره) و ابوالحسن اخفش (ـ ابوالحسن اخفش) در شانزده بحر می دانند. دانشمند اخیر بحر مُتَدَارِک (ـ متدارک) را به دایره ی متفقه (ـ متفقه) افزود و تعداد بحرهای به شرح ذیل به شانزده رسید. به دلیل شمول آن بر اوزان مختلفی است که با کم و زیاد کردن اجزای رکن به

دست می‌آید و ده‌ها وزن از آن متولد می‌شود.

بَحرِ بسیط

از بحور مختلف الأركان، اجتماع رَجَز (- رَجَز) + مُتَدَارِك (- متدارک)، به معنی بلندی و کشیدگی و گسترده بودن و از تکرار ارکان مُسْتَفْعِلُنْ + فاعِلُنْ به دست می‌آید.

بَحرِ جَدید (غریب)

از بحور مختلف الأركان، از اجتماع بَحرِ رَمَل و رَمَل و رَجَز به دست می‌آید.

(فاعِلَاتُنْ فاعِلَاتُنْ مُسْتَفْعِلُنْ)

بَحرِ خَفِیف

از بحور مختلف الأركان، از اجتماع بَحرِ رَمَل و رَجَز و رَمَل به دست می‌آید.

به دلیل سبکی وزن، خَفِیف (- بَحرِ خَفِیف) نامیده شد و از تکرار ارکان فاعِلَاتُنْ مُسْتَفْعِلُنْ فاعِلَاتُنْ به دست می‌آید.

بَحرِ رَجَز

از تکرار رُكُنْ مُسْتَفْعِلُنْ یا زحافات آن به صورت مُسَدَّس یا مُثَمَّن به کار می‌رود.

بَحرِ رَجَزِ مُسَدَّسِ سَالِم

مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ

ای مهتری کز مهتران خود بهتری
وز بهتری همه کس بیابد بهتری

بَحرِ رَمَل

از بحور متحد الأركان

فاعِلَاتُنْ فَعَلَاتُنْ فَعَلَاتُنْ فَعَلَاتُنْ

هیچ هشیار ملامت نکند مستی ما را
قُلْ لِصَاحِ تَرَكَّ النَّاسَ مِنْ الْوَجْدِ سَكَارَى^۱

بَحرِ سَالِم

بحرهایی که اجزای اصلی آن را افاعیل اصلی و بدون کاهش یا افزایش تشکیل می‌دهد یا بحوری که که افاعیل عروضی در آن

دست خوش هیچ تغییری نشده باشد. (- بحرهای غیر سالی)

بَحرِ سَرِیع

از بحور مختلف الأركان، از اجتماع بحرهای رَجَز و رَجَز و رُكُنْ بی نام (- بی نام) مفعولات تشکیل می‌شود. (مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ مفعولات) (- مختلف الارکان) از بحرهای مُسَدَّس است.

بَحرِ سَلِیم مَذال

مُفْتَعِلُنْ فاعِلُنْ مفاعِلان

بَحرِ طَوِيل

از اجتماع بحرهای مُتَقَارِب و هَزَج تشکیل می‌شود. فَعُولُنْ مفاعِلین فَعُولُنْ مفاعِلین: بحر طویل مُثَمَّن سالی

دگر ره شب آمد تا جهانی سنا کند
جهانی سیاهی با دلم تا چها کند
دگر ره/ش با مد تا/چها نی/س یا ک ند

---U/--U/---U/--U

چها نی/س یا هی با/دلم تا/چها ک ند

---U/--U/---U/--U

طویل (- طویل) و مدید (- مدید) و بسیط (- بسیط) را از آن سَبَب به معنی درازی و کشیدگی نام کردند که در تازی هیچ از آن ها، بزرگ تر در ترکیب اصول وجود ندارد. (المعجم فی معاییر اشعار العجم) یکی از بحور شعر عرب و وزن آن چهار بار فَعُولُنْ مفاعِلین است و در فارسی کمتر بدین وزن گفته اند. (فرهنگ فارسی معین) ویژه ی تازی گوین است و شعر پارسی بر این بحر متکلف باشد. در بنا (- بنا) به تازی، وافی (- وافی) به کار دارند و عروضش (- عروض) همیشه مَقْبُوض (- مقبوض) و ضَرْب (- ضرب) هم سَالِم (- سالی) و هم مَقْبُوض و مَحْذُوف (- محذوف)، از بحور عربی. بیشتر برای بیان مطالب طنز آمیز هزل و گاه مرثیه، تعزیه نامه یا مناظره های مجالس سخنوری به کار

۱. معنی: به هوشیار بگو که سرمستان شراب وجد، با کسی کاری ندارند.

مفاعیلن مفاعیلن فاعِلاتُن است. مخصوص پارسی گویان است و در بنا مَكْفُوف (مَكْفُوف) به کار می برند موفور (موفور) یا آخرب (آخرب) نیز می باشد.

بَحْرُ قَرِیب مُسَدَّسْ اَخْرَبِ مَسْبِغ

مَن راز فَلَک را به دل شَنودم
هشیار به دل کور و کر نباشد

بَحْر کَامِل

از تکرار رُکن متفاعِلن، به دست می آید و از بحور متحدالآرکان است.

متفاعِلن متفاعِلن متفاعِلن متفاعِلن
چه شود اگر که بری ز دل همه دردهای نهانیم
به کرشمه های نهانی و به تفقّدات زبانی

بَحْر مُتَّحِدِ الْاَرکان

بحری که ارکان بیت آن از یک بحر باشد.
رَجَز (رَجَز)، رَمَل (رَمَل)، کامل (کامل)،
مُتَدَارِک (مُتَدَارِک)، مُتَقَارِب (مُتَقَارِب)، وافر
(وافر)، هَزَج (هَزَج) (متشابه الارکان)
(متفق الارکان)

بَحْر مُتَدَارِک

از تکرار رُکن فاعِلن، به دست می آید و از بحور متحدالآرکان است.
فاعِلن فاعِلن فاعِلن فع

از بر شاخه مرغی پریده
مانده بر جای از او آشیانه

بَحْر مُتَقَارِب

از تکرار رُکن فَعُولن، به دست می آید و از بحور متحدالآرکان است.
فَعُولن فَعُولن فَعُولن

به بوسه نگارازا چو نوشی
به پاسخ چو حنظل چرایمی

بَحْر مُجْتَث

مجتث یعنی از بن برکنیدن چون به نظر می رسد که آن از بحر خفیف (خفیف) جدا کرده باشند و از تکرار ارکان مُستَفْعِلن فاعِلاتُن به دست می آید.

می رود در این نوع شعر بر خلاف سایر قالب های شعر سنتی فارسی، قید تساوی (تساوی) مصراع ها یعنی تکرار معین افاعیل عروضی در هر مصراع وجود ندارد. (واژه نامه ی هنر شاعری)

بَحْر غیر سَالِم

بحرهایی که اجزای آن را افاعیل (افاعیل) اصلی (افاعیل اصلی) تشکیل نمی دهند. (واژه نامه ی هنر شاعری) بحری که آرکانش اجزای افاعیل عروضی باشد و در آن تغییری از قبیل کاهش یا افزایش یا هر دو ایجاد شده باشد. (فرع)

بَحْر قَرِیب

از بحور مختلف الارکان، به جهت شباهت به بَحْر مُضَارِع (مُضَارِع) و (سَرِیع)، قریب خوانده می شود و از تکرار ارکان مفاعیلن مفاعیلن فاعِلاتُن به دست می آید و بر عکس بَحْر مُشاکِل (مُشاکِل) فاعِلاتُن مفاعیلن است، بسامد بَحْر قَرِیب از دیوان ناصر خسرو بر اساس نسخه سید حسن تقی زاده، اعداد شماره صفحه ای است که مطلع قصیده از آن جا شروع شده است و شماره قصیده نیست:

۴۴۲/۳۸۹/۳۶۵/۳۴۵/۳۳۳/۲۳۱/۱۷۲/۱۶۴/۱۴۰
۴۸۳/۴۷۳/۴۴۸/

مفاعیل مفاعیل فاع لان

همواره بر آن خطّه هفت نقطه گردان پس یک دیگر روان است وان چیز که با حدّ مر باشد گه باشد و گاهی دگر نباشد زحاف این بَحْر هفت نوع است:

قَبْض (قَبْض)، کَف (کَف)، قَصْر (قَصْر)، حَذَف (حَذَف)، خَرَم (خَرَم)، خَرَب (خَرَب)، سَلَخ (سَلَخ) و از بحور مختص زبان فارسی است که به بَحْر مُضَارِع (مُضَارِع) نزدیک است چه اصل این بَحْر

بَحْر هَزَج (-هَزَج)، مُضَارِع خوانده می‌شود. و از تکرار ارکان مفاعیلن فاعِلاتن به دست می‌آید.

بَحْر مَطْبُوع

بحری که کلمات در آن با میزان های وزنی انطباق می یابد. (-بحر نامطبوع) و شنونده از شنیدن و خواننده از خواندن آن به لذت می رسد. (-بحر نامطبوع)

بَحْر مُقْتَضِب

از بحر مختلف الأركان، در لغت یعنی شعر به ارتجال و بدیهه گفتن است و از تکرار ارکان مفعولات مُسْتَفْعِلن به دست می‌آید که برعکس بَحْر مُنْسَرِح (-مُنْسَرِح) است.

بَحْر مُقْتَضِب مُثْمَن مَطْوِي مَقْطُوع

فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن

پیش‌زاهد از رندی دم‌مزن که نتوان گفت با طیب نامحرم حال درد پنهانی

بَحْر مُنْسَرِح

از بحر مختلف الأركان، به معنی روانی و دیگر این که ارکان رَجَز و بی نام (-بی نام) به تناوب می‌آید یعنی از تکرار ارکان مُسْتَفْعِلن مفعولات به دست می‌آید که (برعکس بَحْر مُقْتَضِب) (-مُقْتَضِب) است.

بَحْر نَامَطْبُوع

در اصطلاح به بحرهایی اطلاق می‌شود که کلمات در آن‌ها کاملاً با میزان های وزنی انطباق نمی‌یابند در نتیجه خواندن آن‌ها به روانی و همواری ممکن نیست. (واژه نامه ی هنر شاعری) اغلب پیش می‌آید که برای انطباق آن‌ها با وزن بعضی از حُرُوف کلمات به صورت کشیده یا مشدّد یا بعضی از حُرُوف مشدّد بدون تشدید ادا شود و در مورد بحرهایی به کار می‌رود که از نظر تطبیق میزان های عروضی و وزنی با کلمات آن‌ها اشکالی وجود ندارد اما اغلب کمبود یا افزونی یک یا دو هجا در اوّل یا آخر بحر از روانی و همواری آن می‌کاهد. (واژه نامه ی هنر

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلان

دلَم ز صومعه بگرفت و خرّقه ی سالوس کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا

بحر مَخْتَصَّ عَرَبِي

طویل، مدید، بسیط، وافر و کامل

بحر مَخْتَصَّ فارسی

جدید، قریب، مُشاکِل

بَحْر مُخْتَلِف الأركان

بحری که ارکان بیت آن از چند بحر باشد. مانند بحرهای بسیط (-بسیط)، جدید یا غریب (-غریب) (-جدید)، خفیف (-خفیف)، سریع (-سريع)، طویل (-طویل)، قریب (-قریب)، مجتث (-مجتث)، مدید (-مدید)، مُشاکِل (-مشاکل)، مُضَارِع (-مضارع)، مُقْتَضِب (-مقتضب)، مُنْسَرِح (-منسرح)

بَحْر مدید

در لغت یعنی کشیدگی و گسترده و از تکرار ارکان فاعلاتن فاعِلن به دست می‌آید.

فاعلاتن فاعِلن فاعلاتن فاعِلن

خستگانیم و تویی مرهم بیمار ما
ما خرابیم و تویی از کرم معمار ما

بَحْر مُزَاخَف

بحری که شکل سالم أفاعیل عَرُوضی در آن به کار نمی‌رود. (-مزاحف) یا فرعی (-فرع) (واژه نامه ی هنر شاعری)

بَحْر مُشاکِل

از بحر مختلف الأركان، که از تکرار ارکان فاعِلاتن مفاعیلن مفاعیلن به دست می‌آید و

برعکس بَحْر قَرِيب (-قریب) می‌باشد.

فاعلات مفاعیل فاعِلن

ای پسر می‌بیار و باز بر ربط
مرغ فربه بیار و باز بر ربط

بَحْر مُشاکِل مُسَدِّس مَكْفُوف مَقْصُور

فاعلات مفاعیل مفاعیل

ای نگار سیه چشم سیه موی
سرو قد نکو روی نگو گوی

بَحْر مُضَارِع

از بحر مختلف الأركان، از جهت مشابهت به

شاعری به نقل از سبک خراسانی ص ۴۰) (-بحور نامطبوع)

بحر وافر

از تکرار رُکن مفاعِلَتُن به دست می آید و از بحر متحد الارکان است.

بحرهای پنج گانه ی عربی

(- بحر مختصّ عربی)

بحر هزج

از تکرار رُکن مفاعِلُن به دست می آید و از بحر متحد الارکان است.

بحر هزج مُثَمَّنْ آخرِ ضرب و عروض سالم ضرب و عروض سالم در نام گذاری بالا به این معنی است که رکن پایانی در دو مصرع بر یک وزن (- مفاعیلن) است. در مثال های ذیل رکن پایانی دو مصرع یکسان نیست و به همین دلیل در نام بحر عروض (- عروض) و ضرب (- ضرب) با نام مقبوض (- مقبوض) آمده است:

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

اگر دانستمی کویت به سر می آدم سویت
خوشا گر بودمی آگه ز راه و رسم منزل ها

بحر هزج مُثَمَّنْ سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

لَقِيتَ الْأَسَدَ فِي الْغَابَاتِ لَا تَقْوَى عَلَى صَيْدِي
وَهَذَا الظَّبْيُ فِي شِيرَازٍ يَسْبِينِي بِأَحْدَاقٍ

بحر

جمع بحر (- بحر) و نام اوزان فارسی

بحر اصلی

رَمَل، رَجَز، مُتَقَارِب، رَجَز، مُضَارِع، سَرِيع، مجتث، خَفِيف، مُنْسَرِح، مُتَدَارِك، مدید، بَسِيط،

طَوِيل، وافر، کامل، مُقْتَضَب، جَدِيد، مُشَاكِل و قَرِيب

بحر بیست و یک گانه ی مستحدث

شامل بحرهای دایره ی منعکسه (- منعکسه)، منعلقه (- منعلقه) و منغلطه (- منغلطه) است. (- بحر مُسْتَحْدَث ثقیل)

بحر گردشی

(- وزن دوری)

بحر متحد الارکان

(- مُتَفَق الارکان) (- متحد الارکان)

بحر مُتَفَق الارکان

رَمَل، هَزَج، مُتَقَارِب، رَجَز، مُتَدَارِك، کامل، وافر (- متحد الارکان)

بحر مُخْتَلَف الارکان

مُضَارِع، خَفِيف، مُنْسَرِح، مدید، بَسِيط، مجتث، سَرِيع، مُقْتَضَب، طَوِيل، جَدِيد، مُشَاكِل و قَرِيب

بحر مُسْتَحْدَث

(- بحر مُسْتَحْدَث ثقیل) (- منعکسه)، منعلقه (- منعلقه) و منغلطه (- منغلطه)

بحر مُسْتَحْدَث ثقیل

شامل دایره ی منعلقه که بحرهای صریم (- صریم)، کبیر (- کبیر)، بدیل (- بدیل)، قلب (- قلب)، حمید (- حمید)، صغیر (- صغیر)، أَصَم (- أَصَم)، سلیم (- سلیم)، حمیم (- حمیم) و دایره ی منعلقه که بحرهای مصنوع (- مصنوع)، مستعمل (- مستعمل)، أَخْرَس (- أَخْرَس)، مَبْهَم (- مَبْهَم)، مَعْکُوس (- مَعْکُوس)، مَهْمَل (- مَهْمَل) و دایره ی منغلطه که بحر قاطع (- قاطع)، مُشْتَرَك (- مُشْتَرَك)، مَعْمَم یا مَعْجَم (- مَعْمَم)، مُسْتَر یا مُسْتَق (- مُسْتَر)، مَعِین (- مَعِین)، بَاعْث (- بَاعْث) از آن استخراج می شود.

بحر مستحدثه

(- بحر مُنْعَكِسَه) (- بحر مُنْعَلِقَه) (- بحر مُنْغَلَطَه)

۱. معنی: شیرها را در بیشه ها دیدم که بر شکار من توانایی ندارند و این آهو در شیراز مرا با چشمان خود اسیر کرد.

بُحور مشهور

بحوری که شاعران در بحور حاصل از آن شعر سرودند. دوایر مشهور (→ دوایر مشهور)

بَحور مُنْعِکِسه

(→ منعکسه) (→ بحور مستحدث ثقیل)

بحور منعلقه

(→ منعلقه) (→ بحور مستحدث ثقیل)

بحور منغلطه

(→ منغلطه) (→ بحور مستحدث ثقیل)

بحور نامطبوع

معمول است که وزن های سنگین و پرهیمه ای را که در اشعار غزل سرایان معروف، معمولاً استعمال نشده است بحر نامطبوع خوانند و بیشتر در آثار قدمای سبک خراسانی دیده می شود. این اشعار مملو است از مختصات زبانی سبک خراسانی از قبیل تشدید مخفّف و تخفیف مشدّد (→ بحر مطبوع) (→ بحر نامطبوع)

در دام جهان جهان همیشه تخم و چنه جز سیم و زر نباشد (آشنایی با عروض و قافیه/ دکتر سیروس شمیسا/ تهران/ فردوس ۱۳۶۷/ ص ۶۵)

بحور نوزده گانه

(→ بحر)

بَدیل

از بحور دایره ی منعکسه (→ دایره ی منعکسه) بر عکس دایره ی مشتبه از بحور مستحدث ثقیل (→ بحور مستحدث ثقیل)

مَفَاعِلُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ

نگار من سوار من به سفر شد
همی رود چو سرکشان به جهان در

بَدیل مُوقُوص مَقْطُوع

از بحرهای رجز+ رجز+ رمل و وزن های [مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ فاعِلَاتُنْ] تشکیل می شود و خفیف ترین ابیاتش مَخْبُون است. (المعجم فی معاییر اشعار عجم ص ۱۷۱) از

دایره ی منعکسه از بحور مستحدث ثقیل

(→ بحور مستحدث ثقیل) (→ بدیل)

مَفَاعِلُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ

نگار من سوار من به سفر شد
همی رود چو سرکشان به جهان در

بَری

در اصطلاح عروض هر جزء از آرکان عروضی که در آن معاقبت (→ معاقبت) قائم باشد و هیچ حرف ساقط نگردانند و از معاقبت سالم دارند آن را بری خوانند یعنی با سلامت از معاقبت (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) رگنی را که در معاقبه سالم بماند. (→ معاقبت)

بُزْرِ جِمْهَر قِسمی

از عروضیان و ادیبان عجم (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) (المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۱۳۵)

بَسامد بحور دیوان حافظ

بر اساس نسخه عبدالرحیم خلخالی بر اساس شماره ی غزل

بحر خفیف: (→ خفیف)

۴۹۴/۳۱۵/۳۰۲/۲۷۰/۲۶۲/۸۲/۱۶/۱۳

بحر رَجَز: (→ رَجَز)

۴۰۸/۴۰۶/۴۰۵/۴۰۴/۳۲۵/۲۹۶/۱۶۲/۱۲۰/۱۱۶

۴۱۵/

بحر رَمَل: (→ رَمَل)

۱۲/ ۴/ ۸/ ۱۴/ ۱۲/ ۹/ ۱۵/ ۱۸/ ۱۹/ ۲۰/ ۳۱/ ۲۵

۱۵۰/ ۳۴/ ۳۶/ ۳۹/ ۴۱/ ۴۵/ ۴۲/ ۴۹/ ۵۰/ ۵۹/ ۵۸

۱۷۸/ ۷۶/ ۷۵/ ۷۴/ ۶۴/ ۶۱/ ۶۰/ ۸۳/ ۸۰/ ۷۹

۱۰۱/ ۱۰۰/ ۹۶/ ۹۵/ ۹۱/ ۸۶/ ۸۳/ ۸۰/ ۷۹

۱۲۲/ ۱۱۹/ ۱۱۸/ ۱۱۷/ ۱۱۲/ ۱۰۹/ ۱۰۴/ ۱۰۲

۱۴۱/ ۱۳۷/ ۱۳۵/ ۱۳۴/ ۱۳۲/ ۱۳۰/ ۱۲۸/ ۱۲۴/

۱۷۹/ ۱۶۳/ ۱۶۰/ ۱۵۹/ ۱۵۸/ ۱۴۵/ ۱۴۳/ ۱۴۲/

۲۸۶/ ۲۶۶/ ۲۵۰/ ۲۴۰/ ۲۳۳/ ۲۲۳/ ۲۱۴/ ۱۹۳/

۲۵۱/ ۲۴۱/ ۲۳۴/ ۲۲۶/ ۲۱۶/ ۱۹۴/ ۱۸۲/ ۱۶۶

۱۷۹/ ۱۷۴/ ۱۷۱/ ۱۷۰/ ۲۸۷/ ۲۶۷/

۳۹۷/۳۹۶/۳۹۵/۳۸۹/۳۸۶/۳۸۵/۳۸۴/۳۷۰
 /۴۲۲/۴۱۹/۴۱۸/۴۱۴/۴۱۳/۴۱۲/ ۴۱۱/۴۰۹
 /۴۵۹/۴۵۵/۴۴۶/۴۴۵/۴۴۰/ ۴۳۹/۴۳۵/۴۲۶
 /۴۸۶/۴۸۵/۴۸۳/۴۸۱/۴۷۹/ ۴۷۶/۴۷۱/۴۶۳
 ۴۹۶/۴۹۱/۴۹۰

بَحر مُتَقَارِب: (← مُتَقَارِب)

۴۷۷/۳۹۸/۴۲۸/۴۲۴

بَحر مُنْسَرِح: (← مُنْسَرِح)

۲۲۵/۱۸۷/۱۴۸

بَحر هَزَج: (← هَزَج)

۱/ ۳/ ۲۶/ ۲۷/ ۳۷/ ۴۴/ ۵۱/ ۵۴/ ۵۷/ ۷۲/ ۹۰
 /۱۴۹/ ۱۴۶/ ۱۳۹/ ۱۳۶/ ۱۱۰/ ۱۰۷/ ۹۹/ ۹۲
 /۱۷۳/ ۱۷۲/ ۱۶۷/ ۱۶۵/ ۱۵۷/ ۱۵۳/ ۱۵۱
 /۲۴/ ۲۳۲/ ۲۳۱۱/ ۲۲۰/ ۱۹۸/ ۱۹۵/ ۱۸۶/ ۱۸۰
 /۲۷۶/ ۲۷۵/ ۲۷۴/ ۲۵۵/ ۲۴۵/ ۲۴۴
 /۴۵۱/۴۴۱/۴۳۸/۴۲۷/۴۲۳

/۴۸۰/ ۴۵۷/۴۷۲/۴۷۰/ ۴۶۶/ ۴۶۴/ ۴۵۸/۴۵۳
 /۴۳۸/ ۴۲۷/ ۴۹۵/۴۸۹/ ۴۸۸/ ۴۸۷
 ۴۷۲/ ۴۷۰/ ۴۶۶/۴۹۴/۴۵۸/ ۴۵۳/ ۴۵۱/۴۴۱
 /۲۸۳/ ۲۷۷/۴۹۵/۴۸۹/ ۴۸۸/۴۸۷/۴۸۰/۴۷۵/
 /۳۶۰/ ۳۵۷/ ۳۴۴/ ۳۳۴/ ۳۱۷/ ۳۱۰/ ۳۰۷
 ۳۹۰/ ۳۸۰/ ۳۷۸/ ۳۷۷/ ۳۶۹/ ۳۶۶/ ۳۶۵

بَسَامَد بِحور دیوان ناصیر خُسرُو

بر اساس نسخه سید حسن تقی زاده

اعداد، شماره صفحه ای است که مطلع
 قصیده از آن جا شروع شده است و این اعداد،
 شماره قصیده نیست:

بَحر خَفِیف: (← خَفِیف)

۳۱۰/۲۸۵/۲۸۳/۲۵۶/۲۴۰/۲۲۸/۲۱۸/۱۷۰/۱۴۲
 ۳۹۴/۳۲۹/۳۱۴/

بَحر رَجَز: (← رَجَز)

۲۹۶

بَحر رَمَل: (← رَمَل)

۱۷۹/۱۷۷/۱۵۳/۱۵۲/۱۵۰/۱۴۹/۱۴۷/۱۴۴/۱۳۴
 /۲۲۴/۲۱۵/۲۰۴/۲۰۰/۱۹۶/۱۹۱/۱۸۵/
 ۳۱۲/۲۹۷/۲۸۸/۲۸۵/۲۸۲/۲۷۶/۲۴۹/۲۳۳/۲۲۶

/۱۹۶/۱۹۴/۱۹۳/۱۹۲/۱۸۴/۱۸۳/۱۸۲/

۲۱۸ / ۲۴۶/۲۳۶ / ۱۷۴/۲۹۱/۲۷۱/۲۵۶/ ۲۷۹ / ۲۵۹/۲۴۷/۲۳۸/۲۲۹/ ۲۲۲/۲۰۶/۱۹۲/
 /۳۱۱ / ۳۰۶/ ۳۰۰/۲۹۴/۲۹۳ / ۲۷۹/ ۲۵۹/
 ۴۴۷/۳۳۴/۳۳۲/۳۳۱/ ۳۲۳/۳۲۱/ ۳۲۰/۳۱۲
 ۳۵۲/ ۳۴۱/ ۳۴۰/۳۴۵/۳۴۴/۳۴۲ / ۳۴۱/ ۳۴۰/
 ۳۶۳/ ۳۶۲/۳۶۱ / ۳۵۹/۳۵۸/۳۵۶/۳۵۳/
 / ۳۷۴ / ۳۷۳/ ۳۷۲/۳۷۱/ ۳۶۸ / ۳۶۷/۳۶۴/
 / ۴۰۲/۴۰۱/۳۹۳ / ۳۹۲/۳۹۱/۳۸۲/۳۷۹/۳۷۶
 /۴۳۲/۴۳۱/۴۳۰/۴۲۵/۴۲۱/۴۲۰/۴۱۶/ ۴۰۳
 /۴۵۴/۴۵۲/ ۴۴۹/۴۴۸ / ۴۴۷/۴۴۴/۴۳۷/۴۳۶
 ۴۹۳/۴۸۴/۴۸۲/۴۶۹/ ۴۶۵/ ۴۶۲ / ۴۵۷/۴۵۶

بَحر سَریع: (← سَریع)

۲۸۴

بَحر مَجْتَث: (← مَجْتَث)

/۵۲/۴۸/۴۳/۴۰/ ۳۸/۳۳/۳۲/۲۹۹/۲۸/۲۴/۱۷/۱۱
 ۹۴/۹۳/۸۸/۸۷/۸۵/۸۴/۶۹/۶۷/۶/۶۳/۶۲/۵۵/۵۳
 /۱۲۹/۱۱۷/۱۱۵/۱۰۸/۱۰۶/۱۰۵/۱۰۳/۹۸/۹۷/
 ۱۶۱/۱۵۶/۱۵۴/۱۵۲/۱۵۰/۱۴۴/۱۴۰/۱۳۳/۱۳۱
 /۱۹۱/۱۸۹/۱۸۸/۱۸۵/۱۷۸/۱۷۶/۱۷۵/۱۶۸/
 ۲۱۲/۲۱۱/۲۱۰/۲۰۹/۲۰۸/۲۰۷/۲۰۴/۲۰۱/۱۹۹
 /۲۵۳/۲۴۹/۲۳۷/۲۳۰/۲۲۴/۲۲۱/۲۱۵/۲۱۳/
 ۲۸۰/۲۷۸/۲۷۴/۲۶۹/۲۶۴/۲۶۳/۲۶۱/۲۶۰/۲۵۸
 /۲۹۹/۲۹۸/۲۹۷/۲۹۵/۲۹۲/۲۸۹/۲۸۵/۲۸۱/
 /۳۴۷/۳۶/۳۳۳/۳۲۸/۳۲۶/۰۸/۳۰۵/۳۰۴/۳۰۱
 /۳۹/۳۸۸/۳۸۷/۳۸۳/۳۸۱/۳۷۵/۳۵۵/۳۵۴/۳۴۹
 ۴۴۲/۴۴۲/۴۳۴/۴۳۳/۴۲۹/۴۱۷/۴۰۷/۴۰۰/۳۹۹
 /۴۷۸/۴۷۴/۴۷۳/۴۶۸/۴۶۷/۴۶۱/۴۶۰/۴۵۰/
 ۴۹۲

بَحر مُضَارِع: (← مُضَارِع)

/۶۸/۶۵/۵۶/۴۷/۴۶/۳۵/۳۱/۳۰/۲۳/۲۲/۱۰/۶/۵
 /۱۲۳/۱۲۱/۱۱۴/۱۱۳/۱۱۱/۸۹/۸۱/۷۷/۷۳/۷۱
 /۱۸۱/۱۷۷/۱۶۴/۱۶۹/۱۵۵/۱۴۷/۱۳۸/۱۲۶/۱۲۵
 ۲۵۴/۲۴۸/۲۳۹/۲۱۷/۲۰۵/۲۰۲/۲۰۰/۱۹۷/۱۹۰
 /۳۱۳/۳۰۹/۳۰۳/۲۹۰/۲۸۲/۲۷۲/۲۶۵/۲۵۷/
 ۳۳۶/۳۳۵/۳۳۰/۳۲۹/۳۲۷/۳۱۹/۳۱۸/۳۱۶/۳۱۴
 /۳۴۸/۳۳۹/۳۳۸/۳۳۶/۳۳۵/۳۳۰/۳۳۹/۳۳۸/

بَسَامَدِ بَحورِ غَزَلِیَّاتِ سَعْدِی

بر اساس نسخه استاد خلیل خطیب رهبر

بَحْرِ بسیط: ۵۴۸- (بسیط)

بَحْرِ خَفِیف:

۱۵۷/۱۵۴/۱۴۵/۱۳۱/۱۲۶/۱۲۴/۸۵/۶۵/۳۶/۳۰

۳۲۴/۳۲۳/۳۱۹/۳۱۶/۳۱۱/۳۱۰/۲۳۷/۱۹۳/۱۶۳

۱۵۰/۴۶۱/۴۳۹/۴۳۸/۴۳۰/۴۱۶/۳۳۱/۳۳۰/

۶۳۰/۶۱۱/۶۰۵/۶۰۴/۵۵۶/۵۵۰/۵۴۴/۵۳۸/۵۱۲

بَحْرِ رَجَز: (- رَجَز)

۳۳۱/۳۱۷/۲۶۸/۲۳۸/۲۱۰/۱۷۶/۱۵۱/۱۴۱/۱۱۸

۳۲۷/۳۲۶

۵۴۲/۴۹۰/۴۸۲/۴۷۱/۴۵۳/۴۳۵/۴۱۰/۴۰۷/۴۰۶

۲۵۲/۶۳۴/۶۲۲/۶۰۵/۵۸۲/۵۵۵/۵۵۲/۵۴۹/

بَحْرِ رَمَل: (- رَمَل)

۴۹/۵/۳۴/۲۹/۲۷/۲۲/۲۰/۱۷/۱۶/۱۳/۱۲/۱۰/۶

۹۹/۹۲/۸۸/۷۸/۷۳/۷۲/۷۰/۶۶/۵۹/۵۸/۵۱/۵۰

۱۲۱/۱۲۰/۱۱۹/۱۱۸/۱۱۷/۱۱۵/۱۱۱/۱۱۰/۱۰۷

۱۱۳۸/۱۳۷/۱۳۰/۱۲۹/۱۲۷/۱۲۵/۱۲۳/۱۲۲/

۱۱۷۸/۱۱۴/۱۱۳/۱۱۲/۱۱۱/۱۰۹/۱۰۸/۱۰۷/۱۰۶/

۲۰۹/۲۰۰/۱۹۷/۱۹۵/۱۹۴/۱۹۱/۱۸۹/۱۸۸/۱۷۹

۲۲۸/۲۲۷/۲۲۶/۲۲۵/۲۲۴/۲۲۳/۲۲۲/۲۲۱/

۲۴۵/۲۴۴/۲۴۳/۲۴۲/۲۴۱/۲۴۰/۲۳۹/۲۳۸/۲۳۷/

۲۶۴/۲۶۳/۲۶۲/۲۶۱/۲۶۰/۲۵۹/۲۵۸/۲۵۷/۲۵۶/

۲۸۹/۲۸۸/۲۸۷/۲۸۶/۲۸۵/۲۸۴/۲۸۳/۲۸۲/۲۸۱/

۳۰۹/۳۰۸/۳۰۷/۳۰۶/۳۰۵/۳۰۴/۳۰۳/۳۰۲/۳۰۱/

۳۶۷/۳۶۶/۳۶۵/۳۶۴/۳۶۳/۳۶۲/۳۶۱/۳۶۰/۳۵۹/

۳۸۸/۳۸۷/۳۸۶/۳۸۵/۳۸۴/۳۸۳/۳۸۲/۳۸۱/۳۸۰/

۴۰۹/۴۰۸/۴۰۷/۴۰۶/۴۰۵/۴۰۴/۴۰۳/۴۰۲/۴۰۱/

۴۲۶/۴۲۵/۴۲۴/۴۲۳/۴۲۲/۴۲۱/۴۲۰/۴۱۹/۴۱۸/

۴۸۳/۴۸۲/۴۸۱/۴۸۰/۴۷۹/۴۷۸/۴۷۷/۴۷۶/۴۷۵/

۵۰۹/۵۰۸/۵۰۷/۵۰۶/۵۰۵/۵۰۴/۵۰۳/۵۰۲/۵۰۱/

۵۵۷/۵۵۶/۵۵۵/۵۵۴/۵۵۳/۵۵۲/۵۵۱/۵۵۰/۵۴۹/

۵۸۰/۵۷۹/۵۷۸/۵۷۷/۵۷۶/۵۷۵/۵۷۴/۵۷۳/۵۷۲/

۶۰۷/۶۰۶/۶۰۵/۶۰۴/۶۰۳/۶۰۲/۶۰۱/۵۹۹/۵۹۸/

۶۳۵/۶۳۴/۶۳۳/۶۳۲/۶۳۱/۶۳۰/۶۲۹/۶۲۸/۶۲۷/

بَحْرِ سَرِیع: (- رَمَل)

۳۷۱/۳۶۳/۳۶۲/۳۵۵/۳۵۳/۳۵۰/۳۴۸/۳۴۷/

۴۶۸/۴۵۶/۴۴۷/۴۳۰/۴۲۴/۳۹۸/۳۹۶/۳۹۰/۳۸۶

۵۲۱/۵۱۷/۴۹۷/۴۹۴/۴۹۲/۴۸۶/۴۷۶/۴۷۰/

بَحْرِ سَرِیع: (- سَرِیع)

۳۶۸/۳۴۶/۳۲۲/۳۰۰/۲۹۰/۱۷۶/۱۶۸/۱۶۰/۱۴۵

۵۱۳/۴۷۱/۴۵۲/۴۲۲/۴۰۳/۳۷۷/

بَحْرِ قَرِیب: (- قَرِیب)

۴۴۲/۳۸۹/۳۶۵/۳۴۵/۳۳۳/۳۳۱/۱۷۲/۱۶۴/۱۴۰

۴۸۳/۴۷۳/۴۴۸/

بَحْرِ مُتَقَارِب: (- مُتَقَارِب)

۲۳۸/۲۲۱/۲۰۷/۱۹۹/۱۸۲/۱۷۴/۱۶۳/۱۶۲/۱۱۹

۳۳۱/۳۲۶/۳۲۱/۳۰۷/۳۰۴/۲۷۹/۲۷۲/۲۵۳/

۵۰۸/۵۰۷/۴۶۴/۴۴۵/۴۴۰/۴۲۷/۳۷۹/۳۵۷/۳۵۴

۵۱۰/

بَحْرِ مَجْتَه: (- مَجْتَه)

۳۱۹/۲۶۸/۲۶۲/۲۰۸/۲۰۳/۲۰۲/۱۸۹/۱۷۱/۱۲۲

۵۱۶/۵۱۲/۵۰۰/۴۸۷/۴۳۵/۳۳۵

بَحْرِ مُضَارِع: (- مُضَارِع)

۲۱۱/۱۸۰/۱۶۷/۱۶۶/۱۵۷/۱۴۹/۱۳۸/۱۲۷/۱۲۰

۲۹۲/۲۸۷/۲۷۹/۲۷۰/۲۴۴/۲۳۵/۲۲۹/۲۱۳/

۴۱۲/۴۰۰/۳۸۲/۳۶۶/۳۴۰/۳۳۸/۳۳۰/۳۲۳/۳۰۲

۴۷۴/۴۴۳/۴۳۹/۴۳۷/۴۳۲/۴۳۱/۴۲۹/۴۲۰/

۵۰۵/۵۰۲/۵۰۱/۴۹۱/۴۸۴

بَحْرِ مُنْسَرِح: (- مُنْسَرِح)

۳۱۵/۲۵۱/۲۲۰/۲۱۰/۱۹۸/۱۵۵/۱۳۳/۱۳۱/۱۲۴

۴۴۱/۴۳۳/۴۰۷/۴۰۲/۳۹۲/۳۷۰/۳۶۰/۵۸۸/۳۲۸/

۴۸۲/۴۸۰/۴۵۸

بَحْرِ هَزَج: (- هَزَج)

۱۹۳/۱۹۰/۱۸۸/۱۸۴/۱۵۹/۱۳۷/۱۳۶/۱۲۹/۱۱۷

۲۳۴/۲۲۷/۲۲۵/۲۱۸/۲۱۶/۲۰۶/۲۰۵/۱۹۵/

۲۹۴/۲۷۷/۲۷۴/۲۶۵/۲۶۴/۲۵۷/۲۴۷/۲۴۶/۲۴۱

۳۴۱/۳۳۶/۳۱۸/۳۱۷/۳۱۰/۳۰۶/۳۰۵/۲۹۸/

۴۰۴/۳۹۹/۳۸۷/۳۸۳/۳۷۵/۳۷۳/۳۶۱/۳۵۱/۳۴۳

۴۴۰/۴۳۸/۴۳۴/۴۲۰/۴۲۳/۴۱۹/۴۱۶/۴۱۳/۴۰۹/

۴۸۱/۴۷۸/۴۶۶/۴۶۳/۴۶۱/۴۶۰/۴۵۴/۴۵۱/۴۵۰

۵۲۰/۵۱۹/۵۱۵/۵۰۴/۴۹۸/۴۹۶/۴۸۹/

۱/۲۰۳/۲۰۲/۲۰۱/۱۹۹/۱۹/۱۸۷/۱۸۱/۱۸۰/۱۷۲/
 ۲۶۱/۲۴۹/۲۴۸/۲۱۸/۲۱۷/۲۱۴/۲۰۷/۲۰۶/۲۰۵/
 ۳۳۳/۳۱۴/۳۱۳/۳۰۴/۳۰۳/۲۸۷/۲۷۸/۲۷۵/۲۴/
 ۱/۳۸/۳۶۶/۳۶۴/۳۵۲/۳۴۵/۳۴۴/۳۳۶/۳۳۵/۳۳۴/
 ۴۰۸/۴۰۱/۳۹۵/۳۹۲/۳۹۰/۳۸۲/۳۷۸/۳۷۶/۳۷۵/
 ۴۴۵/۴۴۳/۴۴۲/۴۲۸/۴۲۶/۴۱۵/۴۱۴/۴۱۲/
 ۴۶۷/۴۶۰/۴۵۹/۴۵۴/۴۵۲/۴۵۱/۴۴۸/۴۴۷/۴۴۶/
 ۴۹۷/۴۹۴/۴۹۳/۴۷۹/۴۷۸/۴۷۵/۴۷۰/۴۶۸/
 ۵۱۴/۵۱۳/۵۱۱/۵۱۰/۵۰۸/۵۰۷/۵۰۴/۵۰۲/۵۰۱/
 ۵۳۵/۵۳۴/۵۲۷/۵۲۶/۵۲۵/۵۲۴/۵۲۰/۵۱۷/
 ۶۰۸/۵۹۹/۵۹۷/۵۹۴/۵۸۶/۵۷۴/۵۷۰/۵۳۹/۵۳۶/
 ۶۲۹/۶۲۸/۶۲۶/۶۲۴/۶۱۲/۶۱۰/۶۰۹/

بسیط

در اصطلاح عروض نام بحرِ بیست از نوزده بحرِ شعر (لغت نامه ی دهخدا به نقل از غیات اللغات) به اصطلاح عروض بحرِ سیوم از بحور و بحر آن مُسْتَفْعِلُن فاعِلُن به هشت مرتبه (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب و ناظم الاطبّا و آندراج و فرهنگ نظام) جنسی از عروض شعر (لغت نامه ی دهخدا به نقل از مهذب الاسماء و مؤید الفضلاء) بحرِی است از بحور مختصّ به عرب و این بحر مَخْبُون (مَخْبُون عروض) عروض (عروض) و ضَرْب (ضَرْب استعمال می شود و در عروض سیفی) عروض سیفی) آورده که بسیط اگر مجرد آید مُسَدّس (مُسَدّس) شود و اگر مُثَمَّن (مُثَمَّن) باشد البتّه عروض و ضَرْب او مَخْبُون باشد. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از کشف اصطلاحات فنون)، از بحرهای تازیان و سه عروض و پنج ضَرْب دارد. به شرح ذیل: عروض و ضَرْب هر دو مَخْبُون، عروض مَخْبُون و ضَرْب مَقْطُوع (مَقْطُوع)، عروض سالیَم و ضَرْب مُذال (مُذال)، عروض سالیَم و ضَرْب سالیَم، عروض سالیَم ضَرْب مَقْطُوع، عروض مَقْطُوع و ضَرْب مَقْطُوع و دوتا

۵۹۲/۵۴۷/۴۸۹/۴۲۰/۳۳۷/۳۰۵/۲۹۷/۳۹/۲
 بحر مُتْقَارِب: (مُتْقَارِب)
 ۴۶۹/۲۵۸/۲۵۲
 بحر مجتث:
 ۱/۸۲/۶۰۷/۱/۴۰۴۳/۳۳/۳۲/۳۱/۲۵/۲۱/۱۹/۵/۴/
 ۱/۱۱۳/۱۱۲/۱۰۹/۱۰۴/۱۰۳/۹۶/۹۱/۸۹/۸۴/۸۳/
 ۱۶۱/۱۶۰/۱۵۹/۱۵۲/۱۴۸/۱۳۴/۱۳۳/۱۳۲/۱۲۸/
 ۱/۸۵/۱۸۴/۱۸۳/۱۷۱/۱۶۹/۱۶۸/۱۶۷/۱۶۵/
 ۲۳۳/۲۳۲/۲۳۱/۲۲۶/۲۲۰/۲۱۹/۲۰۸/۱۹۲/۱۹۰/
 ۲/۲۸۱/۲۸۰/۲۷۹/۲۷۶/۲۵۵/۲۵۳/۲۳۹/۲۳۶/
 ۳۴۷/۳۴۶/۳۲۹/۳۲۸/۳۱۲/۲۹۰/۲۸۸/۲۸۴/۲۸۲/
 ۳/۳۷۳/۳۶۵/۳۶۲/۳۵۸/۳۵۷/۳۵۶/۳۵۱/۳۵۰/
 ۴۰۳/۴۶۳/۳۹۶/۳۸۷/۳۸۶/۳۸۵/۳۸۴/۳۸۱/۳۷۷/
 ۴/۴۸۴/۴۶۵/۴۷۴/۴۷۴/۴۷۷/۴۲۴/۴۰۵/۴۰۴/
 ۵۴۰/۵۳۷/۵۳۰/۵۲۲/۵۲۱/۵۱۸/۵۱۶/۵۱۵/۵۰۶/
 ۱/۵۷۶/۵۷۳/۵۶۹/۵۶۷/۵۶۵/۵۶۴/۵۶۲/۵۴۱/
 ۶۱۹/۶۱۶/۶۱۵/۶۰۳/۵۹۶/۵۸۵/۵۸۱/۵۷۸/۵۷۷/
 ۶۳۷/۶۲۵/
 بحر مُضَارِع: (مُضَارِع)
 ۱/۷۸/۷۶/۷۵/۶۹/۶۸/۶۴/۶۳/۵۷/۵۶/۵۵/۲۳/۹/۷/
 ۱/۱۵۰/۱۴۰/۱۱۴/۱۰۶/۱۰۱/۱۰۰/۹۸/۹۷/۹۴/۹۳/
 ۲۱۱/۲۰۴/۱۹۸/۱۸۶/۱۷۷/۱۷۵/۱۶۴/۱۵۸/۱۵۶/
 ۲/۲۷۱/۲۷۰/۲۶۲/۲۵۹/۲۵۷/۲۴۷/۲۴۲/۲۲۵/
 ۳۴۹/۳۲۰/۳۱۸/۳۱۵/۳۰۷/۳۰۰/۲۹۹/۲۹۲/۲۸۳/
 ۴/۴۶۲/۴۵۵/۴۵۰/۴۳۷/۴۲۱/۴۱۱/۳۸۹/۳۷۴/
 ۵۴۳/۵۳۳/۵۳۱/۴۹۶/۴۹۵/۴۹۲/۴۹۱/۴۸۶/۴۸۰/
 ۱/۶۰/۵۹۵/۵۸۸/۵۷۵/۶۵۳/۵۵۹/۵۵۸/۵۵۴/۵۵۱/
 ۶۳۶/۶۳۳/۶۲۳/۶۲۱/۶۲۰/۶۱۳/۶۰۲
 بحر مُنْسَرَح: (مُنْسَرَح)
 ۱/۴۳۴/۳۶۱/۳۶۰/۳۴۸/۲۹۶/۲۹۵/۵۴/۵۲/۴۸/۴۷/
 ۵۸۳/۴۸۱/۴۷۳/۴۵۸/۴۵۷/۴۵۶
 بحر هَزَج: (هَزَج)
 ۱/۵۳/۴۶/۴۵/۴۴/۴۲/۴۱/۳۸/۳۷/۲۸/۲۶/۲۴/۱۸/
 ۱/۱۰۸/۹۰/۸۱/۸۰/۷۹/۷۷/۷۴/۶۷/۶۶/۶۲/۶۱/
 ۱۷۰/۱۵۵/۱۵۱/۱۴۷/۱۴۶/۱۴۲/۱۳۶/۱۳۵/۱۱۶

وافی(← وافی) و چهارتا مجزوّ(← مجزوّ)

بَسِيط سُرَاهَا

امیر معزّی(ق. ۵)، سعدی(ق. ۷)، قانّی(ق. ۱۳)

بَسِيط مُثَمَّن مَخْبُول

مُسْتَفْعِلُنْ فَعْلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ فَعْلُنْ

از گریه دیده ی من آسوده نیست دمی
وز بس فشاند سرشک در وی نمانده نمی

بَسِيط مَجزّو سَالِم

مُسْتَفْعِلُنْ فاعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ

از مردمان دل خواه ای سعتری

چون دل ببردی مکن این داوری

بَسِيط مَخْبُون

مَفَاعِلُنْ فَعْلُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلُنْ

چرا همی بت من به من نمی نگرد

به یکدو بوسه همی غم از دلم نمی برد

بَسِيط مُخْلَع مَخْبُون

مُسْتَفْعِلُنْ فاعِلُنْ فَعْلُونْ

گشتم به درد از تو من نگارا

آن به که یک ره کنی مدارا

بَسِيط مَطْوِی مَجزّو

مُفْتَعِلُنْ فاعِلُنْ مُفْتَعِلُنْ

دور مدار ای صَـنَم ز لبم

تا بفزاید به دل در طربم

بَسِيط وافی سَالِم ضَرْب و عروض

مُسْتَفْعِلُنْ فاعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ فاعِلُنْ

از عشق آن بی وفا افتاده ام در بلا

هرگز نگوید مرا برخیز و یک دم بیا

بلند تلفّظ کردن مصوّت کوتاه

(← اختیارات)

بِنَا

وجه مستعمل(← مستعمل) را در هر بحرِ بناء

آن بحر خوانند.(المعجم فی معاییر اشعار العجم)

بَنَدَار رازی

خواجه کمال الدّین بَنَدَار از مشاهیر شعرای

فضیلت شمار روزگار گذشته بود و ظهیر الدّین

فاریابی و غیره او را تمجید و تعریف نموده به

مدح امیر مجد الدّوله ی دیلمی قصیده ها گفته

و صله ها پذیرفته گویند صاحب بن عبّاد رازی

به تربیت بَنَدَار کوشیده و به زبان دیلمی و

فارسی و عربی شعرها داشته که امروز، آلا

قلیلی مسموع نگردیده.

می فرا آور که بهره می بری

می نشاط افزای شادی آوری

هر که را می بنوشادی بنو

این جهان را خرمی با می دری

ابلهان گویند کاین می بی حرام

می ندانم این حرام از چه دری

(لغت نامه ی دهخدا به نقل از مجمع الفصحاء

و ریاض العارفین ص ۱۷۳ و حواشی چهار

مقاله ی عروضی و نقض الفصاح صص ۲۳۱

و ۲۹۱)

بَهْرَامِی سِرْخَسِی

ابوالحسن علی سرخسی از شاعران عصر اوّل

غزنوی است او در علوم ادبی ماهر و معروف

بود. او راست غایه عروضین یا غایه

العروضین، کنز القافیه و خجسته نامه ...

وفاتش ظاهراً در اوایل قرن پنجم اتّفاق افتاده

است.(لغت نامه ی دهخدا به نقل از فرهنگ

فارسی معین و مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۷۳ و

حاشیه ی چهارم مقاله ی عروضی و لباب

الالباب ج ۲ صص ۵۵ و ۵۷) از شاعران عصر

اوّل غزنوی است او در علوم ادبی ماهر و

معروف بود.(فرهنگ فارسی معین)

بحر ترکیبی

بَحرهایی هستند که از آفاعیل گوناگون تشکیل

۱. بسیط(← بسیط) مُثَمَّن مَخْبُون(← مَخْبُون)

مُسْتَفْعِلُنْ فَعْلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ فَعْلُنْ

آشتر به شعر عرب در حالت است و طرب

گر ذوق نیست تو را کز طبع جانوری

شده اند و آرکان وزن شعر آن تنها از یکی از أفاعیل عروض نیست، به عنوان نمونه بحر رَمَل فقط از تکرار فاعِلَاتُنْ یا زحافات آن به دست می آید در حالی که بحر سَرِیع از ترکیب رُکن رَجَز و رَجَز و رُکن مَفْعولاتُ (بی نام) به دست می آید. نظیر بحرهای: سَرِیع (سَرِیع، بسیط، بسیط، جدید، جدید)، خفیف (خفیف، طویل، طویل، قریب)، قریب (قریب، مجتث، مجتث، مدید، مدید)، مشاکل (مشاکل، مضارع، مضارع) و مُقْتَضَب (مُقْتَضَب، مُنْسَرَح، مُنْسَرَح)

بیت

دو مصراع از شعر (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب) (لغت نامه ی دهخدا به نقل از ناظم الاطبّا) (لغت نامه ی دهخدا به نقل از اقرب الموارِد) به اصطلاح شعرا دو مصرع متحد الوزن (متحد الوزن) (آندراج) بیت شعر بنایی است از کلام که ملازمت آن به ضبط و اندیشه علی الخصوص در شب که اوّل خلوت و وقت فراغ است بیش از آن باشد که ملازمت همان مقدار از کلام منثور و هر بیت را دو نیمه باشد که در متحرّکات (متحرّکات) و سواکن (سواکن) به هم نزدیک باشند و هر نیمه را مصراعی خوانند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۲۳)

اگر باز جویی از او بیت بد
همانا که باشد کم از پنج صد
«فردوسی»

سر می نهند پیش خطت عارفان پارس
بیتی مگر ز گفته ی سعدی نبشته ای
«سعدی»

بی نام

رُکن مَفْعولاتُ که از أفاعیل بدون نام است و در بحرهای سَرِیع، مُقْتَضَب و مُنْسَرَح به کار می رود. (رکن بی نام)

ت

ت

حُرُوفی که در کتابت می آیند ولی در الفاظ نمی آیند و هفت حرفند: و (ـ و)، ه (ـ ه)، ی (ـ ی)، ن (ـ ن)، ب (ـ ب)، د (ـ د) آن چه تَلَفُّظ نشود. (فرهنگ فارسی معین) که مجموع این حروف در ترکیب «بین توده» جمع شده است

تام

نزد شعرا بیتی است که نیمه ی آن نیمه ی دایره (ـ دایره) را استیفا کند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از کشف اصطلاحات الفنون ج ۱ ص ۱۸۷) بیتی باشد که آجزاء صدر (ـ صدر) آن بر اصل دایره باشد اگرچه بعضی از احیاف (ـ از احیاف) که به حشو (ـ حشو) تعلق دارد به عروض (ـ عروض) آن راه یافته باشد. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۴۸) هر بیت را که مصراعی از او مساوی دایره ای بود و هم بر آن وجه که در دایره افتد مستعمل باشد این بیت را تام خوانند. (معیار الاشعار خواجه نصیر الدین طوسی ص ۵۲) بیتی که مصراعی از آن مساوی نصف دایره ای باشد و به همان شکل به کار رود.

تایونس

(ـ حُرُوف فَرَعی)

تثمین

هشت گوشه کردن (لغت نامه ی دهخدا به نقل از تاج المصادر بیهقی) (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب) (لغت نامه ی دهخدا به نقل از ناظم الاطباء) مُثَمِّن سرودن

تحریک

جنبانیدن (لغت نامه ی دهخدا به نقل از تاج المصادر بیهقی) به همه ی حرکات حُرُوف متحرک کلمه فتحه دادن (لغت نامه ی دهخدا)

تخریج

بیرون آوردن چیزی را (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب و غیاث اللغات و آندراج و ناظم الاطباء) استخراج یا بیرون آوردن وزن های گوناگون از یک دایره که از هر نقطه ی شروعی در دایره وزن خاصی تولید می شود.

تخلیع

دست بریدن، رهانیدن چهار پا از بند، از ازاحیف بحر رَجَز (ـ رَجَز)، و چون خبن (ـ خبن) و قطع (ـ قطع) در مُسْتَفْعِل جمع شود «مُتَفْعِل» بماند «فَعُولُن» به جای آن نهند و این زحاف را تخلیع یا مخلع خوانند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ مدرّس رضوی ص ۵۶) این از ازاحیف شعر عرب است و در شعر فارسی نمی آید. از ازاحیف سیزده گانه ی عَرُوضِیّان عجم (ـ از ازاحیف سیزده گانه ی عَرُوضِیّان عجم)

تخنیق

خفه کردن، در اصطلاح علم عروض تخنیق هم خَرَم (ـ خَرَم) است اَلَا آن که در اشعار عرب این زحاف جز در اوّل بیت جایز نمی دارند و چوَن عجم در سایر أجزاء بیت نیز روا می دارند آن را در غیر صدور (ـ صدر) نامی دیگر نهاده اند و «مَفْعُولُن» چون در حشو بیت افتد و از مفاعیلن منشعب باشد آن را مَخْنَق (ـ مَخْنَق)

ذیل همین مدخل) دوبیتی (لغت نامه ی دهخدا به نقل از برهان قاطع و صحاح الفرس و فرهنگ رشیدی) سرود (فرهنگ هفت پیکر به نقل از برهان قاطع، لغت نامه ی دهخدا و فرهنگ نفیسی) (واژه نامه ی هنر شاعری) نغمه (واژه نامه ی هنر شاعری) (– قول) (فرهنگ هفت پیکر به نقل از آندراج، فرهنگ نظام، فرهنگ رشیدی و لغت نامه ی دهخدا) سرود (فرهنگ هفت پیکر به نقل از برهان قاطع، لغت نامه ی دهخدا و فرهنگ نفیسی) خوانندگی (فرهنگ هفت پیکر به نقل از انجمن آرای ناصری، آندراج و لغت نامه ی دهخدا) نوا (فرهنگ هفت پیکر به نقل از فرهنگ نفیسی و لغت نامه ی دهخدا)

تربیع

چهار بخش کردن، چهار قسمت کردن

ترفیل

پر کردن چاه، (دانشنامه ی ادب فارسی در آسیای مرکزی ذیل همین مدخل) دامن دراز کرده، در بحر کامل زیاده نمودن، سَبَب را بر متفاعِلین پس متفاعِلاتن گردد. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب و آندراج و ناظم الاطبا و اقرب الموارد) افزودن سَبَب خفیف (– سَبَب خفیف) است، چنان که متفاعِلین پس از آن که نون آن را به الف تبدیل کنند تن بر آن افزایند تا متفاعِلاتن شود و آن را مُرْقَل (– مُرْقَل) نامند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از تعریفات جرجانی) ترفیل زیاد کردن سَبَبی است بر وَتَد مُستفعِلین (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۴۱) تا مستفعِلاتن شود و آن را مُرْقَل خوانند یعنی دامن دراز کرده و با خبن مفاعِلاتن شود و با طی مفتعلاتن شود و ترفیل در اشعار عرب خوش آیند تر بود اگر چه بعضی عروضیان عجم بر ترفیل حرفی زیادت کرده اند در شعر

خوانند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۳۶) (واژه نامه ی هنر شاعری) در نظر بعضی متکلفان، از ازاحیف سیزده گانه ی عروضیان عجم (– ازاحیف سیزده گانه ی عروضیان عجم) است. مانند خرم است ولی فرق آن در محل رویداد است تخنیق در حشو و خرم در صدر بیت رخ می دهد.

تخیل

کسی را به خیالی و ظنی افکندن (لغت نامه ی دهخدا به نقل از تاج المصادر) به خیال افکندن، سخنی خیال انگیز گفتن، شعر سرودن

تدویر

گرد کردن، بیت یا مصراعی که اجزایش را در دایره نوشته می توان به دل خواه از هر جزء شروع کرد و چنین شعری را مدوّر می گویند. (دانشنامه ی ادب فارسی در آسیای مرکزی ذیل همین مدخل) با درج هجا ها در خانه های دایره (– ضمائم) و خواندن از هر خانه تا وزن جدید ایجاد شود.

تذیل

(– اذالت)

ترادف

پی یکدیگر شدن (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب) (لغت نامه ی دهخدا به نقل از ناظم الاطبا) پشت سرهم قرار گرفتن دو یا چند کلمه که یک معنی داشته باشند. (فرهنگ فارسی معین) توالی چند بار یک یا چند افعیل عروضی که از یک بحر باشد اعم از این که به صورت سالم باشد یا مزاحف

ترانه

در لغت به معنای خرد، تاز و جوان خوش صورت اما در ادب هر سروده ی کوتاهی است که با یکی از لحن های موسیقی هماهنگ باشد. (دانشنامه ی ادب فارسی در آسیای مرکزی

پارسی و آن را تطویل(+) تطویل) نام نهاده اند و مستفعلاتن را مستفعلاتان نام کرده و آن را ضَرْبِ مَطْوَل(+) مَطْوَل) خوانده اند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۴۱) (دانشنامه ی ادب فارسی در آسیای مرکزی ذیل همین مدخل)

مَفْعُولُ فاعلات مفتعلاتن

جوزا را کَر بکن به بانگِ مَغْنی پروین را رنگ بده به باده ی روشن

ترفیل رَجَز

گاهی قبل از حرف هفتم از رکن مُسْتَفْعِلُن «ات» افزوده می شود و «مستفعلاتن» به دست می آید چنین تغییر را مُرْقَل(+) مُرْقَل می نامند و رکن دارای چنین تغییری ترفیل نام دارد. (ترفیل)

ترکیب شده

زحافاتن که از ترکیب آن ها زحاف جدیدی به دست می آید.

خب(مخبون) + کف(مکفوف) = شَکْلُ نکته:

در پاره ای موارد، حاصل بعضی تغییرات به عنوان یکی از افاعیل عروضی کاربرد دارد در این صورت برای آن نام، معادل به کار نمی برند.

مشکول = حذف حرف دوم از رکن فاعلاتن، فَعْلَاتُنْ(+) خبن) + حذف حرف پایانی از رکن فاعلاتن = فاعلات(+) کف) فَعْلَاتُ

اثرم = حذف حرف اول از رکن فَعُولُنْ = عولن(ثلم) + حذف حرف پایانی از رکن فَعُولُنْ = فعول(قبض) عول = فعل(مورد اول از موارد ذیل)

۱. اثرم: ثلم(+) ثلم) + قبض(+) قبض) حذف خُرُوف ۱، ۵ از رکن فَعُولُنْ(مُتْقَارِب) یا حذف حرف اول از رکن فَعُولُنْ معادل «عولن»(+) ثلم) و حذف حرف پایانی «فعول»(+) قبض) «عول» به دست می آید که معادل «فعل» متقارب اثرم است.

۲. شَکْلُ: خبن + کف

حذف حرف دوم از رکن فاعلاتن = فَعْلَاتُنْ(خب) (+ خبن) حذف حرف پایانی از رکن فاعلاتن = فاعلات(+) کف) که «فَعْلَاتُ» به دست می آید و رمل مشکول نام دارد.

۳. خرب: خرم(+) خرم) + کف(+) مکفوف)

یا حذف حرف اول از رکن مفاعیلن = فاعیلن(خرم) + حذف حرف پایانی از رکن مفاعیلن = مفاعیلن(+) کف) که «فاعیلن» باقی می ماند و معادل «مفعول» و هزج اخرب نام دارد.

۴. آشتر: خرم(آخرم) + قبض(مقبوض)

حذف حرف اول از رکن مفاعیلن = فاعیلن(خرم) + حذف حرف پنجم از رکن مفاعیلن = مفاعیلن(قبض) و «فاعیلن» به دست می آید که هزج اشتر نام دارد.

۵. هتم: حذف(+) محذوف) + قصر(+) مقصور) حذف خُرُوف ۶، ۷ از رکن مفاعیلن(+) هزج) یا حذف هجای پایانی از رکن مفاعیلن که «مفاعی» باقی می ماند و حذف حرف پایانی و ساکن کردن حرف ماقبل آن از رکن مفاعیلن که «مفاع» باقی می ماند و معادل «فعول» و هزج اهتم نام دارد.

۶. زل: هتم(+) اهتم) + خرم(+) آخرم) یا حذف خُرُوف ۵، ۶، ۷، ۱ از رکن مفاعیلن(هزج) حذف خُرُوف ۵، ۶، ۷ از رکن مفاعیلن + حذف حرف اول مفاعیلن به دست می آید که «فاع»(+) فاع) باقی می ماند و هزج ازل نام دارد.

۷. آبتر: جب(مجبوب) + خرم(آخرم)

حذف خُرُوف ۴، ۵، ۶، ۷، ۱ از رکن مفاعیلن(هزج) یا حذف دو هجای پایانی از رکن مفاعیلن که «مفا» باقی می ماند(+) جب) + حذف حرف اول از رکن مفاعیلن که «فاعیلن» باقی می ماند(+) خرم) و مجموع این دو تغییر به صورت «فا» و معادل «فع» و

هزج اَبْتَر نام دارد.

۸. تخلیخ: خبن (- مَخْبُون) + قطع (- مَقْطُوع)
با حذف حرف دوم از رکن مُسْتَفْعِلُنْ «مُتَفَعِّلُنْ»
باقی می ماند که معادل «مَفَاعِلُنْ» است.
(- خبن) + با حذف حرف آخر از رکن مُسْتَفْعِلُنْ
«مُسْتَفْعِلْ» (- قطع) باقی می ماند که مجموع
این تغییرات به صورت «متفعّل» و معادل
فَعُولُنْ و رجز مخلوع نام دارد.

۹. خبل (مَخْبُول): خبن + طی حذف حرف دوم
از رکن مُسْتَفْعِلُنْ «مُتَفَعِّلُنْ» به دست می آید
و معادل «مَفَاعِلُنْ» (- خبن) + حذف حرف
چهارم از آن که «مُتَعِّلُنْ» معادل «فَعْلَتُنْ» به
دست می آید.

۱۰. خزل (- مَخْزُول) (- طی) (- مطوی)
+ اِضْمار (- اِضْمار) حذف حرف چهارم و
تسکین حرف دوم از رکن مُتَفَاعِلُنْ (کامل) مُتَفَعِّلُنْ
۱۱. عقص (- عَقْص)

غضب (- غَضَب) + نقص (- نَقْص) = حذف
حُرُوف ۱، ۷ از رکن مُفَاعِلَتُنْ (- وافر) یا حذف
حرف اول از رکن مُفَاعِلَتُنْ معادل «فَاعِلَتُنْ»
(- غضب) + حذف حرف پایانی از رکن
مُفَاعِلَتُنْ و سکون «لام» معادل «مَفَاعِلَتْ» (-
نقص) معادل «مَفْعُولْ» وافر معقوص نام دارد.

۱۲. جم (- جَم): غضب (- غَضَب) +
عقل (- عَقْل) حذف حُرُوف ۱، ۵ از رکن
مُفَاعِلَتُنْ (- وافر) با حذف حرف اول از رکن
مُفَاعِلَتُنْ معادل «فَاعِلَتُنْ» (- غضب) + حذف
حرف پنجم از آن که «فَاعَتُنْ» (- عقل) به
دست می آید که معادل «فَاعِلُنْ» و وافر اجم
نام دارد.

۱۳. قِصم: خرم (- خَرَم) + عصب (- عَصَب)

از رکن مُفَاعِلَتُنْ (- وافر) حذف حرف اول از
رکن مُفَاعِلَتُنْ = «فَاعِلَتُنْ» (- غضب) + ساکن
کردن لام از این رکن که «فَاعِلَتُنْ» و معادل
«مَفْعُولُنْ» و وافر اقصم نام دارد.

۱۴. نقص: عصب (- عَصَب) + کف (- کَف)

حرف «ل» رکن مُفَاعِلَتُنْ (- وافر) را ساکن
نموده، «مَفَاعِلَتُنْ» معادل «مَفَاعِلُنْ» به
دست می آید. (- غضب) به همراه حذف حرف
پایانی از رکن مُفَاعِلَتُنْ «مَفَاعِلَتْ» (- کف) به
دست می آید که معادل «مَفَاعِلِلْ» و وافر
منقوص نام دارد.

۱۵. مخلوع: خبن (- خَبْن) + قطع (- قطع)
حذف حرف دوم از رکن فاعِلُنْ
«فَعْلُنْ» (- خبن) + حذف حرف پنجم و سکون
لام = «فَعْلْ» که متدارک مخلوع نام دارد.

۱۶. نحر: جدع (- جَدْع) + کشف (- کَشْف)
از رکن مَفْعُولَاتْ (- بی نام) حذف چهار حرف
اول یا دو هجای نخستین از رکن مَفْعُولَاتْ
«لَات» (- جدع) + و با حذف حرف «ت» از
آن «لَا» (- کشف) (- منحور) که معادل «فع» و
وافر منحور نام دارد.

ترکیب نشده

زحافتی که از ترکیب آن ها زحاف های
جدیدی به دست نمی آید و در نام گذاری از
هر دو زحاف یاد می شود.
نظیر: اَصْلَم (- اَصْلَم) + مُسَبِّغ (- مُسَبِّغ)
= اَصْلَم مُسَبِّغ

گاهی حاصل بعضی تغییرات چون موزون و
مستعمل نیست کاربرد ندارد؛ یعنی شکل
حاصل پذیرفته شده نیست که در این صورت
ضرورت دارد که معادل نوشته شود.

اثرم = حذف حرف اول از رکن فَعُولُنْ
= عُولُنْ (ثلم) + حذف حرف پایانی از رکن
فَعُولُنْ = فعُولْ (قَبْض) که «عول» به دست
می آید و به جای آن معادل آن «فَعْلْ» نوشته
می شود.

۱. مطوی مُذال: طی (- طِی) + اذالت (- اِذَالَت)
حذف حرف چهارم از رکن مُسْتَفْعِلُنْ که
«مُسْتَعِلُنْ» به دست می آید و معادل
«مُتَفَعِّلُنْ» (- طی) + افزودن «الف» بین دو
حرف پایانی از رکن مُسْتَفْعِلُنْ که

از آن که «مفاعی» (-کشف) باقی می ماند که معادل «فَعُولُن» است.

۸. مطوی مکشوف: طی (مطوی) + کشف (مکشوف) حذف حرف چهارم از رکن مفعولات که «مفعلات» باقی می ماند. (-طی) + حذف حرف «ت» پایانی (-کشف) که «مفعلا» باقی می ماند و معادل آن «فاعِلُن» است.

۹. مَخْبُون مَوْقُوف: خبن (مَخْبُون) + وقف (مَوْقُوف) حذف حرف دوم از رکن مفعولات که «مَعُولَات» (-خبن) به دست می آید و ساکن کردن حرف «ت» (-وقف) که «مَعُولَات» به دست می آید و معادل آن «فَعُولَان» است.

۱۰. مطوی مَوْقُوف: طی (-طی) + وقف (-مَوْقُوف) حذف حرف چهارم از رکن مفعولات که «مَعُولَات» (-طی) به دست می آید و ساکن نمودن حرف پایانی «مَعُولَات» و معادل آن «فاعلان» است.

۱۱. مَخْبُون مطوی مکشوف: خبن (-مَخْبُون) + طی (مطوی) + کشف (-مکشوف) حذف حرف دوم از رکن مفعولات (-خبن) معادل «مَعُولَات» و حذف حرف چهارم از آن «مَعُولَات» و حذف حرف هفتم از آن «مَعُولَا» و معادل آن «فَعْلُن» است.

تَرْجِيف

دارای زحاف نمودن اُصُول افاعیل عروضی تا وزن جدیدی حاصل شود و در بعضی موارد در عروض ایرانیان این کار حتی سَبَب ایجاد بحر جدیدی نیز شد.

تَسَاوِی

هر مصراع از نظر تعداد و ترکیب هجاهای افاعیل عروضی، عیناً قرینه ی مصراع دیگر است. (واژه نامه ی هنر شاعری) یعنی تعداد هجاهای دو مصراع برابر یک دیگر باشند و در شعر نو این ویژگی نادیده گرفته شده است و جریان ادبی گردانندگان مجله ی دانشکده به

«مستفعلان» به دست می آید (-اذالت) و معادل آن «مفتعلان» است.

۲. أَصْلَم مُسَبِّغ: صلم (-أصلَم) + مُسَبِّغ (-مُسَبِّغ)

حذف سه حرف پایانی از رکن فاعِلَاتُن که «فاعل» به دست می آید معادل «فع لن» (-أصلَم) + افزودن الفی بین دو حرف پایانی از آن (مُسَبِّغ) و «فعلان» به دست می آید.

۳. مَخْبُون مُذَال: خبن (-مَخْبُون) + اذالت (-مُذَال) حذف حُرُوف دوم از رکن مُسْتَفْعِلُن (-خبن) «مُتَفْعِلُن» + افزودن «الف» بین دو حرف پایانی از آن که «مُتَفْعِلَان» به دست می آید و معادل «مفاعلان» است.

۴. مَخْبُول (طی + خبن) + مُذَال (-مُذَال) اجتماع طی (-طی) یعنی حذف حرف چهارم از رکن مُسْتَفْعِلُن که «مُسْتَعِلُن» باقی می ماند که معادل «مُفْتَعِلُن» است و حذف حرف دوم از آن که «مُتَعِلُن» به دست می آید و افزودن «الف» بین دو حرف پایانی (-اذالت) «مُتَعِلَان» که معادل آن «فَعْلَاتَان» است.

۵. مَخْبُون مُرْقَل: خبن (مَخْبُون) + افزودن «الف» و «ت» بین دو حرف پایانی حذف حرف دوم از رکن مُسْتَفْعِلُن «مُتَفْعِلُن» به دست می آید و معادل «مَفَاعِلُن» (-خبن) + افزایش «ات» بین دو حرف پایانی «مَفَاعِلَاتُن» حاصل می شود.

۶. مطوی مُرْقَل: طی (مطوی) (-مطوی) + مُرْقَل (-ترفیل) حذف حرف چهارم از رکن مُسْتَفْعِلُن «مُسْتَعِلُن» باقی می ماند که معادل «مُفْتَعِلُن» است. (-طی) + افزایش «ات» بین دو حرف پایانی و معادل آن «مفتعلاتن»

۷. مَخْبُون مکشوف: خبن (-مَخْبُون) کشف (مکشوف) (-مَخْبُون مَكشوف)

حذف حرف دوم از رکن مفعولات = «مَعُولَات» معادل «مفاعیل» (-خبن) + حذف حرف پایانی

عروضیان(ـ) عروضی را اختلاف است بعضی گفتند: که «عین» انداخته اند «فالاتن» مانده است «مفعولن» به جای آن نهاده اند و بعضی گفته اند «لام» انداخته اند «فاعاتن» مانده است «مفعولن» به جای آن نهاده اند. زجاج (ـ) زجاج که یکی از ائمه ی نحو و لغت بوده است می گوید پیش من به صواب نزدیک تر آن است که گوئیم فاعلاتن را خبن کرده اند «فَعَلَاتُنْ» بمانده است آن گه «عین» را ساکن کرده اند «فع لاتن» شده است «مفعولن» به جای آن نهاده اند از بهر آن که ما را در بحر کامل، تسکین متحرک دومین از فاصله معهود است و هیچ گاه خَرم(ـ) خَرم) و تَد در میان فاصله نداریم و «مفعولن» چون از فاعلاتن خیزد آن را مُشَعَثْ(ـ) مُشَعَثْ خوانند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم و تعریفات جرجانی) از ازاحیف بیست و دوگانه ی اشعار عرب(ـ) ازاحیف بیست و دوگانه ی اشعار عرب)

نظریات گوناگون عروضیان:

۱. «فا لاتن» و معادل «مفعولن» است.
۲. «لام» حذف شده است «فاعاتن» باقی می ماند.

تصدیر

آغاز کردن، دیباچه نوشتن، دارای صدر کردن

تصفیت

پاک کردن، خالی کردن افاعیل عروضی از آن چه، آن را به زحاف تبدیل می کند.

تضفیت

مأخوذ از ضفو یعنی تمام ساختن (لغت نامه ی دهخدا) و همان عروضی متکلف به جای «فاع» متحرکی و دو ساکن بر فاعلاتن افزوده است و آن را «فاعلیاتان» کرده و این تغییر را تضفیت نام نهاده و اصل آن «ضفو» است به «ضاد» معجمه و گویند در ضاف یعنی زرهی

دلیل این نادیده گرفتن بود که شعر نو از دیدگاه آنان تخطئه شد.

تسبیغ

نوعی از تصرفات و زحافات(ـ) زحافات) است در عروض و آن افزودن حرفی ساکن است بر سببی که به آخر جزء افتد چنان که در فاعلاتن، «فاعلاتن» شود. (فرهنگ فارسی معین) و بعضی آن را مُسَبِّغْ(ـ) مُسَبِّغْ خوانند (فرهنگ فارسی معین به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم)(ـ) اسباغ)

تسدیس

شش رکن ساختن چیزی را (لغت نامه ی دهخدا به نقل از اقرب الموارد و متن اللغة) چیزی را به شکل شش گوشه ساختن و به شش جزء تقسیم کردن (لغت نامه ی دهخدا به نقل از ناظم الاطبا) به شش جزء تقسیم کردن، شش تایی، شعر شش رکنی سرودن

تسکین

ساکن گردانیدن حرف (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المنجد) شاعر مختار است به جای دو هجای کوتاه از یک هجای بلند استفاده کند ولی عکس آن صحیح نیست و این اختیار در آغاز مصراع قابل اعمال است. (دانشنامه ی ادب فارسی در آسیای مرکزی ذیل همین مدخل)(ـ) اختیارات شاعری) البته نظر اخیر تنها در ساختار ظاهری این گونه است.

تسکین اوسط

اگر سَبَب خَفِیف کنار وَتَد مجموعی باشد و ساکن سَبَب خَفِیف را حذف کنیم سه متحرک پی در پی می آید و تسکین اوسط، تسکین حرف اول وَتَد است.

تشعیث

یعنی ژولیده و آشفته گردانیده (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم و تعریفات جرجانی) آن است که فاعلاتن را «مفعولن» کنند و در این تغییر

اوتاد در مقابل اوتاد و فواصل در مقابل فواصل و در این باب، اعتبار ملفوظ شعر را باشد نه مکتوب آن را، اعی هر حرف که در لفظ نیاید اگر چه در کتابت باشد در تقطیع آن را اعتباری نهند و هر چه در لفظ آید اگر چه در کتابت نباشد در تقطیع به حرفی محسوب بود چون «الف» آهن و آهو و آتش و آسمان و مانند آن که در این کلمات اگر چه یک «الف» بیش نویسند چون به حکم اشباع (اشباع) همزه ی «الفی» در لفظ ظاهر می شود آن را به حرفی ساکن محسوب دارند و هم چنین تشدید به حرفی محسوب باشد چنان که «ای» به همت بر شده تا آسمان» اما از غیر ملفوظ سه نوعست «واو» عطف واو بیان ضمه و واو اِشمام ضمه اما واو عطف چنان که دلدار و دل ... که این واوات در لفظ نیارند و فتحه ی آن را به ضمه بدل کنند و به ماقبل آن دهند مگر جایی که به تحقیق آن احتیاج افتد. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم، تصحیح مدرس رضوی ص ۹۶) تقسیم هجاهای مصاربع (مصاربع) و ایات به هجاهای کوتاه و بلند و کشیده جهت تشخیص وزن و بحر، تجزیه کردن مصراع به اجزا و آرکان عروضی (فرهنگ فارسی معین)

انواع تقطیع:

۱. هجایی: تقطیع هجاهای شعر به کوتاه و بلند و کشیده.
 ۲. آرکانی یا شنیداری
 ۳. حرفی: به جای هر حرف ساکن (۱) و به جای متحرک (۵) گذاشته می شود. (صورت خطی)
- اگر از بحر متحد الارکان باشد:
توانا بود هر که دانا بود

۱. قصد می کنم، می خواهم بگویم، مقصودم این است.

نامه ی دهخدا به نقل از مجمع الصنایع به نقل از کشف اصطلاحات فنون)

تغییرات بسیطه

زحافات که حاصل یک تغییر در افاعیل عروضی باشد.

تغییر کمیت مصوت ها

(اختیارات شاعری)

تغییرات مرکبه

(زحافات مرکب)

تغییرات مفرد

تغییراتی که حاصل اجتماع دو یا سه زحاف نباشد. مَخْبُون (مَخْبُون)، مَطْوِی (مَطْوِی)، مَقْبُوض (مَقْبُوض)، مَكْفُوف (مَكْفُوف)، مَضْمَر (مَضْمَر)، مَعْصُوب (مَعْصُوب)، مَوْقُوف (مَوْقُوف)، مَكْشُوف (مَكْشُوف)، مَقْصُور (مَقْصُور)، مَقْطُوع (مَقْطُوع)، مَحْذُوف (مَحْذُوف)، أَحَدٌ (أَحَدٌ)، أَصْلَم (أَصْلَم)، مُشَعَّث (مُشَعَّث)، أَثْلَم (أَثْلَم)، أَخْرَب (أَخْرَب)، اَعْضَب (أَعْضَب)، مُسَبِّغ (مُسَبِّغ)، مُذَال (مُذَال)، مُرْقَل (مُرْقَل) (تغییرات مرکبه)

تفرع

دارای زحاف نمودن

تفع لن

از افاعیل عروض پارسی

تقطیع

سنجیدن شعر به اجزای عروضی (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب و ناظم الاطبایا) تحلیل شعر به اجزای عروضی آن (لغت نامه ی دهخدا به نقل از اقرب الموارد) به اصطلاح عروضیان تجزیه کردن الفاظ بر اوزان افاعیل (افاعیل) بدان که تقطیع شعر آن است که بیت را از هم فرو گشایند و بر اسباب (اسباب) واوتاد (اوتاد) و فواصل (فواصل) قسمت کنند تا هر جزئی در وزن برابر جزئی شود؛ چنان که اسباب این در مقابل اسباب آن افتد و

چهارم مقایسه می‌شود چون بیت مختلف الارکان است لذا این اختلاف نباید از نظر دور بماند؛ یعنی سنجش ارکان هم خانواده، با هم صورت می‌گیرد.

با توجه به اختلافی که در هجاهای اول و دوم رکن سوم دو مصرع وجود دارد برای محاسبه، باید دو هجای اول و دوم رکن اول هر دو مصرع را با هجاهای اول و دوم رکن سوم هر دو مصرع در نظر گرفت.

در نتیجه در مورد هجای اول رکن سوم: چون تعداد هجاهای اول یا شماره یک، چهارتاست و تنها یکی از آن‌ها کوتاه است لذا هجاهای بلند، غلبه نموده و هجای کوتاه، هجای بلند محاسبه می‌شود. اگرچه در بُعد علمی برای یکسان شدن، به اختیار قلب قائل شدند. با بیان این مطلب، قصد ایراد اشکال بر موضوع بحث قلب نیست بلکه به منظور بیان ساده تر و امروزی با منطق زبان معیار است چون به نظر می‌رسد در این گوناگونی، گویا جابه جایی صورت گرفته باشد لذا اعمال این تسمیه، قلب، را به جهت تصوّر جا به جایی نوشته‌اند که اگر جای دو هجا را تغییر دهیم مطلوب حاصل می‌شود. این یک دیدگاه نظیر همان دیدگاه یاد شده است با این تفاوت که در روش این کتاب، پاسخ مسئله از راه مقایسه ساده تر به دست می‌آید.

در مورد هجای دوم رکن سوم در هر دو مصرع:

چون تعداد هجاهای دوم چهار تاست و تنها یکی از آن‌ها بلند است لذا هجاهای کوتاه غلبه نموده و هجای بلند به شرح یاد شده، هجای کوتاه محاسبه می‌شود نه این که مصوّت بلند کوتاه شود چه بسا مصوّت بلندی وجود نداشته باشد و این همان است که در اختیارات شاعری بدان قلب می‌گویند یعنی رکن مفاعیلن مقابل رکن مُفَعِّلین قرار می‌گیرد نظیر هجای ماقبل.

ز دانش دل پیر بر ناسود

ت و ا نا/ب و د هر اک دا نا/ب و د

- U / - - U / - - U

ز دا نش/د ل پی/ر بر نا/ب و د

- U / - - U / - - U

در تقطیع هجایی بیت یاد شده در هر مصرع یازده هجا موجود است و بنا به نظمی که در هجاها وجود دارد با ترسیم ممیز، به ارکان متعدّدی تقسیم شده است و هر مصرع چهار رکن دارد و در مجموع بیت هشت رکن دارد.

نکته: در این بیت هجای اول هشت مورد و هجای دوم هشت مورد و هجای سوم شش مورد تکرار شده است. یعنی هشت هجای اول، هشت هجای دوم و شش هجای سوم داریم.

نکته: همه هجاهای مقابل باید مثل هم باشند، مثل همه هجاهای بیت بالا جز هجای دوم از رکن دوم بیت که در مصرع اول بلند و در مصرع دوم کوتاه است. که باید با هجای هم شماره خود هماهنگ شود.

قاعده فنی(= قاعده فنی)

چون از بین هشت هجای دوم یاد شده هفت هجا بلند و تنها یکی کوتاه است غلبه با هجای بلند است لذا هجای کوتاه را بلند به حساب می‌آوریم تا موسیقی و نظم آن پدیدار شود. این همان بلند تلفظ کردن مصوّت کوتاه است، یعنی «ل» را به صورت «لی» به حساب می‌آوریم.

اگر از بحر مختلف الارکان(= مختلف الارکان) باشد:

کیست که پیغام من به شهر سروان برد
یک سخن از من بدان مرد سخندان برد
کی س ک پی/غام من/ب شهر شر/واب رد

- U - / - U - U / - U - / - U U -

یک سخ/نز/من بد/ا مردس/خن/د ا ب رد

- U - / - U U - / - U - / - U U -

در محاسبه و استخراج وزن بیت بالا یا نظایر آن رکن اول با رکن سوم و رکن دوم با رکن

تَقْطِيعِ اِتانين

که در آن به هجای کوتاه «ت» و به جای هجای بلند «تن» می گذارند. (دانشنامه ی ادب فارسی در آسیای مرکزی ذیل تَقْطِيع)

تَقْطِيعِ حَقِيقِی

آن است که آرکان به دست آمده از شعر کاملاً مطابق با قواعد عَرُوضِی وزنی باشد. این که به جای «مفاعیلُ مُستَفْعِلنِ فاعِلنِ» وزن «فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ فعل» را در نظر بگیریم چون نوع اخیر مرسوم است و تَقْطِيع از نوع پیشین تَقْطِيعِ غیر حَقِيقِی (→ تَقْطِيعِ غیر حَقِيقِی) و غیر مستعمل است.

تَقْطِيعِ غیر حَقِيقِی

آن است که آرکان به دست آمده از شعر کاملاً مطابق با قواعد وزنی عَرُوضِی نباشد. (→ تَقْطِيعِ حَقِيقِی)

تَک بیت

(→ فرد) (→ مُفَرَد)

تلمیع

مجموعه شعری که یک مصراع، یا یک بیت آن به زبان عربی و مصراعی دیگر به زبان فارسی و یا به زبان دیگر باشد نظیر آن چه در دیوان حافظ از زبان مردم شیراز استفاده شده است و مَلَمَعِ مَثَلَت نام دارد. البته گاهی مصراع اول فارسی و مصراع دوم عربی و گاهی برعکس و نیز در پاره ای موارد یک بیت عربی و یک بیت فارسی است.

تَلَوْن

(→ ذو بحرین) از صنایع لفظیه (لغت نامه ی دهخدا ذیل ذو بحرین) دارای بیش از یک وزن عروضی، (→ ذوالبحور) (→ متلَوْن مجنح) (→ متلَوْن مَذیل) (→ متلَوْن) (→ ملَوْن) (→ ذووزنَین) (→ جَماع السوزنَین) (→ مدوّر جامع) (→ متلَوْن معکوس) (→ ذولسانین)

توسیع

گشاد کردن، فعلیاتی، در نظر بعضی متکلفان از ازاحیف سیزده گانه ی عروضیان عجم (→ ازاحیف سیزده گانه ی عروضیان عجم) فراخ کردن (لغت نامه ی دهخدا به نقل از تاج المصادر بیهقی و منتهی الارب و غیاث اللغات و آنندراج و ناظم الاطبّا و اقرب الموارد) خلاف تضییق (→ تضییق) (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب و اقرب الموارد و آنندراج) (→ ازاحیف متکلفان)

ثرم

افتادن دندان پیشین، افتادن (لغت نامه ی دهخدا) اجتماع قَبْض (← قَبْض) و ثَلَم (← ثَلَم) است در فَعُولُن «عول» بماند «فَعْلُ» به سکون «عین» و ضَم «لام» به جای آن بنهند و ثرم (← ثرم) در اشعار عجم نیاید. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) ثرم عبارت است از حذف «فاء» (ثَلَم) و «نون» از فَعُولُن (← قَبْض) تا فقط «عول» باقی ماند که بتوان آن را به «فعل» نقل کرد که این عمل ثرم است. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از تعریفات سید جرجانی) (فرهنگ فارسی معین) (المعجم) و ثرم در شعر عرب پدید آید و در اشعار فارسی نیاید. (فرهنگ فارسی معین) (← اثرم)

ثَلث سَوَاکِن

سه ساکن پی در پی که کاربرد آن در وزن عروضی ممکن نیست.

ثَلَم

رنخه کردن، اسقاط «فاء» فَعُولُن است تا «عولن» بماند «فع لن» به جای آن بنهند و ثَلَم

در اشعار عجم (← اشعار عجم) نیاید. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) در پاره ای از رسائل عروض مغربیان آمده که خَرَم اسقاط اولین متحرک از وَتَد مقرون (← وَتَد مقرون) را گویند در صورتی که جزء در صدر (← صدر) بیت واقع شود. پس اگر عمل خَرَم (← خَرَم) در فَعُولُن سَالِم صورت گرفته باشد آن را ثَلَم خوانند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از کشاف اصطلاحات الفنون) ثَلَم، خَرَم سَالِم است و خَرَم، اسقاط اوّل وَتَد مقرون و سَالِم هم جزئیست که زحاف (← زحاف) در آن نباشد. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از کشاف اصطلاحات الفنون به نقل از قطب الدین سرخسی) خَرَم (← خَرَم) و ثَلَم افکندن متحرک اوّل باشد تا از مفاعیلن، «مَفْعُولُن» و از فَعُولُن، «فَعْلُن» ماند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از کشاف اصطلاحات الفنون به نقل از جامع الصنائع) از ازا حیف بحر مُتَقَارِب (المعجم) (فرهنگ فارسی معین) و ثَلَم در اشعار عرب است و در شعر فارسی نیاید. (← اثرم) (← لغت نامه ی دهخدا)

جامع الوزنین

(ذو بحرین) (ذو البحور) (متلَوْن مجتَح)
 (تلَوْن) (متلَوْن مذیل) (متلَوْن) (ملَوْن)
 (ذووزنین) (مدوَر جامع) (متلَوْن معکوس)
 (ذولسانین)

جَب

غلبه کردن، جب به فتح جیم بریدن است. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از کشاف اصطلاحات الفنون) نزد علماء عروض حذف دو سَبَب از مفاعیلن باشد که فقط «مفا»، باقی می ماند و چون «مفا» مهمل است به جای او «فعل» به سکون «لام» نهند و رُکنی که عمل جب در آن واقع شده مَجْبُوب (مَجْبُوب) خوانند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم به نقل از صراح) از ازاحیف سیزده گانه ی عروضیان عجم (ازاحیف سیزده گانه ی عروضیان عجم) حذف دو سَبَب خَفِیف از آخر مَفَاعِلُنْ معادل «مفا» به جای آن «فعل» می نهند. (مَجْبُوب)

جَحَف

زدودن و رفتن چیزی از روی زمین و سیل جَحَاف، سیلی باشد که به هر چه برسد ببرد و چون در این زحاف بیشتر حُرُوف ساقط می شود آن را جحف خوانند. (فرهنگ فارسی معین به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) واژه

نامه ی هنر شاعری) در اصطلاح عروض آن است که فاعِلَاتُنْ را خَبِن (خَبِن) کنند تا «فَعَلَاتُنْ» بماند آن گه «فعلا» از آن بیندازند «تن» بماند «فع» به جای آن بنهند. (لغت نامه

ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) «فع» چون از فاعِلَاتُنْ خیزد آن را مَجْحُوف خوانند. (فرهنگ فارسی معین به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) واژه نامه ی هنر شاعری) از ازاحیف سیزده گانه ی عروضیان عجم (ازاحیف سیزده گانه ی عروضیان عجم)، از ازاحیف بحر رَمَل (رَمَل) یکی از انواع زحافات مرکب است. (واژه نامه ی هنر شاعری) زحاف مرکب (زحاف مرکب)

جَدَع

بازداشتن و به زندان کردن (لغت نامه ی دهخدا به نقل از شرح قاموس به نقل از منتهی الارب) یعنی بینی بریده. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم تصحیح مدرّس رضوی ص ۴۳) و در اصطلاح عروضی اسقاط هر دو سَبَب (سَبَب مَفْعُولَات) (مَفْعُولَات) است و ساکن گردانیدن «تاء»، «لات» بماند پس «فاع» به سکون «عین» به جای آن بنهند و «فاع» چون از مَفْعُولَات خیزد آن را مجدوع (مجدوع) خوانند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم تصحیح مدرّس رضوی ص ۴۳) (واژه نامه ی هنر شاعری) از ازاحیف سیزده گانه ی

فَاعِلَاتُنْ فَاعِلَاتُنْ مُسْتَفْعِلُنْ

حُدا

راندن شتر به نغمت (لغت نامه ی دهخدا به نقل از تاج المصادر) غناء، آواز، نخستین بار برای آوازی که شتر را بدان رانند به کار رفته چنان که «عوذه» برای آوازهای سحری و هر دو از یک ریشه است. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از نشوء اللغة العربيه صص ۱۶۰ - ۱۶۱)

حَدِيث

(- مستحدث)

حَذُو

بریدن دنباله ی چیزی، نوعی از تصرفات عروض و آن افکندن و تَد مقرون (- و تَد مقرون) می باشد از آخر رُکن بحر کامل (- کامل)، پس در متفَاعِلُن «متفا» ماند و آن را منقول سازند به فَعَلُن به تحریک (- تحریک) عین. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب) و در اشعار فارسی حذف و تَد مُسْتَفْعِلُن است «مستف» بماند «فع لن» به جای آن نهند و «فع لن» چون از مُسْتَفْعِلُن خیزد آن را اَحْذ (- اَحْذ) خوانند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۴۱) از ازاحیف سیزده گانه ی عروضیان عجم (- ازاحیف سیزده گانه ی عروضیان عجم) (- اَحْذ)

حَذَف

افکندن، اسقاط سَبَب خفیف (- سَبَب خفیف) از آخر جزء پس باقی می ماند از مفاعیلن مثلاً «فَعُولُن» زیرا که چون «مفاعی» غیر مستعمل

است «فَعُولُن» به جای او نهاده شد. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از تَهانوی به نقل از کَشَاف اصطلاحات فنون به نقل از رساله ی قطب الدین سرخسی و جامع المصادر) (المعجم فی معاییر اشعار العجم) (واژه نامه ی هنر شاعری) از ازاحیف بیست و دو گانه ی اشعار عرب (- ازاحیف بیست و دو گانه ی اشعار عرب) (المعجم فی معاییر اشعار العجم) حذف «لن» است از فَعُولُن که می ماند «عو» و به جای آن «فعل» می گذارند. (واژه نامه ی هنر شاعری) فاعِلَاتُن تبدیل به «فاعلا» می شود و معادل آن «فاعِلُن» است. فَعُولُن تبدیل به «فَعُو» می شود و معادل آن «فَعَل» است.

حَذَف مُتْقَارِب

انداختن و ترک کردن حرفی از حُرُوف در نظم و نثر (فرهنگ فارسی معین) یا حذف سَبَب پایانی، «فَعُو» می ماند و «فعل» به جای آن نهند و مَحْذُوفش (- مَحْذُوف) خوانند. (- مُتْقَارِب مَحْذُوف)

حَذَف هَزَج

(- حذف)

حَذُو

حذف «علن» است در مُسْتَفْعِلُن که «مستف» باقی می ماند و به جای آن «فع لن» می گذارند و آن را اَحْذ (- اَحْذ) می خوانند. (واژه نامه ی هنر شاعری)

حرف نایب

حرف ساقط

حرکات

(+ مصوّت)

حرکت

مصوّت های کوتاه (-+مُصَوّت) (-+مُصَوّت کوتاه)

حرکت رُبوده

(- حرکت مجهوله)

حرکت مجهوله

حرکتی است که به هجاهای سه حرفی یا بیشتر، در صورت نیاز هجای مقابل در مصراع مقابل می دهند که اگر این حرف سوم، نون ساکن یا حرف سوم هجای پایانی نیم مصراع وزن دوری (- وزن دوری) باشد حذف می شود که به آن مصوّت نهفته (-+مصوّت)، حرّکت مختلّسه (- حرکت مختلّسه) یا حرّکت ربوده (- حرکت ربوده) می نامند.

حرکت مُختلّسه

حرکتی که به حرفی می دهند تا به تلفظ درآید. (- حرّکت مجهوله)

خُرُوف اصلی

خُرُوف ف، ع، ل که به همراه خُرُوف فرعی (- خُرُوف فرعی) در ساختمان اَفاعیل عَرُوضی به کار می رود. (- اَفاعیل عَرُوضی)

خُرُوف فَرعی

حرفی که به همراه حروف اصلی (- حروف اصلی) در ساختمان اَفاعیل عَرُوضی به کار می رود و شامل خُرُوف «ت، ا، ی، و، ن، س» می باشد که این حروف در واژه ی «تایونس» جمع شده است. (- اَفاعیل عَرُوضی)

خُرُوف مُتشابهه

حرف های متزّاج، خُرُوفی که درنوشتن جز با نقطه فرقی نداشته باشند: «جا و خا» «د و ذ» در مقابل خُرُوف مُفَرّده (- خُرُوف مُفَرّده) لغت

نامه ی دهخدا به نقل از کشاف اصطلاحات

(الفنون)

خُرُوف مُفَرّده

حرف هایی که صورت آن ها در نوشتن با یک دیگر فرق دارد: ک، ل، م خُرُوف مُفَرّده نامیده شوند در برابر خُرُوف متشابهه (- خُرُوف متشابهه) لغت نامه ی دهخدا به نقل از کشاف

اصطلاحات الفنون)

خُرُوف مَكْتُوب

خُرُوفی که به کتابت در می آید.

خُرُوف مَلْفُوظ

خُرُوفی که تلفظ می شوند و مخاطب آن را می شنود.

حساب جُمَل

(-+جُمَل)

خَشَو

آن چه بدان، دل چیزی را پر کنند و اجزای میان صدر و عروض و میان ایتدا و ضرب (فرهنگ فارسی معین) آن چه از قسم پنبه و پشم در بالش و لحاف و جامه پر کنند. (لغت نامه ی دهخدا) بیاید دانست که عروضیان جزء اول را از مصراع اول «صدر» (- صدر) خوانند و جزء آخرین آن را «عروض» (- عروض) گویند و جزء اول مصراع دویم را ایتدا خوانند و جزء آخرین آن را ضرب (- ضرب) گویند و اجزاء میان صدر و عروض و ایتدا و ضرب را خشو خوانند یعنی اَگین (- اَگین) میانی اول و آخر مصاربع (- مصاربع) (- صدر) مراد از لفظ صدر و ایتدا، اول مصراع است و اختلاف اسمی برای سهولت تمیز و می شاید که هر دو آغاز را صدر گویند یا ایتدا، و اما جزء آخرین مصراع اول را اُ بهر آن عروض خوانند که گویی قوام بیت بدوست و عروض خیمه ی چوبی باشد که خیمه بدان قائم ماند و چون مصراع اول بدین جزء تمام شد معلوم شود که این بیت بر کدام

مَخْبُون (← مَخْبُون) است. (← دایره منعکسه)
 (المعجم فی معاییر اشعار عجم ص ۱۷۶)
 به چه ماند رخان آن نگار من
 که همی تابد آن رخس چو مشتری
 فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ مَفَاعِلُنْ
 از بحور مستحدث ثقیل (← بحور مستحدث
 ثقیل)

حَمِيم مَخْبُون مَقْبُوض
 فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ مَفَاعِلُنْ
 به چه ماند رخان آن نگار من
 که همی تابد آن رخس چو مشتری^۱

وزن خواهد آمد و از کدام بحر (← بحر) منبعث
 خواهد شد آن که مصراع دوم را بر آن منوال
 نظم دهند تا شعر گردد و جزء آخرین بیت را از
 بهر آن ضرب خواندند که ضرب و ضریب در
 کلام عرب نوع و مثل باشد اواخر ابیات در
 بعضی صفات امثال یک دیگر باشند (لغت نامه
 ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار
 العجم) و آن عبارت از اجزاء مندرجه بین صدر
 و عروض و بین ایتدا و ضرب باشد مثلاً
 هنگامی که بیت مرکب از هشت «مفاعیلن»
 بود مفاعیلن اول صدر و مفاعیلن دوم و سوم
 حشو و مفاعیلن چهارم عروض و مفاعیلن
 پنجم ایتدا و مفاعیلن ششم و هفتم حشو و
 مفاعیلن هشتم ضرب خواهد بود و وقتی بیت
 مرکب از چهار مفاعیلن باشد مفاعیلن اول
 صدر و دوم عروض و سوم ایتدا و چهارم ضرب
 می باشد و در آن حشو نخواهد بود. (لغت نامه
 ی دهخدا به نقل از کشف اصطلاحات الفنون
 به نقل از تهبانوی به نقل از جرجانی)

حَمِيم

از بحرهای عروضی از تکرار مفعولات
 مُسْتَفْعِلُنْ مفعولات به دست می آید و سبک
 ترین وزنش مَخْبُون است.

فاعلات مُفْتَعِلُنْ فاعلان

دوش یار مرا گشت خواستار

تا به وصل جان مرا شاد کرد

از بحور مستحدث ثقیل (← بحور مستحدث
 ثقیل) (← دایره منعکسه) (المعجم فی معاییر اشعار
 عجم ص ۱۷۴) بر عکس دایره ی مشتبهه
 (← دایره مشتبهه)

حَمِيم

دنبال پریده، خویشاوند، از تکرار فاعلاتن
 مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ به دست می آید. از
 بحرهای مستحدث (← مستحدث) نزد
 عروضیان (لغت نامه ی دهخدا) آجزای آن دوبار
 فاعلاتن مُسْتَفْعِلُنْ مستفعِلن و اخف ابیاتش،

۱. این بیت مَخْبُون مَقْبُوض بحر مُشاکِل نیز
 می باشد.

خ

خَبَل

تباهی اعضا، فاسد گردانیدن، خراب کردن (لغت نامه ی دهخدا به نقل از اقرب الموارد) اسقاط سین و فاء از مُسْتَفْعِلَن (→ مُسْتَفْعِلَن) در بحر رَجَز (لغت نامه ی دهخدا به نقل از اقرب الموارد به نقل از تعریفات جرجانی) این افتادن را از آن جهت خبل می گویند که ساکن چون، دست سَبَب است از بین رفت مثل آن است که دست او بریده شده باشد. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب) اجتماع خبن (→ خبن) و طی (→ طی) است در مُسْتَفْعِلَن و «متعلن» بماند. «فعلتن» به جای آن نهند و این فاصله ی کبری (→ فاصله ی کبری) است و چون هر دو به سَبَب جزء بدین زحاف ناقص می شود و آن که به نفس خویش مستقل می آید آن را مَخْبُول خوانند. (المعجم فی معاییر اشعار العجم) فاصله کبری، اجتماع خبن (→ خبن) + طی (→ طی) (فرهنگ فارسی معین)، یا حذف حرف دوم (خببن) «مَتَفْعَلَن» + حذف حرف چهارم (مطوی) «مُسْتَعْلَن» که «مُتَعْلَن» به دست می آید و معادل «فَعْلَتَن» و فاصله ی کبری است چون هر دو سَبَب این جزء ناقص می شود و ثقیل می آید آن را مَخْبُول (→ مَخْبُول) خوانند. خبن (مَخْبُون) + طی (مطوی) (المعجم فی معاییر اشعار العجم)

خَبِن

درنوشتن جامه و دوختن آن تا کوتاه شود. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب و ناظم

الاطلّا) و خبن عبارت از اسقاط حرف ساکن از سَبَب خفیف است که اول رُکن باشد چنان که در فَعْلَاتَن گویند. (المعجم فی معاییر اشعار العجم) خبن به فتح خاء و سکون «باء» تحتانیه موخده، نزد عروضیان افکندن دومین ساکن از جزء است و این جزء را مَخْبُون (→ مَخْبُون) نامند. پس حذف «سین» مُسْتَفْعِلَن مثلاً خبن نامیده می شود و باقی آن که «مُتَفْعِلَن» است مَخْبُون باشد و چون غیر مستعمل است به جای آن «مَفَاعِلَن» آورند پس گفته می شود «مَفَاعِلَن»، مَخْبُون مُسْتَفْعِلَن است. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از کشاف اصطلاحات الفنون) خبن اسقاط دومین ساکن سَبَب باشد و قید اخیر برای احتراز از ساکن در «فاع لاتن» در مُضَارِع باشد زیرا خبن در آن جایز نیست و برای این جهت فاع را وَتَد مفروق (→ وَتَد مفروق) معتبر داشته اند و آن را جدا نویسند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از عروض سیفی) نیز (واژه نامه ی هنر شاعری) ذیل همین مدخل، از ازاحیف بیست و دوگانه ی اشعار عرب (→ ازاحیف بیست و دوگانه ی اشعار عرب)

خبن و وقف

اجتماع خبن (معولات) و وقف (مَفْعُولَات) از رکن مَفْعُولَات «معولات» باقی می ماند و به جای آن «فعولان» می نهند و آن را مَخْبُون مَوْقُوف (→ مَخْبُون مَوْقُوف) خوانند. (→ زحاف مرکب) (→ زحافات مرکب دو واژه ای)

شده. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از کشف اصطلاحات فنون به نقل از جامع الصنائع و عنوان الشرف)

خزم

سوراخ کردن بینی شتر (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب و تاج العروس و اقرب الموارد) آوردن یک یا دو حرف در اول مصراع که در وزن و تقطیع ساقط است و بیشتر حرف عطف بوده است مثل «هل، بل، ثم» اما محاسبه ی حرفی از حُرُوف اصلی به عنوان خزم زشت است. نظیر «میم» ملامت زاید است.

هر که با مرد مست جنگ کند ملامت آن را بود که هشیار است (لغت نامه ی دهخدا) (المعجم فی معاییر اشعار العجم)

از حشم و گنج چه فریاد و سود که مرگ کند بر سر تو تاخنت حرف که در تقطیع محاسبه نمی شود.

خسروانی

نام لحنی است از مصنفات باربد و آن نثری بوده است مسجع مشتمل بر دعای خسرو و مطلقاً نظم در آن به کار نرفته و این لحن داخل سی لحن (سی لحن) مشهور نیست که اگر داخل باشد سی و یک می شود و شیخ نظامی سی و یک آورده است و سی و یکم همین را نام برده. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از برهان قاطع) نوعی سرود یا شعر هجایی معمول در ایران قبل از اسلام که همراه با موسیقی توسط کسانی که خنیاگر نامیده می شدند در دربار شاهان ساسانی (۲۲۶-۶۵۲ م) خوانده می شده است. (واژه نامه ی هنر شاعری)

خصی

اخته، دو بیتی را گویند که مصراع سوم او را قافیت نباشد. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از

خرَب

اجتماع خَرم (- خَرم) حذف «میم» و کف (- کف) حذف «نون» از مفاعیلن «مفعول» شود به ضم لام و بدون تنوین (لغت نامه ی دهخدا به نقل از کشف اصطلاحات الفنون) (واژه نامه ی هنر شاعری) (- اُخرَب) ، از ازاحیف بیست و دوگانه ی اشعار عرب (- ازاحیف بیست و دوگانه ی اشعار عرب)

خَرم

افتادن «فا» ی فَعُولُن و «میم» مفاعیلن در عروض (لغت نامه ی دهخدا به نقل از ناظم الاطبا) هُوَ حَذْفُ المیم مِنْ مَفَاعِلِن لِیَبْقَى «فاعیلن»، فَتَقْلُ الی «مفعولُن» و یَسْمَى أَخْرَم. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از کشف اصطلاحات الفنون به نقل از تعریفات جرجانی) خَرم افکندن اولین متحرک از وَتَد مقرون باشد در صورتی که جزء در صدر بیت واقع شده باشد پس اگر این عمل در فَعُولُن سالیَم صورت گیرد آن را عَضْب (- عَضْب) خوانند و خَرم اَعَمّ از عَضْب و ثَلَم (- ثَلَم) باشد. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از عنوان الشرف) و از ازاحیف بیست و دوگانه ی اشعار عرب (- ازاحیف بیست و دوگانه ی اشعار عرب) رُکْنی که جزء اوّل آن وَتَد مقرون باشد متحرک اوّلش را بیندازند که رُکْن اِیتِدَا (- اِیتِدَا) نام دارد. حذف «میم» مفاعیلن که «فاعیلن» باقی می ماند و «مفعولُن» به جای آن به کار می برند و آن را أَخْرَم (- أَخْرَم) خوانند. (المعجم فی معاییر اشعار العجم) (واژه نامه ی هنر شاعری)

خزل

شکسته پشت گردیدن (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب و لسان العرب به نقل از تاج العروس) اجتماع إِضْمَار (- إِضْمَار) و طَی (- طَی) است پس متفاعِلن به إِضْمَار «مُسْتَفْعِلن» و به طَی «مُفْتَعِلن» گردد چنان که در بعضی از رسایل عروضی عربی دیده

(۷)، اوحدی مراغه ای (ق. ۸)، حافظ شیرازی (ق. ۸)، عبدالرحمن جامی (ق. ۹)، هلالی جغتایی (۱۰)، فخرالدین، بیدل، (ق. ۱۲)، هاتف اصفهانی (ق. ۱۲)، فروغی بسطامی (ق. ۱۳)

خَفِیف مَجْخُوف

فَاعِلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فاع
غمزه چون تیر زلف چون قیر
چشم پر خواب زلف پر تاب

خَفِیف مَخْبُون

فَعَلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعَلَاتُنْ
صنما طاقست فراق ندارم
جز به وصل تو اتفاق ندارم

خَفِیف مَخْبُون مَحْذُوف^۱

فَاعِلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعَلُنْ
حال دل با تو گفتنم هوس است
خبر دل شنفتنم هوس است

خَفِیف مَخْبُون مَقْصُور

فَاعِلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعَلُنْ
دوش سلطان چرخ آینه فام
آن که دستور شاه راست غلام

خَفِیف مُسَدَّسِ أَصْلَم

فَاعِلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعَلُنْ
روز و شب سالکان راه تواند
سفته گوشان بارگاه تواند

خَفِیف مُسَدَّسِ أَصَم

فَعَلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعَلَاتُنْ
عجمی ترک من برفت به غربت
ز غم عشق او چو زبر و زریرم

خَفِیف مُسَدَّسِ مَخْبُون مَحْذُوف

فَاعِلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعَلُنْ
طمع خام بین که قصه ی فاش

حدائق السحر فی دقائق الشعر) رباعی را
دوبیتی خوانند و مصراع سوم را خصی خوانند و
قافیه شرط نمی نهند. (المعجم فی معاییر اشعار
العجم) در قدیم مرسوم بود که هر چهار مصراع
قافیه داشته باشد.

بی روی تو خورشید جهانسوز مباد
هم بی تو چراغ عالم افروز مباد
با وصل تو کس چو من بد آموز مباد
روزی که تو را نبینم آن روز مباد

خَفِیف

سیک (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی
الارب و لسان العرب) اسم بحرست که وزن
فَاعِلَاتُنْ مُسْتَفْعِلُنْ فَاعِلَاتُنْ باشد دو بار و بحر
خفیف را دو وزن می باشد یکی تام (ـ تام) و
دیگری مجزؤ (ـ مجزؤ)، اولین جمیع اجزاء
بدین مثال:

ز خَفِیف ار طَلَب کُنْی
مَثَلِی را تَو وزن کُنْ
فَعَلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ

دوم دو جزء بر اصل و یکی مَحْذُوف و مثال آن
این شعر:

ز خَفِیف آن نمونه کش به سخن
فَعَلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعَلُنْ

(لغت نامه ی دهخدا به نقل از کشاف
اصطلاحات الفنون) از دایره ی منتزعه (ـ دایره
ی منتزعه)

خَفِیف أَصْلَم

فَاعِلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعِلُنْ
بَاغ سَرمایه دگر دارد
کان شد از بس که سیم و زر دارد

خَفِیف أَصْلَم مُسَبَّغ

فَاعِلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعَلَانْ
درد عشقی کشیده ام که می پرس
زهر هجری چشیده ام که می پرس

خَفِیف سُرَاها

سنایی غزنوی (ق. ۶)، نظامی (ق. ۶)، عراقی (ق. ۶)

۱. خَفِیف مَخْبُون مَحْذُوف

فَاعِلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعَلُنْ

قصد آزار بی دلان چه کنی

روی از عاشقان نهان چه کنی

ابن ابی خثیمه احمد پدر خلیل نخستین کس است که در اسلام بدین نام خوانده شد و اصل او از آزد از فراهید است که یونس به جای فراهیدی او را فرهودی گفته او از بزرگان علم و از کسانی است که عمر خود را در راه علم گذرانید و با تربیت شاگردان بزرگ و دست یافتن بر قواعد مهم زبان عرب نام خود را در ردیف بزرگان عالم این علم قرار داد. حنین بن اسحاق معروف بنا بر قول قاضی ساعد اندلسی در «طبقات» عربیت از خلیل آموخت و هم او بود که کتاب العین خلیل را در بغداد بپراکند ... و هم او نخستین کس بود که عروض را پایه گذاشت و یا قواعد آن پایه های سنجش شعر عرب را تأسیس کرد کتبی که به خلیل منسوب است کتاب العین در لغت و کتاب النغم و کتاب العروض و کتاب الشواهد و کتاب النقط و الشکل و کتاب فائت العین است که از بین این ها، کتاب العین، مشهورتر از دیگر کتب اوست. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از اعلام زرکلی ج ۱ ص ۲۹۶)

خماسی

خماسی (افاعیل عروضی) (افاعیل عروضی) دو باشد: فَعُولُنْ (فَعُولُنْ) و فَاعِلُنْ (فاعِلُنْ) که هر یک مرکب از وَتَدْ مقرون (وَ تَدْ مقرون) و سَبَبْ خفیف (سَبَبْ خفیف) است. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از غیاث اللغات) (آندراج) (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) پنج حرفی

خماسی الأجزاء

(خماسی)

خماسی مجرد

پنج جزئی، آن چه دارای پنج جزء باشد. (فرهنگ فارسی معین)، طویل (طویل)، مدید (مدید)، بسیط (بسیط)

خواجه نصیرالدین طوسی

(معیار الاشعار)

از رقیبان نهفتنم هوس است
خفیف مُسَدَّسِ مَخْبُونِ مَقْصُورِ

فاعِلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلَانْ

می وزد از چمن نیسم بهشت
هان بنوشید دم به دم می ناب
خفیف مُشَعَثْ (مُشَعَثْ)

فاعِلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلَانْ

یعنی بحر خفیفی که در آن زحاف تشعیث رخ داده باشد.

فاعلات مفاعیل فَعْلَاتُنْ

فاعِلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ مَفْعُولُنْ

من به چشم امیر سخت عزیزم
چه شود گر به چشم دشمن خوادم
از بحر های سبک وزن بر وزن فاعِلَاتُنْ
مُسْتَفْعِلُنْ فاعِلَاتُنْ (فرهنگ فارسی معین)
مَفْعُولُنْ

خلع

(تخلیع) (مخلوع) (مخلَع)

خلیل بن احمد عروضی

(خلیل بن احمد فراهیدی)

خلیل بن احمد فراهیدی

ابن احمد فراهیدی مکنی به ابو عبدالرحمن به سال صد هجری متولد شد و به سال ۱۷۵ هجری قمری در گذشت. ابو عبدالله محمد بن خلکان در رساله ی فرهنگ آورده که خلیل بن احمد نحوی عروضی بصری، در اصل از اولاد ملوک عجم بود یعنی از ابناء ملوکی بوده که نوشیروان ایشان را پس از فتح یمن در تحت سپهسالاری اهرن بدان جا فرستاد و نیز سیبویه از همین خاندان و نژاد است. بنا بر قول

۲. خفیف مُسَدَّسِ مَخْبُونِ مَقْصُورِ

فاعِلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلَانْ

می دمد صبح و کله بست سحاب
الصُّبُوحُ الصُّبُوحُ یا اصحاب

مختلفه) - مختلفه، دایره ی مؤتلفه) - مؤتلفه، دایره ی مجتلبه) - مجتلبه، دایره ی مشتبّه) - مشتبّه (دایره ی متّفقه) - متّفقه (المعجم فی معاییر اشعار العجم)

دایره ی مؤتلفه

بحرهای وافر) - وافر) و کامل) - کامل) که ترکیب هر دو از وّتد) - وّتد) و فاصله ای) - فاصله) از این دایره استخراج می شوند. تصویر دایره مؤتلفه در بخش ضامّ، صفحه (۱۹۷) تصویر شماره (۷) درج شده است که بحث پیشنهادی جایگزین دایره، در همان صفحه یک بار با عنوان «راه نو» در تصویر شماره (۸) و بار دیگر با عنوان «راهی دیگر» در تصویر شماره (۹) ارائه شده است. ذیل عنوان «راه نو» استفاده از خطوط هندسی راست به جای دایره پیشنهاد شده است چون در این صورت، به گرداندن کتاب برای یادگیری نیازی نیست و به راحتی ابتدا تا انتهای بحر قابل تشخیص است.

دایره ی متّفقه:

بحرهای مُتقارب) - مُتقارب) و نیز بحر مُتدارک) - متدارک) که ابوالحسن اخفش) - ابوالحسن اخفش) بدان افزود. تصویر دایره متّفقه در بخش ضامّ، صفحه (۱۹۵) تصویر شماره (۱) درج شده است که بحث پیشنهادی جایگزین دایره، در همان صفحه یک بار با عنوان «راه نو» در تصویر شماره (۲) و بار دیگر

دال

حروفی که در کتابت می آیند ولی در الفاظ نمی آیند و هفت حرفند: و) - و)، ت) - ت)، ه) - ه)، ی) - ی)، ن) - ن)، ب) - ب) آن چه تلفّظ نشود. (فرهنگ فارسی معین) که مجموع این حروف در ترکیب «بین توده» جمع شده است

دایره

نوعی طبقه بندی وزن از دیدگاه خواجه نصیر الدّین طوسی) - خواجه نصیر الدّین طوسی) و شمس قیس) - شمس قیس) در قالب دایره های مدرّج که از نقطه ای شروع شده و وزنی در بحری خاص ایجاد می شود. شکل دایره خطی است متشابه الأجزاء، هر نقطه که از آن فرض کنی آن را هم سر دایره توان گفت و هم پایان دایره شاید دانست و از این جهت چون بیتی بر محیط آن نویسی در خواندن آن از هر حرف که آغاز کنی به دور به همان حرف توان رسید بی نقل چیزی از اوّل آن به آخر یا ردّ چیزی از آخر آن به اوّل (المعجم فی معاییر اشعار العجم) خلیل بن

احمد فن عروض را در پنج دایره می دانست و ابوالحسن سعید بلخی اخفش دایره ی متّفقه را بر آن افزود. - دوایر)

دایره ی عروضی

خلیل بن احمد اوزان اصلی شعر را در پنج دایره قرار داده بود بدین شرح: دایره ی

تصویر شماره (۴) درج شده است که بحث پیشنهادی جایگزین دایره، در همان صفحه یک بار با عنوان «راه نو» در تصویر شماره (۵) و بار دیگر با عنوان «راهی دیگر» در تصویر شماره (۶) ارائه شده است. ذیل عنوان «راه نو» استفاده از خطوط هندسی راست به جای دایره پیشنهاد شده است چون در این صورت، به گرداندن کتاب برای یادگیری نیازی نیست و به راحتی ابتدا تا انتهای بحر قابل تشخیص است.

دایره ی مشتبه

بحرهای سریع (سریع، قریب) (قریب، مُسَرِّح) (مُسَرِّح، مُقْتَضِب) (مُقْتَضِب، مُضَارِع) (مُضَارِع، مجتث) (مجتث و خفیف) (خفیف) و همه از بحور مختلف الارکان هستند. تصویر دایره مشتبه در بخش ضمائم، صفحه (۱۹۹) درج شده است که بحث پیشنهادی جایگزین دایره، در همان صفحه یک بار با عنوان «راه نو» در تصویر شماره (۱۴) و بار دیگر با عنوان «راهی دیگر» در تصویر شماره (۱۵) ارائه شده است. ذیل عنوان «راه نو» استفاده از خطوط هندسی راست به جای دایره پیشنهاد شده است چون در این صورت، به گرداندن کتاب برای یادگیری نیازی نیست و به راحتی ابتدا تا انتهای بحر قابل تشخیص است.

دایره ی مشتبه ی زایده

(مشتبه ی زایده) که شامل اوزان ذیل است:

۱. مُسَرِّح مطوی (مُفْتَعِلُن فاعلات دوبار) (مُسَرِّح مطوی)
۲. مُضَارِع مکفوف (مفاعیلن فاعلات دو بار) (مُضَارِع مکفوف)
۳. مُقْتَضِب مطوی (فاعلات مُفْتَعِلُن دوبار) (مُقْتَضِب مطوی)
۴. مجتث مَحْبُون (مفالن فَعَلَاتُن دوبار)

با عنوان «راهی دیگر» در تصویر شماره (۳) ارائه شده است. ذیل عنوان «راه نو» استفاده از خطوط هندسی راست به جای دایره پیشنهاد شده است چون در این صورت، به گرداندن کتاب برای یادگیری نیازی نیست و به راحتی ابتدا تا انتهای بحر قابل تشخیص است.

دایره ی مجتلبه

شامل بحرهای هَزَج (هَزَج) و رَجَز (رَجَز) و رَمَل (رَمَل) که ترکیب هر سه از دو سَبَب (سَبَب) و وَتَدی مقرون (وَتَدی مقرون) هستند در یک دایره نهاده اند. تصویر دایره مجتلبه در بخش ضمائم، صفحه (۱۹۸) درج شده است که بحث پیشنهادی جایگزین دایره، در همان صفحه یک بار با عنوان «راه نو» در تصویر شماره (۱۱) و بار دیگر با عنوان «راهی دیگر» در تصویر شماره (۱۲) ارائه شده است. ذیل عنوان «راه نو» استفاده از خطوط هندسی راست به جای دایره پیشنهاد شده است چون در این صورت، به گرداندن کتاب برای یادگیری نیازی نیست و به راحتی ابتدا تا انتهای بحر قابل تشخیص است.

دایره ی مجتلبه ی زایده ی مزاحفه

۱. هَزَج مکفوف (مفاعیلن چهار بار) (هَزَج مکفوف)
۲. رَجَز مطوی (مُفْتَعِلُن چهار بار) (رَجَز مطوی)
۳. رَمَل مَحْبُون (فَعَلَاتُن چهار بار) (رَمَل مَحْبُون) (مُجْتَلِبَه ی زایده مزاحفه)

دایره ی مختلفه

شامل بحرهای طویل (طویل) و مدید (مدید) و بسیط (بسیط) که در اختلاف اجزا و ترکیب ارکان متفق (متفق) و موافق هستند اجزاء هر یک از دیگری به دست می آمد از این دایره استخراج می شوند اما در دایره ی مختلفه ی فارسی بحرهای مُسَرِّح، مُقْتَضِب، و مجتث استخراج می شوند. تصویر دایره مختلفه در بخش ضمائم، صفحه (۱۹۶)

(-مَجْتَثٌ مَخْبُونٌ)

۵. وزن مهمل (فاعلات مفاعیل دوبار)

(- وزن مهمل)

دایره ی مشتبهه ی مزاحفه

(-مشتبهه مزاحفه) که شامل اوزان ذیل است:

۱. سریع مطوی (مُفْتَعِلُنْ مُفْتَعِلُنْ فاعلات)

(- سریع مطوی)

۲. مُنْسَرِحْ مطوی (مُفْتَعِلُنْ فاعلات

مُفْتَعِلُنْ) (-مُنْسَرِحْ مطوی)

۳. مُقْتَضَبْ مطوی (فاعِلَاتُنْ مُفْتَعِلُنْ مُفْتَعِلُنْ)

(-مُقْتَضَبْ مطوی)

۴. قریب مکفوف (مفاعیل مفاعیل فاعلات)

(- قریب مکفوف)

۵. مُضَارِعْ مکفوف (مفاعیل فاعلات مفاعیل)

(-مُضَارِعْ مکفوف)

۶. خفیف مَخْبُونْ (فَعَلَاتُنْ مفاعیلنْ فَعَلَاتُنْ)

(- خفیف مَخْبُونْ)

۷. مَجْتَثٌ مَخْبُونْ (مفاعِلُنْ فَعَلَاتُنْ فَعَلَاتُنْ)

(-مَجْتَثٌ مَخْبُونْ)

دایره ی منتزعه

از دوایر فارسی که بحرهای سریع (-سریع،

خفیف عربی (- خفیف عربی)، غریب (- غریب)

، قریب (- قریب) و مُشَاکِلْ فارسی (- مشاکل

فارسی) از این دایره استخراج می شود.

دایره ی منعکسه

(- بحر مستحدث)

دایره ی منعلقه

(- بحر مستحدث)

دایره ی منغلطه

(- بحر مستحدث)

دوایر

دوایر عروضی علم عروض، از علم موسیقی

استخراج و تدوین شده و همان طور که در

موسیقی قدیم الحان و نغمات را به ملاحظه ی

تناسب آن ها با یکدیگر به دستگاه ها و دسته

های گوناگون تقسیم و هر دسته را در دایره ای جمع کرده اند در عروض نیز چند بحر متناسب را در جزء یک دستگاه آورده و آن را دایره (- دایره) نامیده برای هر دایره اسمی مخصوص وضع کرده اند به این ترتیب که دایره را با ترسیم اقطاری بر چند بخش کرده و بر محیط دایره در هر بخش یکی از آرکان سَبَب (- سَبَب) و وَتَد (- وَتَد) و فاصله (- فاصله) را با حُرُوف «ف، ع، ل» یا کلماتی که نتیجه ی همان حُرُوف است نوشته و مبداء انشعاب هر بحر (- بحر) را پیدا تعیین کرده اند چنان که از هر کدام از آرکان آغاز کنی یکی از بحور (- بحر) مربوط به آن دایره استخراج می گردد. عروض فارسی (- عروض فارسی) از عروض عربی (- عروض عربی) گرفته شده و در عروض عربی به قول خلیل بن احمد (- خلیل بن احمد) و پیروانش پانزده بحر و به عقیده ی ابوالحسن اخفش (- ابوالحسن اخفش) و عروضیان متأخر شانزده بحر وجود دارد که جمعا دوایر پنج گانه ی عروض تازی را تشکیل داده اند.

(لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم)

دوایر خاص فارسی

سه دایره ی خاص فارسی که در عروض عرب وجود ندارد به شرح زیر است:

۱. دایره ی «مجتلبه ی زایده ی مزاحفه»

(- مجتلبه ی زایده ی مزاحفه)

۲. دایره ی «مشتبهه مزاحفه» (- مشتبهه

مزاحفه)

۳. دایره ی «مشتبهه ی زایده» (- مشتبهه

زایده)

دوایر عرب

مجتلبه ی سَالِمَه (- مجتلبه ی سَالِمَه)، مجتلبه

ی مزاحفه (- مجتلبه ی مزاحفه)، مشتبهه ی

مُثْمَنَه، مشتبهه ی مُسَدَّسه

دوایر عروض پاریسی

شانزده بحر عربی دارد و پنج بحر طویل (— طویل)، مدید(— مدید)، بسیط(— بسیط)، وافر(— وافر) و کامل(— کامل) را به علت سنگینی و ناخوش آیندی وزن و آهنگ و عدد مطابق با ذوق فارسیان و ایرانیان، حذف نمودند و سه بحر جدید که به نام بحور مستحدث(— بحور مستحدث) معروفند، یعنی بحرهای غریب(— غریب)، قریب(— قریب)، مُشاکِل(— مُشاکِل) را به یازده بحر فارسی افزوده، بحور چهارده گانه ی فارسی را تشکیل داده و آن ها را در دوایر چهارگانه زیر مرتب نمودند:

۱. دایره ی مؤتلفه(— مؤتلفه): مرکب از بحور رَجَز ، رَمَل ، هَزَج
۲. دایره ی متفقه(— متفقه): همان دو بحر مُتقارب و مُتدارک عربی
۳. دایره ی مختلفه(— مختلفه): مرکب از بحور مُنْسَرِح، مُقْتَضِب، مُضَارِع و مجتث
۴. دایره ی منترعه(— منترعه): مرکب از دو بحر سریع و خفیف تازی و سه بحر غریب، قریب و مُشاکِل مستحدث فارسی. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم)

دوایر عروضی

عالمان و ادیبان برای آموزش علم عروض، دوایری مدرج ترسیم نموده و برای معرفی بحرهای مورد نظر، هجای بحرهای خاص را، در خانه های دایره به ترتیب توالی قرار داده سپس هر دفعه بنا بر نقطه شروع خاصی نهادند به طوری که از هر نقطه شروع نماییم وزن خاصی حاصل می شود. به این ترتیب برای هر وزنی در دایره ی موصوف، شناسه ای ایجاد می شود.

اهمیت دوایر عروضی در این است که وزن یک بحر، از نقطه ای از خانه های دایره،

درجهت مخالف عقربه های ساعت، به این دلیل در جهت مخالف عقربه های ساعت که الفبای خط فارسی از راست به چپ نوشته می شود و با امتداد تا آخرین خانه دایره به دست می آید و به این شکل، نام وزن و در نهایت نام بحر مشخص می شود. به عنوان مثال اگر از نقطه «الف» شروع کنیم فلان بحر و اگر از نقطه «ب» شروع کنیم بحری دیگر به دست می آید. یعنی اگر دایره را دور بزنیم یا کتاب را بچرخانیم در هر شروع، حاصل ترکیب خانه ها به تناسب نقطه شروع آن، وزن جدیدی است. در این روش هر دفعه وزن خاصی تولید می شود و گاهی وزن به دست آمده کاربرد ندارد لذا معادل آن را به کار می برند و معمولاً بحر دوم به بعد، که از یک دایره به دست می آید به دلیل نامستعمل بودن آن به صورت معادل به کار می رود.

دوایر مجهول

بحور مستحدث از آن استخراج می شود؛ عروضیان عجم چون بهرامی سرخسی و بزرجمهر قسیمی ابداعش نمودند. از بحور مستحدث ثقیل(— بحور مستحدث ثقیل) (— لغت نامه ی دهخدا)

دو سَبَب و وَتَد مفروق مفعولات

دو سَبَب و وَتَد مقرون مُستفعلن

دو قافیه ای

(— ذو قافیتین)

ذوالبحرین

(ذو بحرین) (متلون مجتج) (متلون مذیل)
(متلون) (ملون) (ذووزنین) (جامع الوزنین)
(مدور جامع) (متلون معکوس) (ذولسانین)
(تلون)

ذو بحرین

شعری که از صنایع لفظیه صنعت تلون (تلون) دارد. (لغت نامه ی دهخدا) شعری را که با دو وزن عروضی مطابقت کند ذوبحرین یا ملون (ملون) گویند. ذوبحرین معمولاً در وزن‌هایی پدید می‌آید که تعداد هجاهای آن‌ها برابر و اختلاف آن‌ها در کوتاه یا بلند بودن مصوت‌ها باشد. این امکان با استفاده از اختیارات (اختیارات) زبانی امکان حذف همزه (امکان حذف همزه) یا تغییر کمیت مصوت‌ها (تغییر کمیت مصوت‌ها) ایجاد می‌شود. قرائت بیت زیر به دو وزن به شرح ذیل ممکن است:

پیشتر از مرگ خود ای خواجه میر
تا شوی از مرگ خود ای خواجه میر
با حذف همزه از «ای» در دو مصرع وزن
«مُتَعِلُنْ مُتَعِلُنْ فاعلاتن» بحر سریع به دست می‌آید:

پی ش ت ر ز / مر گ خ دی / خا ج میر
م ف ت ع لن / م ف ت ع لن / فاع لن
تا ش و ی ز / مر گ خ دی / خا ج میر
م ف ت ع لن / م ف ت ع لن / فاع لن

بدون حذف همزه از «ای» در دو مصرع وزن
«فاعلاتن فاعلاتن فاعلن» بحر رمل مُثَمَّنْ
مَحْذُوفْ به دست می‌آید.

پی ش تر از / مر گ خد ای / خا ج میر
فاع لا تن / فاع لا تن / فاع لن
تا ش ود از / مر گ خد ای / خا ج میر
فاع لا تن / فاع لا تن / فاع لن
قرائت بیت زیر به سه وزن به شرح ذیل
ممکن است:

لب تو حامی لؤلؤ خط تو مرکز لاله
شب تو حامل کوکب مه تو با خط هاله
الف: بر وزن فَعْلَاتُنْ فَعْلَاتُنْ فَعْلَاتُنْ فَعْلَاتُنْ
تقطیع شود و از چند اختیار شاعری که در
ایجاد این وزن دخالتی ندارند باید صرف نظر
نمود و بقیه هجاها به صورت عادی تقطیع
شود.

لب تو حامی لؤلؤ خط تو مرکز لاله
شب تو حامل کوکب مه تو با خط هاله
ل ب ت ح ا / م ی ل و ل و / خ ط ت م ر ک ز ل ل
ف ع ل ا ت ن / ف ع ل ا ت ن / ف ع ل ا ت ن / ف ع ل ا ت ن
ش ب ت ح ا / م ل ک و ک ب / م ه ت و با خ ط ه ا ل
ف ع ل ا ت ن / ف ع ل ا ت ن / ف ع ل ا ت ن / ف ع ل ا ت ن
ب: بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن،
تقطیع شود و مصوت همه هجاهای کوتاه دو
مصرع بلند، در نظر گرفته شود جز هجای اول
همه ارکان، که باید بدون تغییر بماند.

ل ب ت ح ا / م ی ل و ل و / خ ط ت م ر ک ز ل ل
م فاع لن / م فاع لن / م فاع لن / م فاع لن

(- ذووزنین) (- جامع الوزنین) (- مدوّر جامع) (- متلوّن معکوس)

ذووزنین

(- ذوالبحرین) (- ملوّن) (- ذوالبحور) (- تلوّن)
 (- متلوّن مجنّح) (- متلوّن مذیل)
 (- متلوّن) (- جامع الوزنین) (- مدوّر جامع)
 (- متلوّن معکوس) (- ذولسانین)

ش ب ت ح ا م ل کو کب ا م ه ت با/خ طها ل
 م فاع ل ن ا م فاع ل ن ا م فاع ل ن ا م فاع ل ن
 ج: بر وزن فاعِلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فاعِلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ
 تقطیع شود و مصوّت هجای دوم رکن اوّل و
 سوم هر دو مصرع بلند در نظر گرفته شود.
 ل ب ت ح ا م ی لوّ لوّ/خ ط ط م ر ا ک ز ل ل
 فاع لاتن / م فاع لن / فاع لاتن / م فاع لن
 ش ب ت ح ا م ل کو کب ا م ه ت با/خ طها ل
 فاع لاتن / م فاع لن / فاع لاتن / م فاع لن
 در تقطیع سه مورد یاد شده هیچ تفاوتی بین
 نوشتار وجود ندارد اما با هر شکل قرائت
 وزن‌های گوناگون تولید می‌شود.

خواجه در ابریشم و ما در گلیم
 عاقبت ای دل همه ما در گلیم
 خاج در باری ش م ما/ در گ لیم
 مفت ع لن / مفت ع لن / فاع لن
 عاقبت ای دل ه م ما/ در گ لیم
 مفت ع لن / مفت ع لن / فاع لن
 که با رعایت امکان حذف همزه در هجای
 چهارم رکن اوّل وزن یاد شده را استخراج می
 نماییم.

خاج در اب/ری ش م ما/ در گ لیم
 فاع لاتن / فاع لاتن / فاع لن
 عاقبت ای دل ه م ما/ در گ لیم
 فاع لاتن / فاع لاتن / فاع لن
 که در استخراج این وزن همزه هجای چهارم
 را حذف نمی‌نماییم.

(- ذوالبحور) (- متلوّن مجنّح) (- متلوّن مذیل)
 (- متلوّن) (- ملوّن) (- ذووزنین) (- تلوّن)
 (- جامع الوزنین) (- مدوّر جامع) (- متلوّن
 معکوس) (- ذولسانین)

ذو لسانین

(- ذوالبحرین) (- ذوالبحور) (- متلوّن) (- تلوّن)
 (- متلوّن مجنّح) (- متلوّن مذیل) (- ملوّن)

رُبَاعی

آن چه از چهار جزء تشکیل شده، چهارتایی (المعجم فی معاییر اشعار العجم) مأخوذ از تازی، شعری چهار مصراع (لغت نامه ی دهخدا به نقل منتخب اللغات) وزن خاصش این است: «لا حول و لا قوه الا بالله» و اگر بر این وزن نباشد آن را رباعی نگویند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از غیاث اللغات به نقل از فرهنگ سروری به نقل از شرح نصاب) (آندراج)

ربع

آن است که فاعلاتن را صلح کنند. سبب آخر را بیندازند و وُتد را قطع کنند یعنی حرف آخرش را حذف نموده حرف ماقبل را ساکن گردانند. «فاعل» به دست می آید، آن گاه آن را مَخْبُون گردانند «فَعْل» بماند. (المعجم فی معاییر اشعار العجم) و آن را مربوع (مربوع) خوانند. چون «فاعل» چهار حرف است یک چهارم آن کاسته شد مربوعش خوانند. از ازاحیف سیزدگانه ی عروضیان عجم (ازاحیف سیزدگانه ی عروضیان عجم) ، از ازاحیف بحر رَمَل (رَمَل، فعل بماند. (مربوع)

رَجَز

رنج لرزانده ی پای شتر، از بحور فارسی، در لغت به معنی پریشانی و سرعت است این بحر را بدان جهت رَجَز خوانده اند که بیشتر اشعار عرب که در شرح مفاخر گذشتگان و صفت مردانگی قوم عرب در این بحر سروده شده

است و با آوازهای مضطرب و حرکات تند به کار می رود. اصل این بحر «مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ رَجَز مُثَمَّنْ سَالِم» (رَجَز مُثَمَّنْ سَالِم) می باشد. بحر ی از نوزده بحر شعر (بحور نوزده گانه) که وزنش شش بار مُسْتَفْعِلُنْ باشد. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از ناظم الاطباء) و هشت بار نیز می آید... (لغت نامه ی دهخدا به نقل از آندراج به نقل از غیاث اللغات) ازاحیفی که در این بحر افتد پنج است: خبن (خبن) و طی (طی) و قطع (قطع) و اذالت (اذالت) و ترفیل (ترفیل) (المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ مدرّس رضوی ص ۱۲۷)

رَجَز سُرَاهَا

عطار (ق. ۶) مولوی (ق. ۷) سعدی (ق. ۷)، عبید (ق. ۸)، حافظ (ق. ۸)، فیض کاشانی (ق. ۱۱)، ملک الشعرای بهار (ق. ۱۳)، فروغی (ق. ۱۳)، ادیب الممالک (ق. ۱۳)، صفیر اصفهانی (ق. ۱۴)، رهی معیری (ق. ۱۴)، هوشنگ ابتهاج (ق. ۱۴)

رَجَز مُثَمَّنْ سَالِم

مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ
ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من
تایک زمان زاری کنم بر ربوع و اطلال و دمن
رَجَز مُثَمَّنْ مَطْوِی
مُفْتَعِلُنْ مُفْتَعِلُنْ مُفْتَعِلُنْ مُفْتَعِلُنْ
منفعلم بر که برم حاجت خویش از بر تو

ای قدمت بر سر من سر من بر در تو

رَجَزٌ مُثَمَّنٌ مَطْوِيٌّ مَخْبُونٌ

مُفْتَعِلُنْ مَفَاعِلُنْ مُفْتَعِلُنْ مَفَاعِلُنْ

شاه نشین چشم من تکیه گه خیال توست

جای دعاست شاه من بی تو مباد جای تو

رَجَزٌ مُثَمَّنٌ مَخْبُونٌ مَقْصُورٌ

(-فعولن)

رَجَزٌ مَخْلَعٌ

(-فعولن)

رَجَزٌ مُرْبِعٌ مُرْقَلٌ

مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلَاتُنْ

بی تو مرا زنده نبیند

من ذره ام تو آفتابی

رَجَزٌ مُرْبِعٌ مَشْطُورٌ

مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ

ای بهتـر از هـر داوری

بگشـای کـارم را دری

رَجَزٌ مُسَدَّسٌ سَالِمٌ

(-بَحر رَجَزٌ مُسَدَّسٌ سَالِمٌ)

مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ

ای مهتری کز مهتران خود بهتری

وز بهتری همه کس بیابد مهتری

رَجَزٌ مُسَدَّسٌ مَجْزُؤٌ

مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ

دل برگرفت از من بتم یکبارگی

جاوید ماندم من در این بیچارگی

رَجَزٌ مُسَدَّسٌ مَخْبُونٌ مُدَالٌ

مُسْتَفْعِلُنْ مُفْتَعِلُنْ مَفَاعِلُنْ

هر چند بر من ز غمت قیامت است

عاشق شدن جز به تو بر غرامت است

رَجَزٌ مُسَدَّسٌ مَخْبُونٌ مُدَالٌ عَرُوضٌ

مَفَاعِلُنْ مُفْتَعِلُنْ مَفَاعِلُنْ

مَفَاعِلُنْ مُفْتَعِلُنْ مَفَاعِلُنْ

زمین مبعـد نبود از آسمان

چنان که بخل تو ز تو مبعـد

رَجَزٌ مُسَدَّسٌ مُدَالٌ

مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلَاتُنْ

هجران او جانم به تیر غم بخست

رَجَزٌ مُسَدَّسٌ مُرْقَلٌ

مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلَاتُنْ

مُفْتَعِلُنْ مُفْتَعِلُنْ مُسْتَفْعِلَاتُنْ

ای لعبتی کز لعبتان مختار گشتی

باز ز خوبی فتنه بازار گشتی

رَجَزٌ مُسَدَّسٌ مَطْوِيٌّ مُدَالٌ

مُفْتَعِلُنْ مُفْتَعِلُنْ مُفْتَعِلَاتُنْ

مَفَاعِلُنْ مُفْتَعِلُنْ مُفْتَعِلَاتُنْ

تا غمت اندر دل من گشت پدید

کسی مرا بالـب پر خنده ندید

رَجَزٌ مُسَدَّسٌ مَقْطُوعٌ

مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ مَقْعُولُنْ

عاشق شدم بر دلبر عیاری

شکر لبی سیمین بری خون خواری

رَجَزٌ مَشْطُورٌ

(-مَشْطُورٌ)

رَجَزٌ مَطْوِيٌّ

مُفْتَعِلُنْ (-مَطْوِيٌّ)

رساله ی سیفی

(-عروض سیفی)

رساله عروض

(-عروض سیفی)

رَفْعٌ

برداشتن، در اصطلاح عروض اسقاط سَبَبِ اَوَّلِ

است از جزئی که در اَوَّلِ آن، دو سَبَبِ خَفِیفِ

(-سَبَبِ خَفِیفِ) باشد و چون از مُسْتَفْعِلُنْ

سَبَبِ بیندازی «تَفْعِلُنْ» بماند و «فَاعِلُنْ» به

جای آن نهند یا از مَقْعُولَاتُ سَبَبِ اَوَّلِ بیندازی

«عُولَاتُ» بماند و «مَقْعُولُ» به جای آن بنهند

و از این جهت که سَبَبِی از اَوَّلِ آن برداشته

شده است آن را مرفوع خوانند و در بَحرِ

مُنَسَرَحِ به کار می رود. (لغت نامه ی دهخدا به



نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) از
ازاحیف سیزده گانه ی عروضیان عجم
(ازاحیف سیزده گانه ی عروضیان عجم)

رَکُض

راندن اسب به پای که بر پهلوی او بجنبانند.
پای جنباندن اسب (لغت نامه ی دهخدا به نقل
از المعجم فی معاییر اشعار العجم) نزد
عروضیان نام بحر ی است از بحر شعر و آن از
هشت بار فاعِلُن ترکیب می یابد و این بحر
نوعی از مُتْقَارِب (مُتْقَارِب) است و آن را رَکُض
الخیل (رَکُض الخیل) یا دویدن اسب، نیز
گویند و چون این بحر از مختصرات متأخران
است به نام مُحَدَّث (مُحَدَّث) نیز نامیده می
شود و متلاقی هم گفته اند. (لغت نامه ی
دهخدا به نقل از کشاف اصطلاحات الفنون به
نقل از جامع الصنائع)... اولاً چهار بار فاعِلُن از
دایره ی مُتَفَقِه (مُتَفَقِه) است نه مختلفه
(مختلفه)، ثانیاً نام آن بحر مُتَدَارِک
(مُتَدَارِک) است نه رَکُض (رَکُض) و
مُحَدَّث (مُحَدَّث) و متلاقی (مُتَلَقِی)، ثالثاً
این بحر از عروض ابوالحسن اخفش
(اخفش) است و جزء اُصُول اوزان عرب
محسوب نمی شود و خلیل بن احمد (خلیل
بن احمد) نیز به علّت آغاز با سَبَب خفیف و
در نتیجه سنگینی وزن با آن موافق نبوده
است. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم
فی معاییر اشعار العجم)

فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ

چگلی صنمی که دلم ببرد
پس از آن به عنا و بلا سپرد

رَکُض الخیل

(رَکُض)

رُکُن

در اصطلاح عروض هر یک از میزان ها
(میزان) یا افاعیل (افاعیل) را گویند مانند

مفاعیلن و مُسْتَفْعِلُنْ و فاعِلُنْ. (لغت نامه ی
دهخدا به نقل همراه الخیال ص ۹۷ و المعجم
فی معاییر اشعار العجم) نیز از اجزاء سه
گانه (وَتَد) (سَبَب) (فاصله) که در ساختن
افاعیل عروضی به کار رفته است. هر رُکُن
ترکیبی از دوتا پنج حرف ساکن و متحرک
است و بر حسب تعداد و ترتیب و ترکیب این
حُرُوف ممکن است وَتَد (وَتَد)، سَبَب (سَبَب)
یا فاصله (فاصله) نامیده شود. (واژه نامه ی
هنر شاعری)

رُکُن اِبْتِدَا

(صدر)

رُکُن بی نام

رُکُن مَفْعُولَاتُ که در بین افاعیل عروضی فاقد
نام است. (بی نام) و مانند فاعلاتن که رمل و
مستفعلن رجز نامیده می شود نیست.

رُکُن سَالِم

آن است که چنان چه در اصل وضع شده است
هم چنان باشد بی زیاد و کم مانند
مفاعیلن (هَزَج) و فاعلاتن (رَمَل) فَعْلُونْ (مُتْقَارِب)
مُسْتَفْعِلُنْ (رَجَز) که بدون افزودن یا کم کردن
حرفی به طور سالم بیاید. (لغت نامه ی دهخدا
به نقل همراه الخیال ص ۹۷ و المعجم فی
معايير اشعار العجم) رُکُنِ که دست خوش
کاهش نظیر خبن یا افزایش نظیر سبغ نشده
باشد.

رُکُن غیر سَالِم

آن که در او تغییری واقع شود از زیاده کردن
چیزی بر او یا کم کردن چیزی از او، اما زیاده
کردن چنان که در میان لام و نون مفاعیلن
الف زیاده سازی و مفاعیلان گویی و اما
نقصان چنان که نون را بیندازی و مفاعیل
گویی و رُکُن غیر سَالِم (غیر سَالِم) را مزاحف
(مزاحف) خوانند و تغییری که در رُکُنِ واقع
شود آن را زحاف (زحاف) گویند. (لغت نامه ی

دهخدا به نقل همراه الخیال ص ۹۷ و المعجم فی معاییر اشعار العجم

رَمَل

چون آرکان این بحر را وَتَدی در میان سَبَب است و دو سَبَب در میان دو وَتَد پس گویا که اسباب او را با اوتاد بافته اند چنان که حصیر را با ریسمان می بافند و نزد بعضی مأخوذ از رَمَلان باشد که به معنی دویدن شتر است به شتاب، چون این بحر به سرعت و شتاب خوانده می شود رَمَل نام کردند رفتن به شتاب، در لغت به معنی حصیر بافتن است و به نظر می رسد که رکن فاعِلاتن وقتی تکرار می شود گویی آرکان به هم بافته شده است. اصل این بحر فاعِلاتن فاعِلاتن فاعِلاتن «بحر رَمَل مُثَمَّن سَالِم» می باشد.

از بحور فارسی، بحر رَمَل (ـ رَمَل) تکرار فاعِلاتن (عروض، سلسله جنبان شکوهمند ادب فارسی) نام بحری از نوزده بحر (ـ نوزده بحر) شعر که وزنش اکثر چنین باشد: فاعِلاتن فاعِلاتن فاعِلاتن فاعلات، و اصل این بحر هشت بار فاعِلاتن است. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از آندراج)

رَمَل سُرَاها

لامعی گرگانی (ق. ۵)، منوچهری (ق. ۵)، سعدی (ق. ۷)، عراقی (ق. ۷)، حافظ (ق. ۸)، هاتف اصفهانی (ق. ۱۲)، فروغی بسطامی (ق. ۱۳)، ابوالحسن ورزی (ق. ۱۳)، ایرج میرزا (ق. ۱۳)، اقبال لاهوری (ق. ۱۳)، پروین اعتصامی (ق. ۱۳)، ملک الشعرای بهار (ق. ۱۳)، پژمان بختیاری (ق. ۱۴)، لاهوتی (ق. ۱۴)، شاملو (ق. ۱۴)، رهی معیری (ق. ۱۴)، شفیعی کدکنی (ق. ۱۴)، شهریار (ق. ۱۴)

رَمَل مُثَمَّن اَصْلَم مَسْبَغ

فاعِلاتن فَعَلاتن فَعَلاتن فَعَلان

شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت

رَمَل مُثَمَّن سَالِم

فاعِلاتن فاعِلاتن فاعِلاتن فاعِلاتن
هَدْ صَبْری ما تَوَلّی رَدْ عَقْلی ما ثَنّا
صاد قَلْبی ما تَمَشّی زَاَدْ وَجْدی ما عَبْرّا

رَمَل مُثَمَّن مَحْذُوف

فاعِلاتن فاعِلاتن فاعِلاتن فاعِلان
دل خرابی می کند دلدار را آگه کنید
زینهار ای دوستان جان من و جان شما

رَمَل مُثَمَّن مَحْذُوف مَخْبُون اَصْلَم

فاعِلاتن فَعَلاتن فَعَلاتن فَعَلان
سینه از آتش دل در غم جانانه بسوخت
آتش بود در این خانه که کاشانه بسوخت

رَمَل مُثَمَّن مَخْبُون اَصْلَم

فاعِلاتن فَعَلاتن فَعَلاتن فاعِلان
یار مردان خدا باش که در کشتی نوح
هست خاک کی که به آبی نخرد طوفان را

رَمَل مُثَمَّن مَخْبُون مَحْذُوف

فَعَلاتن فَعَلاتن فَعَلاتن فَعَلان
صوفی از پرتو می راز نهانی دانست
گوهر هر کس از این لعل توانی دانست

رَمَل مُثَمَّن مَخْبُون مَرْبُوع

فَعَلاتن فَعَلاتن فَعَلاتن فعل
بت من گر به سزا حرمت من داندی
نه مرا گه کندی خوار و گهی راندی

رَمَل مُثَمَّن مَخْبُون مَشْكُول

فَعَلاتن فَعَلاتن فَعَلاتن فعلات
چون ندانی که چه چیز است همی بوی بهشت

۱. معنی: چون روی برگرداند صبوری من را از بین می برد و هنگامی که باز می گردد عقل مرا باز می گرداند، وقتی حرکت می کند قلم را صید می کند و هنگامی که عبور می کند وجد مرا زیاد می کند.

نش‌سناسی زمی صاف همی تیره خلاب

رَمَلِ مُثْمَنٍ مُشْعَثٍ أَصْلَمَ مُسَبِّغٍ

مَفْعُولُنْ مَفْعُولُنْ مَفْعُولُنْ مَفْعُولُنْ فَعْلَانْ

سروست آن یا بالا ماهست آن یا روی

زلفاست آن یا چوگان خال است آن یا گوی

رَمَلِ مُثْمَنٍ مَشْكُولٍ

فَعْلَاتْنِ فَعْلَاتْنِ فَعْلَاتْنِ فَعْلَاتْنِ

چه قیامت است جاناکه به عاشقان نمودی

دل و جان فدای رویت بنما عذار ما را

رَمَلِ مُثْمَنٍ مَقْصُورٍ

فَعْلَاتْنِ فَعْلَاتْنِ فَعْلَاتْنِ فَعْلَاتْنِ

یک دو جامم دی سحرگه اتفاق افتاده بود

وز لب ساقی شرابم در مذاق افتاده بود

رَمَلِ مُثْمَنٍ مَجْخُوفٍ مُسَبِّغٍ

از ازاحیف بحر رَمَلِ، اگر جزء مَجْخُوف را

اسباغ(=اسباغ) کنند «فاع» به دست می آید

و چون از بحر فاعِلَاتْنِ است آن را مَجْخُوف

مُسَبِّغ خوانند.

رَمَلِ مُثْمَنٍ مَخْبُونٍ

فَعْلَاتْنِ فَعْلَاتْنِ فَعْلَاتْنِ فَعْلَاتْنِ

رَمَلِ مُثْمَنٍ مَخْبُونٍ مُشْعَثٍ مَجْخُوفٍ

فاعلاتن فعاتن فعاتن فعاتن فع

راست کن طارم و آراسته کن گلشن

تازه کن جان ها جاناکه به می روشن

رَمَلِ مُثْمَنٍ مَخْبُونٍ ضَرْبِ مُوسَبِّغٍ

فاعلاتن فعاتن فعلیاتن

راست کن طارم و آراسته کن گلشن

تازه کن جان ها جاناکه به می روشن

بعضی عروضیان عجم سببی بر آخر جزو

افزوده اند و آن را توسیع نام نهاده و مسدسش

کردند. (المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۱۳۴)

رَمَلِ مُسَدَّسٍ سَالِمٍ

فَعْلَاتْنِ فَعْلَاتْنِ فَعْلَاتْنِ فَعْلَاتْنِ

ای نگارین روی دلبر زان مایی

رخ مکن پنهان چو اندر جهان مایی

رَمَلِ مُسَدَّسٍ مَجْخُوفٍ

فَعْلَاتْنِ فَعْلَاتْنِ فَعْلَاتْنِ فَعْلَاتْنِ

من ترا ای بت خریدارم

گر تو ما را نا خریداری

رَمَلِ مُسَدَّسٍ مَحْذُوفٍ غَيْرِ مُلَمَّعٍ

فَعْلَاتْنِ فَعْلَاتْنِ فَعْلَاتْنِ فَعْلَاتْنِ

ساقیا بر خیز و در ده جام را

خاک بر سر کن غم ایام را

رَمَلِ مُسَدَّسٍ مَحْذُوفٍ مُلَمَّعٍ

فَعْلَاتْنِ فَعْلَاتْنِ فَعْلَاتْنِ فَعْلَاتْنِ

یا قُضِيبَ أَلْبَانِ ما هذا أَلْوَقُوفُ

گرخلاف سرومی خواهی بچم^۱

رَمَلِ مُسَدَّسٍ مَخْبُونٍ مَحْذُوفٍ عَرُوضٍ

فَعْلَاتْنِ فَعْلَاتْنِ فَعْلَاتْنِ فَعْلَاتْنِ

فاعلاتن فعاتن فعاتن فعاتن

پسرا گر تو بخواهی شغل ما

می بسازیش همیدون به زمانی

رَمَلِ مُسَدَّسٍ مَرْبُوعٍ

فَعْلَاتْنِ فَعْلَاتْنِ فَعْلَاتْنِ فَعْلَاتْنِ

معجز موسی پیدا کنیدی

گر حجاب از رخ برداردی

رَمَلِ مُسَدَّسٍ مُشْعَثٍ مَقْصُورٍ أَصَمِّ

فَعْلَاتْنِ فَعْلَاتْنِ فَعْلَاتْنِ فَعْلَاتْنِ

فاعلاتن فعاتن فعاتن فعاتن

تبری چوبین میخی آهنین

عاشق مسکین چون بشکند این

این بیت مخنق نیز می باشد چون مَفْعُولُنْ در

حشو(= حشو) آمده است.

رَمَلِ مُسَدَّسٍ مَشْكُولٍ مُسَبِّغٍ

فَعْلَاتْنِ فَعْلَاتْنِ فَعْلَاتْنِ فَعْلَاتْنِ

۱. معنی: ای شاخه درخت بان، این ایستادن برای چیست؟ اگر قصد ریختن آبروی سرو را داری بخرام.

ای صنم نیز زمانکی وفادار
مگذر تیز چنین بر اسب راهوار

رَمَل مُسَدَّسٍ مَقْصُورٍ غَيْرِ مُلَمَّعٍ

فاعِلَاتُنْ فاعِلَاتُنْ فاعِلَانْ

ما زیاران چشم یاری داشتیم
خود غلط بود آن چه ما پنداشتیم

رَمَل مُسَدَّسٍ مَقْصُورٍ مُلَمَّعٍ

فاعِلَاتُنْ فاعِلَاتُنْ فاعِلَاتْ

إنتَبِهْ قَبْلَ السَّحَرِ يَا ذَا الْمَنَامِ
نوبت عشرت بزن پیش آر جام^۱

رمل مسلوخ

(← سلخ) (← مسلوخ)

رَمَل مَقْصُورٍ

فاعِلَانْ

رَمَل مَكْفُوفٍ مَحْذُوفٍ

فاعِلَاتْ فاعِلَاتْ فاعِلُنْ

آن چه از بتم به روی من رسید
هیچ آفریده در جهان ندید

ریخته

(← ملَمَّع)

۱. معنی: ای خواب آلوده پیش از سحر بیدار شو
طبل عیش بنواز و ساغر شراب بیاور.

زجاج

ابو اسحاق شیخ ابوالقاسم عبدالرحمن زجاجی [نویسنده] کتاب هایش کتاب القوافی و کتاب العروض (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب)

زحاف

در اصطلاح شعر و عروض، افتادن حرفی است میان دو حرف، پس یکی به دیگری نزدیک شود. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب و آندراج و ناظم الاطبا) در اصطلاح عروضیان دگرگونی است که عارض سبب خفیف (- خفیف) یا سبب ثقیل (- سبب ثقیل) گردد و این دگرگونی گاه با حذف حرفی است که آن خبن (- خبن) خوانند و گاه با وقص (- وقص) که حذف (- حذف) و اِضمار (- اِضمار) حرکت یا یکی از آن دو است. مثلاً فاعِلن پس از خبن «فَعْلَن» بدون «الف» می شود و متفاعِلن به اِضمار، «متفاعِلن» به سکون «تاء» و در حقیقت متفاعِلن پس از اِضمار به «مُسْتَفْعِلن» تبدیل می گردد و پس از وقص، متفاعِلن، «مفاعِلن» می گردد، به حذف «تاء» متحرک، که در نتیجه یک حرف و یک حرکت حذف شده است. و جمله ی این تغییرات را زحاف گویند از باب تغلیب، زیرا بیشتر تغییرات مذکور به صورت سقوط حرفی است از میان دو حرف، گویی هر یک از دو حرف که در دو طرف حرف محذوف قرار دارند، به سوی آن دیگری می خیزد تا بدان

برسد. (لغت نامه ی دهخدا به نقل محیط المحيط) زحاف نقصی است که در سبب بیت پدید می آید و این بیت را مزاحف (- مزاحف) گویند زیرا با وجود زحاف، از سلامت به دور افتاده و معیوب گردیده است. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از لسان البلاغه) تغییرات هر یک از ارکان یا افاعیل عروضی شامل کاهش یا افزایش حرف، مصوَّت (- مصوَّت)، سبب (- سبب)، وُتْد (- وُتْد) و فاصله (- فاصله) را زحاف (- زحاف) یا متفرّع (- متفرّع) و جمع آن را ازاحیف (- ازاحیف) یا متفرّعات (- متفرّعات) و بحر دارای زحاف را مزاحف (- مزاحف) می گویند. (المعجم فی معاییر اشعار العجم) (- عِلّت) (- تغییر)

زحافات

جمع زحاف، تغییرات هر یک از افاعیل عروضی که شامل کاهش یا افزایش حرف یا حروفی باشد. (- زحاف)

زحافات افزایشی

۱. ترفیل: افزایش سبب خفیف در وتد مجموع که مستفعِلن به «مستفعلاتن» تبدیل می شود.
۲. تذیل: افزایش حرکت ساکن در وتد مجموع که مستفعِلن به «مستفعلان» تبدیل می شود.
۳. تسبیخ: افزایش حرف ساکن بر سبب خفیف که فاعلاتن به «فاعلاتان» تبدیل می شود. (العروض العربی ص ۵)

چهارم (-طی) از رکن مُسْتَفْعِلُن حذف می‌شود و «مُتْعِلُن» باقی می‌ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «فَعْلَتُن» باشد به کار می‌برند چنین تغییر را خبل (-خبل) می‌نامند و رکن دارای چنین تغییری مَحْبُول (-مَحْبُول) نام دارد. (-فاصله کبری)

۵. گاهی از زحاف مَقْطُوع (مَفْعُولُن) حرف دوم (مَحْبُون) نیز از رکن مُسْتَفْعِلُن حذف می‌شود و «مَعُولُن» باقی می‌ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «فَعُولُن» باشد به کار می‌برند چنین تغییر، مَقْطُوع مَحْبُون (-مَقْطُوع مَحْبُون) نام دارد.

۶. گاهی قبل از حرف هفتم از رکن مُسْتَفْعِلُن «ات» افزوده می‌شود و «مُسْتَفْعِلَاتُن» به دست می‌آید چنین تغییر را مُرْقَل (-ترفیل) می‌نامند و رکن دارای چنین تغییری ترفیل نام دارد.

۷. گاهی بین دو حرف آخر از رکن مُسْتَفْعِلُن «الفی» می‌افزایند و «مُسْتَفْعِلَان» باقی می‌ماند و رکن دارای چنین تغییری مُذَال (-مُذَال) نام دارد.

۸. گاهی علاوه بر حذف حرف دوم از رکن مُسْتَفْعِلُن «مُتْعِلُن» باقی می‌ماند و به جای آن «مَفَاعِلُن» (-مَحْبُون) ایجاد می‌شود، و بین دو حرف پایانی «الفی» می‌افزایند و «مَفَاعِلَان» به دست می‌آید. چنین تغییر را ترفیل می‌نامند و رکن دارای چنین تغییری را مَحْبُون مُرْقَل (-ترفیل) می‌گویند.

۹. گاهی حرف دوم از رکن مُسْتَفْعِلُن حذف می‌شود و «مُتْعِلُن» (-مَحْبُون) باقی می‌ماند و حرف پایانی را حذف کرده و حرف ماقبل را ساکن می‌کنیم. «مُتْعِلُن» (-مَقْطُوع) به دست می‌آید و چون وزن به دست آمده زیبا و

زحافات بحر خفیف

خبُن (-خبُن)، قصر (-قصر)، صلم (-صلم)، حذف (-حذف)، تشعیث (-تشعیث)، جحف (-جحف)، اسباغ (-اسباغ) چون زحافات بحر خفیف از رکن فاعِلَاتُن و مُسْتَفْعِلُن تشکیل شده است لذا برای پرهیز از تکرار به مدخل های یاد شده رجوع شود. (-زحافات بحر رمل) (-زحافات بحر رجز)

زحافات بحر رجز

بحر رَجَز از تکرار رکن مُسْتَفْعِلُن به دست می‌آید:

۱. گاهی حرف دوم از رکن مُسْتَفْعِلُن حذف می‌شود و «مُتْعِلُن» باقی می‌ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «مَفَاعِلُن» باشد به کار می‌برند چنین تغییر را خبن (-خبُن) می‌نامند و رکن دارای چنین تغییری مَحْبُون (-مَحْبُون) نام دارد. این زحاف معادل زحاف قَبْض (-قَبْض) در رکن مفاعیلن یا بحر هَزَج می‌باشد.

۲. گاهی حرف چهارم از رکن مُسْتَفْعِلُن حذف می‌شود و «مُسْتَعِلُن» باقی می‌ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «مُتْعِلُن» باشد به کار می‌برند چنین تغییر را طی (-طی) می‌نامند و رکن دارای چنین تغییری مطوی (-مطوی) نام دارد.

۳. گاهی حرف هفتم از رکن مُسْتَفْعِلُن حذف شده و حرف ماقبل ساکن می‌گردد و «مُسْتَفْعِلُن» باقی می‌ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «مَفْعُولُن» باشد به کار می‌برند چنین تغییر را قطع (-قطع) می‌نامند و رکن دارای چنین تغییری مَقْطُوع (-مَقْطُوع) نام دارد. (-فاصله ی کبری)

۴. گاهی هم حرف دوم (-خبُن) و هم حرف

شود «مُتَعَلَّن» باقی می ماند که به جای آن «فَعْلَتَان» به کار می برند. این زحاف مَحْبُول مُذال (-مَحْبُون مُذال) نام دارد. (-عروض)

زحافات بحر رمل

خبین (-مَحْبُون)، کف (-مَكْفُوف)، شکل (-مَشْكُول)، قصر (-مَقْصُور)، حذف (-مَحْذُوف)، صلم (-أَصْلَم)، عجز (-عَجْز)، طرفان (-طُرْفَان) لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم بحر رمل از تکرار رکن فاعِلَاتْن به دست می آید.

۱. گاهی حرف دوم از رکن فاعِلَاتْن حذف می شود و «فَعْلَاتْن» باقی می ماند چنین تغییر را خبن (-مَحْبُون) می نامند و رکن دارای چنین تغییری مَحْبُون نام دارد.

۲. گاهی حرف هفتم از رکن فاعِلَاتْن حذف می شود و «فاعلات» باقی می ماند چنین تغییر را کف می نامند و رکن دارای چنین تغییری مکفوف (-مَكْفُوف) نام دارد.

۳. گاهی حرف دوم از رکن فاعِلَاتْن حذف می شود و فَعْلَاتْن باقی می ماند. (-مَحْبُون) و سپس حرف هفتم از رکن یاد شده را حذف می کنند «فعلات» باقی می ماند. (-مَكْفُوف) و از اجتماع خبن و کف، شکل به دست می آید و چنین تغییر را شکل می نامند و رکن دارای چنین تغییری مشکول (-مَشْكُول) نام دارد.

۴. گاهی هجای پایانی یا حُرُوف ششم و هفتم از رکن فاعِلَاتْن حذف می شود و «فاعلا» باقی می ماند. (-حذف) و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «فاعِلُن» باشد به کار می برند چنین تغییر را حذف (-حذف) می نامند و رکن دارای چنین تغییری مَحْذُوف (-مَحْذُوف) نام دارد.

۵. گاهی دو حرف آخر از رکن فاعِلَاتْن و ساکن وُتَد «علا» حذف می شود و «فاعل»

مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «فَعُولُن» باشد به کار می برند چنین تغییر را خلع می نامند و رکن دارای چنین تغییری مخلوع (-مخلوع) نام دارد.

۱۰. گاهی حرف چهارم از رکن مُسْتَفْعِلُن حذف می شود و «مستعلن» معادل «مُفْتَعِلُن» باقی می ماند و سپس بین دو حرف پایانی «الف» می افزایند. (-مُذال) و مفتعلان به دست می آید و رکن دارای چنین تغییری مطوی مُذال (-مطوی مُذال) نام دارد.

۱۱. گاهی دو حرف اول از رکن مُسْتَفْعِلُن حذف می شود و «تفعِلُن» باقی می ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «فاعِلُن» باشد به کار می برند چنین تغییر را رَفَع (-رَفَع) می نامند و رکن دارای چنین تغییری مرفوع (-مرفوع) نام دارد.

۱۲. گاهی سه حرف پایانی یا وُتَد مقرون (-وُتَد مقرون) از رکن مُسْتَفْعِلُن حذف می شود و «مستف» باقی می ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «فَعْلُن» باشد به کار می برند چنین تغییر را اَحْذ (-اَحْذ) می نامند و رکن دارای چنین تغییری اَحْذ نام دارد.

۱۳. گاهی با زیاد کردن «الف» ساکنی در وُتَد (-وُتَد) رکن مُسْتَفْعِلُن، «مستفعلان» به دست می آید که اگر خبن (-خبین) شود، یعنی حرف دوم (-خبین) و حرف چهارم (-مطوی) حذف شود «مُتَفَعْلَان» باقی می ماند که به جای آن «مفاعلان» به کار می برند. این زحاف مَحْبُون مُذال (-مَحْبُون مُذال) نام دارد.

۱۴. گاهی با زیاد کردن الف ساکنی در وُتَد رکن مُسْتَفْعِلُن، «مستفعلان» به دست می آید که اگر خبل (-مَحْبُول) شود، یعنی حرف دوم (-مَحْبُون) و حرف چهارم (-مطوی) حذف

باقی می‌ماند(حذف) و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «فَعْلُنْ» باشد به کار می‌برند چنین تغییر را صلَم می‌نامند و رکن دارای چنین تغییری اَصْلَمْ(→ اَصْلَمْ) نام دارد.

۶. گاهی فاعِلَاتُنْ را خبن نموده و سپس «فعلا» را از باقی مانده حذف نموده تا از رکن فاعِلَاتُنْ فقط هجای پایانی «تن» بماند (→ جحف) و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «فَعْلُنْ» باشد به کار می‌برند چنین تغییر را(اصلم)→(صلم) می‌نامند و رکن دارای چنین تغییری اَصْلَمْ(→ اَصْلَمْ) نام دارد. و اگر مَخْبُونْ نمایم «فَعْلُنْ» به دست می‌آید و چنین تغییر را رُبْع می‌نامند چون یک چهارم از آن از دست رفته است و رکن دارای چنین تغییری مَرْبُوع(→ رُبْع) نام دارد.

۱۱. گاهی سه حرف آخر از رکن فاعِلَاتُنْ حذف می‌شود و «فاعل» باقی می‌ماند(→ صلم) و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «فَعْلُنْ» باشد به کار می‌برند و چنین تغییر را(اصلم)→(صلم) می‌نامند و رکن دارای چنین تغییری اَصْلَمْ(→ اَصْلَمْ) نام دارد و سپس بین دو حرف پایانی الفی می‌افزایند و «فعالن» به دست می‌آید. و رکن دارای چنین تغییری اَصْلَمْ مُسَبِّغ(→ مُسَبِّغ) نام دارد.

زحافات بحر سَرِیع

از ترکیب زحاف‌های مطوی(→ مطوی)، مَخْبُون(→ مَخْبُون)، مَقْطُوع(→ مَقْطُوع) و مَخْبُول(→ مَخْبُول) از بحر رَجَز و زحاف‌های مطوی مَكشُوف(→ مطوی مَكشُوف)، مطوی مَوْقُوف(→ مطوی مَوْقُوف)، مَخْبُون مطوی مَكشُوف(→ مَخْبُون مطوی مَكشُوف) و اَحَدٌ(→ اَحَدٌ) از وزن مَفْعُولَاتُ(→ بی نام) تشکیل

باقی می‌ماند(حذف) و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «فَعْلُنْ» باشد به کار می‌برند چنین تغییر را صلَم می‌نامند و رکن دارای چنین تغییری اَصْلَمْ(→ اَصْلَمْ) نام دارد.

۷. گاهی فاعِلَاتُنْ را خبن نموده و سپس «فعلا» را از باقی مانده حذف نموده تا از رکن فاعِلَاتُنْ فقط هجای پایانی «تن» بماند (→ جحف) و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «فَعْلُنْ» باشد به کار می‌برند چنین تغییر را جحف می‌نامند و رکن دارای چنین تغییری مَجْحُوف(→ مَجْحُوف) نام دارد.

۸. گاهی حرف دوم از رکن فاعِلَاتُنْ حذف می‌شود و «فَعْلَاتُنْ» باقی می‌ماند چنین تغییر را قصر می‌نامند و رکن دارای چنین تغییری مَقْصُور(→ مَقْصُور) نام دارد.

۹. گاهی حرف دوم از رکن فاعِلَاتُنْ حذف می‌شود و «فَعْلَاتُنْ» باقی می‌ماند که خبن نام دارد و حرف ششم از همین رکن حذف می‌شود «فعالن» باقی می‌ماند(قصر) و از اجتماع خبن(→ مَخْبُون) و قصر(→ مَقْصُور) زحاف جدیدی حاصل نمی‌شود چنین تغییر را(خبین و قصر) می‌نامند و رکن دارای چنین تغییری مَخْبُون مَقْصُور نام دارد.(→ مَخْبُون مَقْصُور)

۱۰. گاهی حرف دوم(خبین) و ششم(قصر) و هفتم(کف) از رکن فاعِلَاتُنْ حذف می‌شود و در این صورت «فعلا» باقی می‌ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «فَعْلُنْ» باشد به کار می‌برند چنین تغییر را خبن و حذف می‌نامند و رکن دارای چنین تغییری مَخْبُون مَحْذُوف نام دارد.

۱۱. گاهی حرف سوم از رکن فاعِلَاتُنْ یا حرف چهارم حذف می‌شود و «فالان» یا

می‌آید و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «فَعْلَاتُنْ» باشد به کار می‌برند و چنین تغییر مَقْطُوع (-) مَقْطُوع نام دارد.

۵. گاهی از رکن متفاعِلْن سه حرف پایانی را حذف می‌کنند و «مُتَفَا» باقی می‌ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «فَعْلُنْ» باشد به کار می‌برند و چنین تغییر أَخَذْ (-) أَخَذْ نام دارد.

۶. گاهی بین دو حرف پایانی از رکن متفاعِلْن «الفی» را اضافه می‌کنند و «مُتَفَاعِلَانْ» باقی می‌ماند و چنین تغییر مُذَال (-) مُذَال نام دارد.

گاهی بین دو حرف پایانی رکن متفاعِلْن «ات» یا سَبَب خَفِیف (-) سَبَب خَفِیف اضافه می‌کنند و «مُتَفَاعِلَاتُنْ» باقی می‌ماند و چنین تغییر مُرْقَل (-) مُرْقَل نام دارد.

زحافات بحر متدارک

۱. گاهی دو هجای پایانی یا وَتَد مقرون (-) وَتَد مقرون را از رکن فاعِلْن حذف می‌کنند در این صورت «فَا» باقی می‌ماند که به جای آن «فَع» را قرار می‌دهند و چنین تغییر را حَذْ (-) حَذْ و رکن دارای چنین تغییری أَخَذْ (-) أَخَذْ نام دارد.

۲. گاهی حرف پنجم را از رکن فاعِلْن حذف می‌کنند و حرف چهارم را ساکن می‌نمایند. در این صورت «فاعِلْ» باقی می‌ماند که به جای آن «فَعْلُنْ» را قرار می‌دهند و چنین تغییر را قَطْع (-) قَطْع و رکن دارای چنین تغییری مَقْطُوع (-) مَقْطُوع نام دارد.

۳. گاهی حرف دوم از رکن فاعِلْن حذف شود «فَعْلُنْ» (-) مَخْبُون به دست می‌آید و چنین تغییر را خَبْن (-) خَبْن و رکن دارای چنین تغییری مَخْبُون نام دارد.

۴. گاهی بین دو حرف آخر یا بعد از حرف دوم وَتَد مقرون (-) وَتَد مقرون «الفی» می‌افزایند که

می‌شود. چون این زحافات در مدخل های یاد شده آمده است لذا برای پرهیز از تکرار به شرح دوباره ی آن نپرداختیم.

زحافات بحر قریب

از ترکیب ارکان مفاعیلن مفاعیلن فاعِلَاتُنْ به دست می‌آید. که از زحاف های مکفوف (-) مکفوف، أَخَرَب (-) أَخَرَب، مَقْبُوض (-) مَقْبُوض، أَخَرَم بَحْر هَزَج (-) أَخَرَم و زحاف های مَقْصُور (-) مَقْصُور، مَحْذُوف (-) مَحْذُوف و مَسْلُوخ (-) مَسْلُوخ بَحْر رَمَل تشکیل می‌شود. چون این زحافات در مدخل های یاد شده آمده است لذا برای پرهیز از تکرار به شرح دوباره ی آن نپرداختیم.

زحافات بحر کامل

از رکن مُتَفَاعِلْن به دست می‌آید.

۱. گاهی از رکن متفاعِلْن حرف دوم را ساکن می‌کنند و «مُتَفَاعِلِنْ» (-) غَضَب باقی می‌ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «مُسْتَفْعِلْنْ» باشد به کار می‌برند. و چنین تغییر مُضَمَر (-) مُضَمَر نام دارد.

۲. گاهی از رکن متفاعِلْن حرف دوم را حذف می‌کنند و «مَفَاعِلِنْ» باقی می‌ماند و چنین تغییر مَوْقُوص (-) مَوْقُوص نام دارد.

۳. گاهی از رکن متفاعِلْن حرف دوم را ساکن می‌کنند و «مُت فاعِلِنْ» باقی می‌ماند (-) إِضْمَار و سپس با حذف حرف چهارم «مُت فَعْلُنْ» به دست می‌آید (-) مَطْوِی و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «مُفَعْلُنْ» باشد به کار می‌برند و چنین تغییر مخزول (-) مَخْزُول نام دارد. مَخْزُول = إِضْمَار (-) إِضْمَار + مَطْوِی (-) مَطْوِی

۴. گاهی از رکن متفاعِلْن حرف نون را حذف می‌کنند و «مُتَفَاعِلْ» باقی می‌ماند و سپس با ساکن کردن حرف ششم «مُتَفَاعِلْ» به دست

می ماند چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «فعل» باشد به کار می برند چنین تغییر را ثرم می نامند و رکن دارای چنین تغییری اثرم (-اثرم) نام دارد.

۷. اگر از رکن فعلون سه حرف اول یا و تد آغازین را برداریم «لن» باقی می ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «فع» باشد به کار می برند. چنین تغییر را بتر می نامند و رکن دارای چنین تغییری ابتر نام دارد. زحاف ابتر (-اَبتر) حاصل اجتماع زحاف حذف (-حذف) و قطع (-قطع) است. (-عروض)

زحافات بحر مقتضب

از ترکیب ارکان مفعولات مستفعلن به دست می آید. که از زحاف های مطوی (-مطوی)، مخبون (-مخبون) و مرفوع (-مرفوع) مفعولات (-وزن بی نام) و زحاف های مطوی (-مطوی) و مقطوع بحر رجز (-رجز) تشکیل می شود. چون این زحافات در مدخل های یاد شده آمده است لذا برای پرهیز از تکرار به شرح دوباره ی آن نپرداختیم.

زحافات بحر منسرح

از ترکیب زحاف های مسبح (-مسبح)، مرفوع (-مرفوع)، مقطوع (-مقطوع)، آخذ مسبح (-آخذ مسبح)، مطوی (-مطوی)، مخبون (-مخبون)، مقطوع مسبح (-مقطوع مسبح) و آخذ (-آخذ) از بحر رجز (-رجز) و مخبون (-مخبون)، مخبون موقوف (-مخبون موقوف)، مرفوع (-مرفوع) و مجدوع (-مجدوع) وزن بی نام (-مفعولات) تشکیل می شود. (-عروض) چون این زحافات در مدخل های یاد شده آمده است لذا برای پرهیز از تکرار به شرح دوباره ی آن نپرداختیم.

زحافات بحر وافر

گاهی از رکن مفاعلتن حرف «لام» را ساکن

«فاعلان» به دست می آید و چنین تغییر را اذالت (-اذالت) و رکن دارای چنین تغییری مُذال (-مُذال) نام دارد.

زحافات بحر متقارب

بحر متقارب از تکرار رکن فعلون به دست می آید:

۱. گاهی هجای اول از رکن فعلون حذف می شود و «عولن» باقی می ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «فع لن» باشد به کار می برند چنین تغییر را ثلم می نامند و رکن دارای چنین تغییری اثلث (-اثلث) نام دارد.

۲. گاهی حرف پایانی از رکن فعلون حذف می شود و فعل باقی می ماند چنین تغییر را قبض می نامند و رکن دارای چنین تغییری مقبوض (-مقبوض) نام دارد.

۳. گاهی بین دو حرف پایانی از رکن فعلون «الفی» می افزایند و «فعولان» به دست می آید چنین تغییر را سیخ (-سیخ) می نامند و رکن دارای چنین تغییری مسبخ (-مسبخ) نام دارد.

۴. گاهی حرف پایانی از رکن فعلون حذف می شود و حرف ماقبل نیز ساکن می شود و «فعل» باقی می ماند چنین تغییر را قصر می نامند و رکن دارای چنین تغییری مقصور (-مقصور) نام دارد.

۵. گاهی هجای پایانی از رکن فعلون حذف می شود و «فعو» باقی می ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «فعل» باشد به کار می برند چنین تغییر را حذف می نامند و رکن دارای چنین تغییری محذوف (-محذوف) نام دارد.

۶. گاهی زحاف قبض (-قبض) و ثلم (-ثلم) را با هم می آورند یعنی حرف پایانی از رکن فعلون حذف می شود و «فعل» باقی می ماند و سپس حرف اول را حذف نموده «عول» باقی

به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «مُفَاعِلُن» باشد به کار می‌برند. و چنین تغییر غضب(ـ غضب) نام دارد.

۶. گاهی از رکن مُفَاعِلَتُن حرف اوّل را حذف می‌کنند و «فاعلتن»(ـ غضب) باقی می‌ماند و سپس «لام» را ساکن نموده فاعِلَتُن و حرف هفتم را حذف می‌کنند «فاعِلَتُ» غضب (ـ غضب) + کف(ـ کف) = نقص(ـ نقص) باقی می‌ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «مَفْعُولُ» باشد به کار می‌برند. خرم کردن مُفَاعِلَتُن مَعْصُوب در بحر وافر(دهخدا به نقل از اقرب الموارد) افکندن «میم» مُفَاعِلَتُن بعد از ساکن نمودن لام در بحر وافر و اجتماع خرم و نقص(عصب + کف) نقص مُفَاعِلَتُن برابر با «مَفَاعِلُ» و خرم آن برابر «فاعیلُ» که معادل «مَفْعُولُ» می‌باشد.

۷. گاهی از رکن مُفَاعِلَتُن حرف اوّل را حذف می‌کنند و «فاعلتن» باقی می‌ماند(ـ خرم) و سپس حرف «لام» را ساکن نموده «فاعِلَتُن»(ـ غضب) باقی می‌ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «مَفْعُولُن» باشد به کار می‌برند. و چنین تغییر را قصم و رکن دارای چنین تغییری اقصم(ـ اقصم) نام دارد. اقصم اجتماع خرم و عصب است.

۸. گاهی از رکن مُفَاعِلَتُن حرف اوّل را حذف می‌کنند و «فاعلتن»(ـ غضب) باقی می‌ماند و حرف پنجم را حذف کرده «فاعِلُن»(ـ عقل) باقی می‌ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل

می‌نمایند و «مفاعل تن» باقی می‌ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «مفاعیلن» باشد به کار می‌برند. و چنین تغییر را غضب(ـ غضب) و رکن دارای چنین تغییری اغضب(ـ اغضب) نام دارد.

۲. گاهی از رکن مُفَاعِلَتُن حرف پنجم حذف می‌شود و «مفاعتن» باقی می‌ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «مَفَاعِلُن» باشد به کار می‌برند. و زحاف(ـ زحاف) دارای چنین تغییری معقول(ـ معقول) نام دارد.

۳. گاهی از رکن مُفَاعِلَتُن حرف لام را ساکن می‌کنند و مُفَاعِلَتُن باقی می‌ماند(ـ غضب) و سپس حرف هفتم را حذف نموده «مفاعلت»(ـ کف) باقی می‌ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «مَفَاعِلُ» باشد به کار می‌برند. و چنین تغییر را نقص(ـ نقص) و رکن دارای چنین تغییری منقوص(ـ منقوص) نام دارد. زحاف نقص حاصل اجتماع عصب(ـ عصب) و کف(ـ کف) می‌باشد.

۴. گاهی از رکن مُفَاعِلَتُن حرف اوّل و سوم را حذف می‌کنند و سپس حرف لام را ساکن نموده «فَعِلَتُن» باقی می‌ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «فَعُولُن» باشد به کار می‌برند. و چنین تغییر را قطف(ـ قطف) و رکن دارای چنین تغییری مَقْطُوف(ـ مَقْطُوف) نام دارد.

۵. گاهی از رکن مُفَاعِلَتُن حرف اوّل را حذف می‌کنند و «فاعلتن» باقی می‌ماند و چون وزن

به کار می‌برند چنین تغییر را جب(-جب) می‌نامند و رکن دارای چنین تغییری مَجْبُوب (-مَجْبُوب) نام دارد.

۵. گاهی سه هجای اول از رکن مفاعیلن حذف می‌شود و «لن» باقی می‌ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «فع» باشد به کار می‌برند چنین تغییر را بتر می‌نامند و رکن دارای چنین تغییری اَبْتَر (-اَبْتَر) نام دارد. (جب+خَرَم)

۶. گاهی هجای اول از رکن مفاعیلن حذف می‌شود و «فاعیلن» باقی می‌ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «مفعولن» باشد به کار می‌برند چنین تغییر را خَرَم (-خَرَم) می‌نامند و رکن دارای چنین تغییری اَخْرَم (-اَخْرَم) نام دارد. شبیه زحاف اثلیم در بحر متقارب (-مُتْقَارِب) و اگر مفعول در حشو (-حشو) بیت بیاید آن را مخنق (-مخنق) می‌گویند.

۷. گاهی حرف اول حذف می‌شود و زحاف اَخْرَم (-اَخْرَم) «فاعیلن» به دست می‌آید و حرف پنجم نیز حذف می‌شود «مفاعیلن» و از اجتماع این دو «فاعِلُن» به دست می‌آید که زحاف شتر (-شتر) نام دارد و رکن دارای چنین تغییری اَشْتَر (-اَشْتَر) نام دارد.

۸. گاهی هجای پایانی از رکن مفاعیلن حذف می‌شود و «مفاعی» باقی می‌ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «فَعُولُن» باشد به کار می‌برند چنین تغییر را حذف می‌نامند و رکن دارای چنین تغییری مَحذُوف (-مَحذُوف) نام دارد.

۹. گاهی حرف پایانی از رکن مفاعیلن حذف و حرف ماقبل ساکن می‌شود. «مفاعیل» چنین

عروضی آن را که «فاعِلُن» باشد به کار می‌برند. و چنین تغییر غضب (-غضب) نام دارد. (-عروض)

زحافات بحر هَزَج

بَحْر هَزَج (-هَزَج) از تکرار رکن مفاعیلن به دست می‌آید.

۱. گاهی حرف آخر (حرف هفتم) از رکن مفاعیلن حذف می‌شود و «مفاعیل» باقی می‌ماند و چنین تغییرات را کف می‌نامند «مفاعیلُ» و رکن دارای چنین تغییری مکفوف (-مکفوف) نام دارد.

۲. گاهی حرف پنجم از رکن مفاعیلن حذف می‌شود و «مفاعِلُن» باقی می‌ماند و چنین تغییری را قَبْض می‌نامند «مفاعِلُن» و رکن دارای چنین تغییری مَقْبُوض (-مَقْبُوض) نام دارد.

۳. گاهی حرف اول و هفتم از رکن مفاعیلن حذف می‌شود و «فاعیل» باقی می‌ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «مفعولُ» باشد به کار می‌برند چنین تغییر را خرب می‌نامند و رکن دارای چنین تغییری اَخْرَب (-اَخْرَب) نام دارد. زحاف اَخْرَب حاصل اجتماع زحاف خَرَم (-خَرَم) و کف (-کف) است.

۴. گاهی دو هجای پایانی از رکن مفاعیلن حذف می‌شود و «مفا» باقی می‌ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «فَعْل» باشد

زحافات کاهشی

۱. حذف: کاهش سبب خفیف از آخر جزء مفاعیلن که «مفاعی» می ماند و به جای آن «فعولن» می نهند.
 ۲. قطف: حذف سبب خفیف به همراه سکون ماقبل مفاعلتن که «مفاعل» باقی می ماند و به جای آن «فعولن» می نهند.
 ۳. قصر: حذف حرف دوم از سبب خفیف و سکون حرف اول سبب خفیف که مفاعیلن به «مفاعیل» تبدیل می شود.
 ۴. قطع: حذف آخر و تد مجموع و سکون حرف دوم و تد که فاعلن به «فاعل» تبدیل می شود و به جای آن «فَعْلَن» می نهند.
 ۵. تشعیت: حذف حرف اول و تد مجموع یا حرف دوم که فاعلن به «فالن» یا «فاعن» تبدیل می شود که به جای آن «فَعْلَن» می نهند.
 ۶. حذذ: حذف و تد مجموع که متفاعلن به «متفا» تبدیل شده و به جای آن «فَعْلَن» می نهند.
 ۷. صلح: حذف و تد مفروق که از مفعولات «مفعو» می ماند و به جای آن «فَعْلَن» می نهند.
 ۸. کسف: حذف حرف آخر و تد مفروق که از مفعولات «مفعولا» باقی می ماند که به جای آن «مفعولن» می نهند.
 ۹. وقف: سکون حرف آخر و تد مفروق که از مفعولات که «مفعولات» به دست می آید.
 ۱۰. بتر که اجتماع حذف و قطع است فاعلاتن به «فاعلن» تبدیل می شود. (العروض العربی، ص ۶)
- زِحاف بسیط**
(- زحاف مُفَرَّد)
- زِحاف ساده**
یعنی زحافاتی که استقلال دارند و حاصل

- تغییری را قصر(-) قصر و رکن دارای چنین تغییر مَقْصُور(-) مَقْصُور نام دارد.
۱۰. گاهی بین دو حرف پایانی در رکن مفاعیلن «الف» می افزایند «مفاعیلان» باقی می ماند و چنین تغییر را سبغ و رکن دارای چنین تغییر مُسَبَّغ(-) مُسَبَّغ نام دارد.
۱۱. گاهی از رکن مفاعیلن هجای پایانی حذف می شود «مفاعی» معادل «فَعُولَن» باقی می ماند و این زحاف حذف نام دارد سپس حرف پایانی را نیز حذف می کنند «مفاع» معادل «فَعُول» و این زحاف قصر(-) قصر است. حاصل زحاف حذف و قصر را هتم می نامند و رکن دارای چنین تغییری اهتم(-) اهتم نام دارد.
- ۱۲- از اجتماع خَرم(-) خَرم و هتم(-) هتم زَلَل(-) زَلَل به دست می آید. «فاع» و رکن دارای چنین تغییری اَزَل نام دارد. (-) عروض

زحافات ترکیب شده

(- زحاف مرکب)

زحافات ترکیب نشده

(- زحاف ساده)

زحافات عروض و ضَرْب

زحافاتی که معمولاً در بخش عروض یا ضَرْب بیت می آید. قصر(-) قصر، حذف(-) حذف، هتم(-) هتم، جب(-) جب، زلل(-) زلل، بتر(-) بتر، جَدع(-) جَدع، نحر(-) نحر، سلخ(-) سلخ، طمس(-) طمس، جحف(-) جحف، حذذ(-) حذذ، اسباغ(-) اسباغ، اذالت(-) اذالت، ترفیل(-) ترفیل از زحاف های مخصوص به بخش عروض (-) عروض و ضَرْب(-) ضَرْب هستند.

نیست که از ترکیب خبن(-خبن) و کف(-کف) حاصل شده باشد بلکه در فرایند تبدیل رکن سَالم(-سالم) به ناسَالم(-ناسالم) یعنی زحاف به دو نام خوانده می‌شوند.

زحافات مُرْکَب یک واژه ای

زحافاتی که حاصل ترکیب دو زحافند اما نام آن یک واژه است:

مشکول: خبن(-خبن) + کف(-کف) در بحر رَمَل(-رَمَل)

أَخْرَب: خَرَم(-خرم) + کف(-کف) در بحر هَزَج(-هَزَج)

أَشْتَر: خَرَم(-خرم) + قَبْض(-قبض) در بحر هَزَج(-هَزَج)

هَتَم: حَذَف(-حذف) + قَصْر(-قصر) در بحر هَزَج(-هَزَج)

اِثْرَم: ثَلَم(-ثلم) + قَبْض(-قبض) در بحر مُتَقَارِب(-مُتَقَارِب)

زَلَل: هَتَم(-هتَم) + خَرَم(-خرم) در بحر هَزَج(-هَزَج)

أَبْتَر: جَب(-جب) + خَرَم(-خرم) در بحر هَزَج(-هَزَج)

تَخْلِيع: خَبْن(-خبن) + قَطْع(-قطع) در رکن مُسْتَفْعِلْن(-مُسْتَفْعِلْن)

مَخْبُول: خَبْن(-خبن) + طَي(-طی) در رکن مُسْتَفْعِلْن(-مُسْتَفْعِلْن)

خَزَل: طَي(-طی) + إِضْمَار(-إضمار) در رکن مُتَفَاعِلْن(-مُتَفَاعِلْن)

مَوْقُوص: مُضْمَر(-مُضْمَر) + مَخْبُون(-مَخْبُون) در رکن مُفَاعِلْتَن(-مُفَاعِلْتَن)

جَم: غَضَب(-غضب) + عَقْل(-عقل) در رکن مُفَاعِلْتَن(-مُفَاعِلْتَن)

قَصَم: خَرَم(-خرم) + عَصَب(-عصب) در رکن مُفَاعِلْتَن(-مُفَاعِلْتَن)

نَقَص: غَضَب(-غضب) + کَف(-کف) در رکن مُفَاعِلْتَن(-مُفَاعِلْتَن)

ترکیب با زحافات دیگر نیستند. به عنوان مثال زحاف(-زحاف) مَشْكُول(-مشکول) حاصل ترکیب زحاف خبن(-خبن) از رُکن فاعِلَاتْن و شَکْل(-شکل) نیز از همان رُکن به دست می‌آید و این زحاف مرکب(-زحاف مرکب) است ولی زحاف ساده این طور نیست. مانند هزج مقبوض که با حذف حرف پنجم رکن مفاعیلن و به صورت «مفاعِلن» به دست می‌آید.

زحاف مَحْذُوف

در بحرهای هَزَج(-هَزَج)، رَمَل(-رَمَل) و مُتَقَارِب(-مُتَقَارِب) کاربرد دارد.

زحاف مُرْکَب

یا زحافاتی که نتیجه ترکیب و تجمیع دو زحاف دیگر است و نام دو واژه ای ندارند یعنی پس از اعمال تغییرات در افعال نام یک واژه ای دارد.

مَشْكُول(-مشکول)، مَخْبُون(-مَخْبُون)، معْقُول(-معقول)، مَقْطُوف(-مَقْطُوف)، مَجْزُول(-مجزول)، أَشْتَر(-أشتر)، أَخْرَب(-أخرب)، أَقْصَم(-أقصم)، أَجَم(-أجم)، أَعْصَم(-أعقص) در مورد مُفَرَّد یا مرکب بودن مُشْعَث(-مُشْعَث) اختلاف نظر است. (زحافات ترکیب شده) (-زحاف مرکب)

زحافات مُرْکَب دو واژه ای

زحافاتی که حاصل ترکیب دو زحاف هستند و نام آن دو واژه ای است. نظیر: مطوی مَوْقُوف(طی) + وَقْف(-مطوی مَوْقُوف) در بحر مَفْعُولَات(-مَفْعُولَات)، سَرِيع(-سریع) و مُنْسَرِح(-مُنْسَرِح) مطوی مکشوف(طی) + کَشْف(-مطوی مکشوف) در بحر سَرِيع(-سریع)، مُنْسَرِح(-مُنْسَرِح) و مَفْعُولَات(-مَفْعُولَات) و نظیر زحاف مشکول(-مشکول)

رَجَز (- رَجَز)

زحافات وزن مفعولات

رکن مفعولات (- مفعولات) به طور مستقل به کار نمی‌رود، بلکه همراه ارکان دیگر، بحرهای مُنَسَّرِح (- مُنَسَّرِح) و مُقْتَضَب (- مُقْتَضَب) و سریع (- سریع) را تولید می‌کند. این رکن فاقد نام (- رکن بی نام) است.

۱. گاهی فقط هجای اول از رکن مفعولات یعنی «مف» باقی می‌ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «فع» باشد به کار می‌برند. چنین تغییر را نحر می‌نامند و رکن دارای چنین تغییری منحور (- منحور) نام دارد.

۲. گاهی حرف چهارم از رکن مفعولات حذف می‌شود «مفعلات» باقی می‌ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «فاعلات» باشد به کار می‌برند. چنین تغییر را طی می‌نامند و رکن دارای چنین تغییری مطوی (- مطوی) نام دارد.

۳. گاهی هجای پایانی به همراه حرف چهارم از رکن مفعولات حذف می‌شود «مفعلا» باقی می‌ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «فاعِلُن» باشد به کار می‌برند. چنین تغییر را طی و کشف می‌نامند و رکن دارای چنین تغییری مطوی مکشوف (- مکشوف) نام دارد.

۴. گاهی حرف دوم از رکن مفعولات حذف می‌شود «مفعولات» باقی می‌ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «مفاعیل» باشد به کار می‌برند. چنین تغییر را خبن می‌نامند و رکن دارای چنین تغییری مخبُون (- مخبُون) نام

مخلوع: (خبِن + قطع) در رکن فاعِلُن (- فاعِلُن) و در مُسْتَفْعِلُن که «مُتَفْعِل» باقی می‌ماند و «فَعُولُن» به جای آن می‌نهند. (دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم به تصحیح قزوینی و مدرّس رضوی ص ۴۰) نحر: جدع (- جدع) + کشف (- کشف) در رکن فاعِلُن (- فاعِلُن) زحاف ساده

زحاف مُزْدَوَج

زحافاتی هستند که از ترکیب دو زحاف دیگر به دست آمده‌اند. مانند: زحاف خبل که حاصل زحاف طی و خبن مانند «مُتَعِلُن» است یا مانند زحاف خزل که حاصل ترکیب زحاف طی و اضمار مانند «مُتَعِلُن» معادل «فَعَلْتُن» یا مانند زحاف شکل که حاصل ترکیب زحاف خبن و کف مانند «فعلات» و زحاف نقص که حاصل زحاف عصب و کف مانند «مفاعیل» است. (- زحافات مرکب یک واژه ای) (- زحافات مرکب دو واژه ای) (- زحاف مفرد)

زحاف مُشْتَرَك

زحافاتی که در ساختمان بیش از یک بحر به کار می‌رود یا افاعیلی که در ساختمان برخی بحور دیده می‌شوند.

مکفوف: در بحرهای هَزَج، رَمَل و رَجَز
مَقْبُوض: در بحرهای هَزَج و مُتَقَارِب
مَحْذُوف: در بحرهای هَزَج، رَمَل و مُتَقَارِب
مَقْصُور: در بحرهای هَزَج، رَمَل، مُتَقَارِب و رَجَز
مُسَبَّغ: در بحرهای رَمَل، هَزَج و مُتَقَارِب
مَخْبُون: در بحرهای رَمَل، رَجَز، مفعولات و متدارک

مشکول: در رَمَل و رَجَز
مَقْطُوع: در بحرهای رَجَز، متدارک و کامل
مَخْبُول: در بحرهای رَجَز و متدارک
مُذال: در بحرهای رَجَز، وافر و متدارک
أَحْد: در بحرهای رَجَز و متدارک

زحافات مَكْفُوف

در بحرهای هَزَج (- هَزَج)، رَمَل (- رَمَل) و

مقرون از رکن مفعولات (-مفعولات) حذف می‌شود «مفعو» باقی می‌ماند و حاصل چنین ترکیبی چون زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «فع لن» باشد به کار می‌برند. چنین تغییر صلم می‌نامند و رکن دارای چنین تغییری اصلَم (-اصلَم) ام دارد.

زحاف بسیط

که در اصل رکن فقط یک تغییر به وجود آمده باشد. حذف حرف پنجم «فَعُولُن» می‌شود «فَعول» که زحاف قبض نام دارد. حذف حرف پنجم «مَفَاعِلُن» می‌شود «مَفَاعِلُن» که زحاف قبض نام دارد.

زحاف مُرْکَب

در اصل بیش از یک تغییر داشته باشد و از دو یا چند زحاف بسیط به دست می‌آید که گاهی تغییرات در هم ادغام می‌شوند. مانند خَبِن + کَف = شَکَل و گاهی ادغام نمی‌شوند مانند خَبِن + قَصْر = مَخْبُون مَقْصُور نظیر رکن مُسْتَفْعِلُن که هم حرف دوم را از دست داده است و هم قبل از حرف آخر «الفی» افزوده شده و به شکل «مفاعِلان» که زحافات خَبِن و اذاله در آن اعمال شده است. (-ترکیب شده) (-ترکیب نشده)

زحاف مُفَرَد

اگر در هر یک از افاعیل (-افاعیل)، یک تغییر صورت گرفته باشد زحاف مُفَرَد (-زحاف مُفَرَد) و بسیط (-بسیط) نامیده می‌شود. (واژه نامه ی هنر شاعری) مانند زحاف مَقْبُوض (-مَقْبُوض)، حذف حرف پنجم وزن مفاعیلن که «مَفَاعِلُن» به دست می‌آید. (-زحاف بسیط) (-زحاف مزدوج)

دارد.

۵. گاهی حرف دوم از رکن مفعولات حذف می‌شود «مَعُولات» (-مَخْبُون) باقی می‌ماند و سپس حرف چهارم نیز حذف می‌شود «مفعلات» (-مطوی) چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «فَعَلات» باشد به کار می‌برند. چنین تغییر را خِن و طی می‌نامند و رکن دارای چنین تغییری مَخْبُول (-مَخْبُول) نام دارد.

۶. گاهی حرف پایانی از رکن مفعولات حذف می‌شود «مَفْعُولَا» باقی می‌ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «مَفْعُولُن» باشد به کار می‌برند. چنین تغییر را کشف می‌نامند و رکن دارای چنین تغییری مکشوف (-مکشوف) نام دارد.

۷. گاهی حرف دوم از رکن مفعولات حذف «مَعُولات» (-مَخْبُون) به دست می‌آید که معادل «مفاعیل» و سپس حرف پایانی نیز حذف می‌شود «مَعُولا» (-مطوی) چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «فَعُولُن» باشد به کار می‌برند. چنین تغییر را خَبِن و کشف می‌نامند و رکن دارای چنین تغییری مَخْبُون مکشوف (-مکشوف) نام دارد.

۸. گاهی حرف چهارم از رکن مفعولات حذف می‌شود «مفعلات» (-مطوی) باقی می‌ماند و سپس حرف پایانی نیز ساکن می‌شود «مفعلات» (-موقوف) چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «فاعِلان» باشد به کار می‌برند. چنین تغییر را طی (-طی) و وقف (-وقف) می‌نامند و رکن دارای چنین تغییری مطوی موقوف نام دارد.

۹. گاهی حرف‌های پنج و شش و هفت یا وِتَد

زحاف مقبوض

در بحرهای هَزَج (← مَقْبُوض)، مُتَقَارِب (← مُتَقَارِب) به کار می رود.

زحاف مقصور

در بحرهای هَزَج (← هَزَج)، رَمَل (← رَمَل)، مُتَقَارِب (← مُتَقَارِب) و رَجَز (← رَجَز) به کار می رود.

زحف

دور شدن از اصل، فرو افتادن تیر از نشانه، هر تغییر که در اُصول افاعیل عروضی (← افاعیل عروضی) داده شود.

زَلَل

بی گوشت بودن، اجتماع هتم و خرم در مفاعیلن است و «فاع» می ماند و آن را اَزَل (← اَزَل) خوانند. از ازاحیف سیزده گانه عروضیان عجم (← ازاحیف سیزده گانه عروضیان عجم)

زیادت

تغییر افاعیل به منظور ساخت زحاف و در نهایت بحر مزاحف با افزودن حرف یا حروف (← مستغ)

س

سالم

سالم از این جهت که حشو(حشو) واقع نمی شود. هر رکنی که در دایره بر اصل وضع باشد رکنی از آرکان بحور که در آن زحاف(زحاف) نبود. (فرهنگ فارسی معین) صرفی باشد که با سلامت بود از ازاحیفی(ازاحیف) که به حشو تعلق دارد چون خبن(خبین)، کف(کف)، طی(طی) و شکل(شکل) شعر صحیح(لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم و التعریفات)(شعر صحیح)

سالم سباعی

أفاعیل هفت حرفی که مشمول تغییر نشده باشد.(سباعی)

سباعی

سباعی افاعیل عروضی هشت است: مفاعیلن (مفاعیلن)، فاعلاتن (فاعلاتن)، مُستفعلن (مُستفعلن) که هر یک مرکب از یک وُتد مقرون (وُتد مقرون) و دو سَبَب خفیف (سَبَب خفیف) است و متفاعِلن (متفاعِلن) و مُفاعِلَتْن (مُفاعِلَتْن) که هر یک مرکب از یک وُتد مقرون و یک فاصله ی صغری (فاصله ی صغری) است.

مستفعلن، فاعلاتن، مفعولات که هر یک مرکب از دو سَبَب خفیف و یک وُتد مقرون است. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از غیاث

اللغات و المعجم فی معاییر اشعار العجم) (آندراج)

سباعی الأجزاء

یعنی اجزای آن افاعیل عروضی هفت تا باشد. (سباعی) (سالم سباعی)

سباعیات

که پنج متحرک و دو ساکن دارد. مانند مُتفاعِلْن سَبَب

از آرکان عروض، و آن را دو نهاده اند خفیف (سَبَب خفیف) و ثقیل (سَبَب ثقیل)

۱. سَبَب خفیف یک متحرک و یک ساکن است چنان که «نم» و «دم» و آن را از بهر آن خفیف خواندند که سبک در لفظ آید و آلت نطق از تلفظ آن زود فارغ شود.

۲. سَبَب ثقیل دو متحرک متوالی که با آن هیچ ساکن ملفوظ نگردد چنان که «همه» و «رمه» که حرف ها در این کلمات ملفوظ نیست و آن را از بهر آن ثقیل خواندند که دو متحرک متوالی در لفظ گران تر از یک متحرک و ساکنی آید. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۲۵)

۳. سَبَب متوسط یک متحرک و دو ساکن آورده اند چنان که کار و بار (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار

العجم ص ۲۹)

سَبَب ثَقِيل

دو متحرک متوالی است که با آن هیچ ساکن ملفوظ نگردد. (فرهنگ فارسی معین) مانند «عَلَّ» در مُفَاعِلَتُن و «مُتَّ» در مُتَفَاعِلُن و صورت خطّی (- صورت خطّی) آن (oo) است.

سَبَب خَفِيف

یک متحرک و یک ساکن است چنان که «نم» و «دم» و آن را از بهر آن خفیف خوانند که سبک در لفظ آید و آلت نطق از تلفّظ آن زود فارغ شود. و صورت خطّی آن (- صورت خطّی) (۱۵) است. مانند: «سَر، دِل، تَن» در ارکان عروضی اجزای زیر از افاعیل عروضی و سَبَب خفیف هستند که از ترکیب یک متحرک و یک ساکن به دست می‌آید. «تف، مس» در رکن مُسْتَفْعِلُن، «عی» در رکن مفاعیلن «لن» در رکن مفاعیلن و فَعُولُن «مف، عو» در رکن مفعولات، «لا، تن» در رکن فاعِلَاتُن «فا» در ارکان فاعِلُن و فاعِلَاتُن (فرهنگ فارسی معین به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) اوّل تالیفی که حروف را ممکن باشد، تالیف از دو حرف بود و آن مؤلف را سبب خوانند و لامحاله حرف اوّل متحرک باید؛ پس اگر حرف دوم ساکن بود، آن را سبب خفیف خوانند و اگر حرف دوم متحرک بود آن را سبب ثقیل خوانند. (مقاله‌ی چند نکته در باره‌ی پایه و افاعیل در عروض سنتی، دکتر محمد فشارکی، مجله‌ی دانشکده‌ی ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، ش ۳ و ۴ س ۲۶ پاییز و زمستان ۱۳۷۲) با ترکیب سَبَب خفیف + وَتَد مقرون اشکال ذیل به دست می‌آید:

وَتَد مقرون «فعو» + سَبَب خفیف «لن»

= فَعُولُن

سَبَب خفیف «فا» + وَتَد مقرون «علن»

= فَاعِلُن

سَبَب مُتَوَسِّط

یک متحرک و دو ساکن آورده اند چنان که کار و بار (لغت نامه‌ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۲۹) یک متحرک دو ساکن، کار، بار که مورد نقد شمس قیس است.

سَبَبین

اجتماع دو سبب خفیف یا ثقیل یا ترکیبی از هر کدام از آن دو سبب خفیفی یا ثقیل

سِحْر خَلال

از اهلی شیرازی صاحب دیوان است و مثنوی و تجنیس ذوبحرین و ذوقافیتین گفته اند دیوانش حدود ده الی یازده هزار بیت دارد در مقبره خواجه حافظ شیراز مدفون است. وی قصاید متعدّد در مناقب رسول اکرم (ص) و رثاء شهدای کربلا دارد. وی معاصر با شاه اسماعیل و شاه طهماسب صفوی بود. (لغت نامه دهخدا) مثنوی سحر حلال از اوست که آن را در جواب تجنیسات و مجمع البحرین کاتبی به دو بحر و دو قافیه سروده است. (فرهنگ فارسی دکتر فرهنگ فارسی معین ذیل مدخل اهلی) (- ذوبحرین) تعداد ابیات سحر حلال ۵۲۰ است.

سُدّاسی

شش حرفی (لغت نامه‌ی دهخدا به نقل از ناظم الاطبا)

سَرِیع

نام بحرّی از عروض که وزنش این است: مُفْتَعِلُن مُفْتَعِلُن فاعِلُن. چون در این بحر اسباب (- اسباب) از اوتاد (- اوتاد) بیشترند، زودتر [سَرِیع تر] گفته می‌شود. (لغت نامه‌ی

از عشق او من در جهان سمرم
می سوزد از هجران او جگرم

سَرِیع مَخْبُول مَطْوِی مَكْشُوف

فَعَلْتُنْ فَعَلْتُنْ فاعِلُنْ

بزنمت ببرمت جان من
بگزممت بمزممت هر دو لب

سَرِیع مَطْوِی

(- دایره ی مشتبه مزاحفه)

سَرِیع مَطْوِی مَكْشُوف

مُفْتَعِلُنْ مُفْتَعِلُنْ فاعِلُنْ

لطف خدا بیشتر از جرم ماست
نکته ی سر بسته چه دانی خموش

سَرِیع مَطْوِی مُوقُوف

مُفْتَعِلُنْ مُفْتَعِلُنْ فاعلات

مانده به یمسگان به میان جبال
نیستم از عجز و نه نیز از کلال

سَكَنَات

ضدّ حرکات این جمع سکنه است به معنی
سکون و استقامت باشد. (لغت نامه ی دهخدا به
نقل از آندراج)

سَلَخ

از ازا حیف فاع لاتن، حذف هر دو سَبَب و
سکون وَتَد مفروق (- وَتَد مفروق) که «فاع»
می ماند که مَسْلُوخ (- مَسْلُوخ) نامند و بعضی
این زحاف را مسخ (- مسخ) و مَسْلُوخش نام
نهادند. از ازا حیف سیزده گانه ی عروضیان
عجم (- ازا حیف سیزده گانه ی عروضیان
عجم)

سَلِیم

أَجْزای آن مُسْتَفْعِلُنْ مَفْعولاتُ مَفْعولاتُ و اخفّ
ابیات آن مَطْوِی (- مَطْوِی) خفیف ترین ابیاتش
زحاف مَطْوِی است

دهخدا به نقل غیاث اللغات) (لغت نامه ی
دهخدا به نقل از آندراج) و سریع را از بهر آن -
سریع (- سریع) خوانند که بناء (- بناء) آن بر دو
سَبَب و وَتَدی است و انشاد اسباب مَفْرَدَه
(- اسباب مَفْرَدَه) علی الخصوص که با اوتاد
مفروقه باشد اقتضاء سرعت کند و سبک در
لفظ آید و چون مُنْسَرِح (- مُنْسَرِح) در ترکیب و
ترتیب آرکان با سریع، موافق بود آن را نیز در
دایره، ردیف او گردانیدند. (لغت نامه ی دهخدا
به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم ص
۵۳) مُسْتَرَك در شعر فارسی و عربی (واژه نامه
ی هنر شاعری)

مس (سَبَب خفیف) + تف (سَبَب خفیف)
+ علن (وَتَد مقرون) + مس (سَبَب خفیف)
+ تف (سَبَب خفیف) + علن (وَتَد مقرون)
+ مف (سَبَب خفیف) + عو (سَبَب خفیف)
+ لات (وَتَد مقرون)

نکته: شکل مزاحف آن متداول است نه شکل
سالم آن، رَجَز + رَجَز + مَفْعولاتُ، وافی (- وافی) و
مَشْطُور (- مشطور) به کارش می برند.

لطف خدا بیشتر از جرم ماست
نکته سر بسته چه دانی خموش

سَرِیع سُراها

ناصر خسرو (ق. ۵) نظامی گنجه ای (ق. ۶)،
مولوی (ق. ۷)، خواجه ی کرمانی (ق. ۸)، امیر
خسرو دهلوی (ق. ۸)، عبد الرحمن جامی (ق. ۹)،
وحشی بافقی (ق. ۱۰)، عرفی شیرازی (ق. ۱۰)،
ایرج میرزا (ق. ۱۳)

سَرِیع مَخْبُون مَطْوِی مَكْشُوف

مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ فاعِلُنْ

ای بتسک مساه روی حـور زاد
باد به من ده رنگ بامداد
از بحور مستحدث ثقیل(ـ) بحور مستحدث
ثقیل(دایره ی منعکسه(ـ) دایره ی منعکسه) بر
عکس دایره ی مشتبّه

سواکن

(ـ) سکّات

سوالِم

جمع سالِم، آفایلی که دست خوش تغییر نشده
باشد.

سیفی بخارایی

ابوبکر بن محمد عَرُوضی حدود ۹۰۹ ه.ق،
شاعر ایرانی در جوانی از بخارا به هرات رفت
در آن جا آموزش دید و شعر گفت ... چندی به
خدمت امیر علی شیر نوایی در آمد و از نواخت
او بهره مند شد عروض سیفی یا میزان الاشعار
از معروف ترین رساله های عَرُوضی سیفی
است.(ـ) عروض سیفی

سی لحن

سرودی چند، که بارید ساخته بود و از برای
خسرو پرویز می نواخت.[به نام های] آرایش
خورشید، آئین جمشید، اورنگی، باغ شیرین،
تخت طاقدیس، حقه ی کاوس، راح روح،
رامش جان، سبز در سبز، سروستان، سرو
سهی، شادروان مروارید، شبذیز، شب فرخ، قفل
رومی، گنج بادآورد، گنج گاو، گنج سوخته، کین
ایرج، کین سیاوش، ماه بر کوهان، مشک و
دانه، مروای نیک، مشک مالی، مهربانی،
ناقوس، نوبهاری، نیمه روز و نخجیرگانی(لغت
نامه ی دهخدا)

ش

شتر

نزد علمای عروض خرم (- خرم) بعد از قبض (- قبض) در مفاعیلن است چنان چه ثرم (- ثرم)، خرم (- خرم) بعد از قبض در فعولن باشد ... پس بعد از شتر از مفاعیلن «فاعِلُن» باقی ماند و جزئی را که شتر در آن به کار برده شده آشتر نامند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از کشف اصطلاحات الفنون و غیاث اللغات) از آراحیف بیست و دو گانه ی اشعار عرب (- آراحیف بیست و دو گانه ی اشعار عرب) زحاف مرکب (- زحاف مرکب)

شعث

گاهی حرف سوم از رکن فاعِلَاتُن یا حرف چهارم حذف می شود و «فالَاتن» یا «فاعَاتان» باقی می ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «مفعولُن» باشد به کار می برند چنین تغییر را شعث (- شعث) می نامند و رکن دارای چنین تغییری تشعیث نام دارد. (- تشعیث)

شعر

چکامه و چامه و سرود [سرود] و نظم و بیت و سخن موزون و مقفاً اگر چه بعضی قافیه را شرط شعر نمی دانند. (لغت نامه ی دهخدا به

نقل از ناظم الاطبّا) در عرف علمای عربی سخن که وزن (- وزن) و قافیه (- قافیه) داشته باشد. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از اقرب الموارد) صنعتی است که قادر شوند بدان بر ایقاع (- ایقاع) تخیلاتی که مبادی انفعالات نفسانی گردد پس مبادی آن تخیلات باشد. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از نفایس الفنون) نزد علمای عرب کلامی را شعر گویند که گوینده ی آن پیش از ادای سخن، قصد کرده باشد که کلام خویش را موزون و مقفّی ادا کند و چنین گوینده را شاعر نامند ولی کسی که قصد کند سخنی ادا کند و بدون اراده سخن او موزون (- موزون) و مقفّی (- مقفّی) ادا شود او را شاعر نتوان گفت. (لغت نامه ی دهخدا) سخن موزون و غالباً مقفّی حاکی از احساس و تخیل (المعجم فی معاییر اشعار العجم) از نظر اهل منطق، کلام خیال انگیز است و در عرف مردم، کلامی موزون و مقفّی است. (واژه نامه ی هنر شاعری به نقل از خواجه نصیر طوسی در اساس الاقتباس)

شِعر سُنَّتِی

شعری که در آن ضمن وزن، تساوی هجاهای دو مصراع در بیشتر موارد، رعایت شده باشد و شعرهایی مثل مستزاد مستثنی است.

شِعر صَحیح

سالم (← سالم) صحیح (← صحیح)

شِعر عَرُوضِی

شعری است که وزن عروضی داشته باشد این وزن، نوعی وزن کمی است که در آن تکرار منظم هجاهای کوتاه و بلند در مکان های معین ایجاد وزن می کند. این نوع وزن شعر ویژه ی زبان هایی است که در آن ها مصوَّت به کوتاه و بلند و گاه کشیده تقسیم می شوند. (دانشنامه ی ادب فارسی در آسیای مرکزی ذیل همین مدخل)

شِعر مُهْمَل

نوعی از شعر که به خاطر داشتن ضرباهنگ قوی و فقدان مضمون منطقی، سرگرم کننده است. (واژه نامه ی هنر شاعری)

شَکْل

بستن زانوی شتر، نوعی از تصرف میان خبن (← خبن) و کف (← کف) که حرف دوم و حرف هفتم ساکن را بیفکنند و در فاعلاتن، فعلات گویند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب و آنندراج و ناظم الاطبّا و تعریقات جرجانی و المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۳۷) زحاف مرکب (← زحاف مرکب) از آراحیف بیست و دو گانه ی اشعار عرب (← آراحیف بیست و دو گانه ی اشعار عرب) (← مشکول)

شمسِ قیس

(← المعجم)

ص

صامت

شکل نوشتاری هر یک از حروف الفبای فارسی که فاقد مصوت باشد.

صحیح

اگر عروض و ضرب سالم باشد و بدون تغییر (المعجم فی معاییر اشعار العجم) ضربی است که با سلامت بود از ازاحیفی که تعلق به ضروب دارد چون قصر (- قصر)، حذو (- حذو)، جب (- جب)، زل (- زل) و مانند آن (فرهنگ فارسی معین به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) عروض و ضرب را اگر سالم باشد یعنی از تغییرات خالی، صحیح خوانند. (معیار الاشعار خواجه نصیر الدین طوسی ص ۵۲)

صدر

جزء اول از مصراع اول (المعجم فی معاییر اشعار العجم تصحیح مدرّس رضوی ص ۲۳) و مراد از لفظ صدر (- صدر) و ابتد (- ابتدا) اول مصراع است و می شاید که هر دو آغاز را صدر گویند یا ابتدا. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۲۳) در اصطلاح عروضیان رُکن اول از مصراع اول بیت (- بیت) (فرهنگ فارسی معین به نقل از کشف اصطلاحات) (لغت نامه ی دهخدا به نقل از کشف اصطلاحات الفنون) را نامند چنان چه

در رسائل عروضی تازی و پارسی بیان شده است. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از کشف اصطلاحات الفنون) از ازاحیف بیست و دوگانه ی اشعار عرب (- ازاحیف بیست و دوگانه ی اشعار عرب) رُکن اول از هر بیت (فرهنگ فارسی معین به نقل از کشف اصطلاحات) انداختن «الف» فاعِلُن (فرهنگ فارسی معین به نقل از منتهی الارب) رُکنی که به معاقبه (- معاقبه) مَخْبُون شود. سایر اجزا به ترتیب در مصراع اول صدر + حشو + عروض (- عروض) و در مصراع دوم: اِبتِدا (- ابتدا) + حشو (- حشو) + ضرب (- ضرب) نیز رُکنی است که به معاقبت حرفی پس از خود تحت زحاف قرار گیرد. حرفی که به معاقبت حرفی که بعد از آن باشد. برعکس عجز (- عجز) برای نمونه فاعلات فاعِلَاتِن صدر است زیرا از فاعِلَاتِن اول به معاقبت الف فاعِلَاتِن آخر حرف نون افتاده است.

صریم

پاره ای از توده ی ریگ، در اصطلاح عروضی نام بحر است. (لغت نامه ی دهخدا) و خفیف ترین ابیات آن مَكْثُوف است. یکی از بحرهای عروضی که از دوبار مَفَاعِلُن فاعِلَاتِن فاعِلَاتِن به دست می آید خفیف ترین وزن این بحر مَفَاعِلُ فاعلات فاعلات است.

مخوّر هیچ درد یار نابکار
کنند یار نابکار دل فگار
از بحور مستحدث ثقیل (- بحور مستحدث-
ثقیل) دایره ی منعکسه (- دایره ی
منعکسه) (المعجم فی معاییر اشعار العجم ص
۱۷۲) بر عکس دایره ی مشتبهه
مفعول فاعلاتن فاعلاتن

امروز کرد یارم قصد لشکر
تا گشت جانم از دردش آذر
صغیر

در اصطلاح عروض یکی از بحرهای عروضی
است که از دوبار مُستفعلن فاعلاتن مُستفعلن
به دست می آید و خفیف ترین وزن آن
مفاعِلن فَعْلَاتُنْ مفاعِلن است
بهار بود به چشم خزان و دی
که شاد بود به رویم نگار من

از بحور مستحدث ثقیل (- بحور مستحدث
ثقیل) دایره ی منعکسه (- دایره ی
منعکسه) (المعجم فی معاییر اشعار العجم ص
۱۷۴) بر عکس دایره ی مشتبهه

صغیر مُستدّس
مفاعِلن فَعْلَاتُنْ مفاعِلن

بهار بود به چشمم خزان و دی
که شاد بود به رویم نگار من
صلم

نزد عروضیان، سقوط وّتد مفروق (- وّتد
مفروق) است از آخر جزء و جزئی را
که صلم (- صلم) در آن واقع شده أصل
(- أصلم) نامند. پس از مفعولات به ضم تاء
«مفعو»، باقی ماند و چون «مفعو» لفظی
مهمل (- مهمل) است به جای آن «فَعْلُنْ»
استعمال کنند چنان که عادت اهل عروض بر
آن جاریست. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از
کشاف اصطلاحات الفنون و تعریفات جرجانی
و المعجم طبع خاور ص ۴۲) بعضی عروضیان
این زحاف را حدّذ (- حدّذ) خوانند از بهر آن که

سقوط وّتد (- وّتد) است از آخر جزء هم چنان
که در عروض تازی، سقوط وّتد متفاعِلن را
حدّذ خوانند و در عروض پارسی سقوط وّتد
مُستفعلن را، حدّذ خوانند و این اسم بدین
زحاف لایق تر است و صلم (- صلم) به قطع
وّتد فاعلاتن لایق تر (واژه نامه ی هنر
شاعری) (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم
طبع خاور ص ۴۲) از ازاحیف بحر رمل
فاعلاتن، حذف سبب پایانی و اعمال قطع در
وّتد حذف «الف» و «لا» که شبیه قصر در
أسباب (- أسباب) است که «فاعِلن» می ماند و
به جای آن «فَعْلُنْ» به کار برند. از ازاحیف
بیست و دوگانه ی اشعار عرب (- اشعار
عرب) (المعجم فی معاییر اشعار العجم) (واژه نامه
ی هنر شاعری)

صُورَتِ خَطِی

به کار بردن (ا) به جای ساکن و (و) به جای
متحرک. (- آرکان عروضی بحر رَجَز) (- آرکان
عروضی بحر رَمَل) (- آرکان عروضی بحر
کامل) (- آرکان عروضی بحر مُتدارِک) (- آرکان
عروضی بحر مُتقارِب) (- آرکان عروضی بحر
وافِر) (- آرکان عروضی بحر هَزَج)

ض

ضَرْب

بر رُکن مُرْقَل (← مُرْقَل) حرفی زیادت کنند و مستَفْعَلَاتُن را مستفعلاتان کنند. (فرهنگ فارسی معین به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) آخر از شعر (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب و منتخب اللغات) جزء آخرین مصراع دوم در اصطلاح اهل عروض (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) آخر جزء من المصراع الثانی (لغت نامه ی دهخدا به نقل از تعریفات جرجانی) (← صدر)

ضَرْبِ ابْتَر

یعنی آخرین رکن شعر (← ضَرْب) در مصراع دوم زحاف ابْتَر (← ابْتَر) است.

ضَرْبِ اَزَل

یعنی آخرین رکن مصراع دوم (← ضَرْب) زحاف اَزَل (← اَزَل) است.

ضَرْبِ اَصْلَم

یعنی آخرین رکن مصراع دوم (← ضَرْب) زحاف اَصْلَم (← اَصْلَم) است.

پیسته ی تو هست شفای دلم
زان که شد او خسته ی بادامت

ضَرْبِ اَصْلَمِ مَحْذُوف

فاعلاتن فاعلاتن فع
سنگ دل آن یار بی اُرم
یک شبم از خود نکند شاد

ضَرْبِ مَحْذُوف

(← مَحْذُوف)

ضَرْبِ مَحْذُوفِ اَعْرَج

(← اَعْرَج)

ضَرْبِ مَحْذُوفِ اَعْرَجِ مَخْبُون

(← اَعْرَجِ مَخْبُون)

ضَرْبِ مَحْذُوفِ مَطْمُوس

(← مَطْمُوس)

ضَرْبِ مَحْذُوفِ مَقْطُوع

(← مَقْطُوع)

ضَرْبِ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ مدرّوس

(← مدرّوس)

ضَرْبِ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ مَسْکَن

(← مَسْکَن)

ضَرْبِ مَخْبُونِ مَحْدُوفِ مَقْطُوع

(+مَقْطُوع)

ضَرْبِ مَخْبُونِ مُدَال

(+مُدَال)

ضَرْبِ مَخْبُونِ مَقْصُور

منم ز یار به حسرت

منم ز عشق به جور

ضَرْبِ مَخْبُولِ مَكْشُوف

(+مَكْشُوف)

ضَرْبِ مُدَال

دلَم ببردی ای یار بی بها

بها بیار و لبان را به من بسپار

ضَرْبِ مُرْقَل

(+مُرْقَل)

ضَرْبِ مُسَبَّغ

(+مُسَبَّغ)

ضَرْبِ مُسَكِّن

(+مَسَكِّن)

ضَرْبِ مُشَعَّث

(+مُشَعَّث)

ضَرْبِ مُشَعَّثِ مَقْصُور

(+مَقْصُور)

ضَرْبِ مُضَفِّی

فاعلاتن فاعلاتن فاعلیاتن

زینهار ای دل برنده ترکک من زود

باده پیش آور که غم را باده دانم سود

ضَرْبِ مَطْوِی

(+مَطْوِی)

ضَرْبِ مَطْوِی مُدَال

(+مُدَال) مسکَن (+مسکَن)

ضَرْبِ مَطْوِی مَعْرَا

(+مَعْرَا)

ضَرْبِ مَطْوِی مَكْشُوف

(+مَكْشُوف)

ضَرْبِ مَطْوِی مُوقُوف

ترک من آن خوب روی سیم بر و مهر جوی

قامتش آزاده سرو روی چون ماه تمام

ضَرْبِ مَعْرَا

(+مَعْرَا)

ضَرْبِ مَقْصُور

ای دلبر نگارین

با ما یکی بساز

ضَرْبِ مَقْطُوع

(+مَقْطُوع)

ضَرْبِ مَكْشُوف

(+مَكْشُوف)

ضَرْبِ مُوسَّع

(+مُوسَّع) فاعلیاتن

ضَرْبِ مُوقُوف

ای دلبر _____ نگارین

با ما یکی بساز

ضَرْبِ و عروض

رکنی پایانی دو مصراع گاهی از افاعیل

گوناگون است و گاهی از افاعیل یکسان، که

در نام گذاری بحر اگر رکن پایانی مختلف

باشد با عنوان ضرب و عروض در نام بحر ذکر

می شود و در صورت سالم بودن فقط به قید

واژه ی سالم اکتفا می نمایند.

ضَرْبُ شَعْرِی

(+اختیارات شاعری)

طرفان

یکی از آراحیف بیست و دوگانه اشعار عجم (→ آراحیف بیست و دوگانه اشعار عجم) زحاف (→ زحاف) اشعار عرب که در اشعار عجم مستعمل است و اگر از دو طرف فاعلاتن الف و نون بیفتد به معاقبت (→ معاقبت) ماقبل و مابعد، آن را طرفان خوانند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم، چاپ تهران، صص ۳۵ و ۴۷) (فرهنگ فارسی معین) در اشعار فارسی مستعمل است. (فرهنگ فارسی معین) دوطرف، حذفی که به معاقبت دو طرف صورت پذیرد، طرفین (→ معاقبه) فاعلات فاعلاتن، صدر است چون که از فاعلاتن اول «نون» به معاقبت «الف» فاعلاتن دوم افتاده است و فاعلاتن فاعلاتن عجز است چون که از فاعلاتن آخر «الف» به معاقبت فاعلاتن اول افتاده است و فاعلات فاعلات فاعلاتن طرفان است چون از فاعلاتن وسط «الف» و «نون» به معاقبت «ن» فاعلاتن اول و «الف» فاعلاتن دوم انداخته اند.

طرفین

رُکنی را که مَشْکُول (→ مشکول) بود.

طمس

هلاک کردن، ناپدید کردن، چون از این رُکن فقط اثری می ماند. از فاعلاتن مفروق الوَکَد

(→ مفروق الوَکَد) پس از اسقاط هر دو سَبَب، «عین» نیز ساقط گردد. (فرهنگ فارسی معین و لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) و به جای «فا» ی باقی مانده «فع» می گذارند. از آراحیف سیزده گانه ی عروضیان عجم، مَطْمُوس (→ مَطْمُوس) از آراحیف سیزده گانه عروض عجم (فرهنگ فارسی معین به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم)

طویل

بحری از شعر (لغت نامه ی دهخدا) وزن آن هشت بار فَعُولُن مفاعیلن بر وزن این بیت امرء القیس است:

الَا اِنْعَم صَبَاحاً اِثْهَها الطَّلَلُ البَالِی
وَهَلْ یَنْعَمَنَّ مَنْ کَانَ فِی الْعَصْرِ الْخَالِی

از بحور پانزده گانه (فرهنگ فارسی معین) و شعر فارسی کمیاب است درین بحر، چرا که مطبوع نیست. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از تاج العروس) بدان که عجم را بر پنج بحر از بحور پانزده گانه ی شعر عذب، نیست و آن طویل است و مدید (→ مدید) و بسیط (→ بسیط) و وافر (→ وافر) و کامل (→ کامل) (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم)

۱. هان ای تپه های فرسوده صبح به خیر، آیا قبلاً

کسی دراین سرزمین زندگی می کرد؟

به کاری چرا کوشی کزان کار مر ترا
همی عاقبت خواهد رسیدن پشیمانی
عروض این بحر پیوسته مقبوض (ـ مقبوض)
استعمال شود. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از
کشاف اصطلاحات فنون). وجه تسمیه آن به
طویل آن است که یک بیت آن چهل و هشت
حرف می آید و هیچ بحر دیگر به چهل و
هشت حرف مستعمل نمی شود و بعضی گویند
طویل از آن جهت گویند که مجزؤ (ـ مجزؤ)
نمی آید و هرگز از هشت رکن کمتر نیست بر
خلاف بحر دیگر و بعضی عکس طویل را به
معنی مفاعیلن فَعُولُن چهار بار عریض، مقلوب
طویل (ـ طویل) نامند. (لغت نامه ی دهخدا به
نقل از عنوان الشرف) خاص شعر عربی
است. (واژه نامه ی هنر شاعری) (لغت نامه ی
دهخدا به نقل از تاج العروس)

طویل سُرّاهَا

سلمان ساوجی (ق. ۸) فرصت شیرازی (ق. ۱۳)،
اخوان ثالث (ق. ۱۴)

طویل مُثَمَّن سَالِم

فَعُولُن مفاعیلن فَعُولُن مفاعیلن

بیامد تا باز آن تیـره مفرش بگسترد
همان گوهـر آهـنـین خیمه اش را بپا کند

طویل مُثَمَّن مَحْدُوف مَقْبُوض

فَعُولُن مفاعیلن فَعُولُن مفاعیلن

فَعُولُن مفاعیلن فَعُولُن فَعُولُن

نگاری کجا همتا به خوبی ندانمش
چه گویی که را باشد به عشقش صبوری

طویل مُثَمَّن مَقْبُوض عَرُوض و سَالِم

ضَرْب

فَعُولُن مفاعیلن فَعُولُن مفاعیلن

یعنی در رکن پایانی مصرع اوّل رکن مزاحف
(ـ مزاحف) از بحر هَزَج (ـ هَزَج) ولی در
مصرع دوم این رکن شکل سَالِم آن، آمده است
و به همین دلیل ضَرْب یعنی رکن پایانی
مصرع دوم سَالِم است.

بِیْـالَا نَـگَـارَا چو آزاده سـروِی
و لَـکـن بـرخـسـار مـانـند گـلـنـار
بِـبـالَا / نَـگَـارَا / چَـآزَا / دِ سـروِی
فَعُولُن / فَعُولُن / فَعُولُن / فَعُولُن
و لَـکـن / بـر خـسـا / ر مـانـن / دِ گـلـنـار
فَعُولُن / فَعُولُن / فَعُولُن / فَعُولُن
در بیت بالا عروض سَالِم (ـ سَالِم) و ضَرْب
مُسَبَّح (ـ مُسَبَّح) آمده است.

در مثال ذیل رکن پایانی دو مصراع یکسان
نیست به همین دلیل در نام بحر واژگان
عروض (ـ عروض) و ضَرْب (ـ ضَرْب) را به
صورت گوناگون می بینیم.

به کاری چرا کوشی که زان کار مر ترا
همی عاقبت خواهد رسیدن پشیمانی
بِـکـا رِی / چَـرَا کـوشِی / کَـزَا / ر مـر تَـرا
فَعُولُن / مَـفَاعِی / لُن / فَعُولُن / مَـفَاعِی / لُن
ه می عاقبت خواهد / سی دن / پ شی مانی
فَعُولُن / مَـفَاعِی / لُن / فَعُولُن / مَـفَاعِی / لُن

طی

در نوردیدن، در نوشتن نامه را. يقال: طوی
الصّحیفه طیاً. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از
منتهی الارب) در اصطلاح عروض افکندن
ساکن چهارم از مُسْتَفْعِلُن و مَفْعُولَات (لغت نامه
ی دهخدا به نقل از منتهی الارب) طی اسقاط
حرف چهارم جزء است چون ساکن باشد و
چون از مُسْتَفْعِلُن «فاء» بیندازی «مستعلن»
بماند «مُفْتَعِلُن» به جای آن نهند و «مُفْتَعِلُن»
چون از مُسْتَفْعِلُن (ـ مُسْتَفْعِلُن) خیزد آن را
مطوی (ـ مطوی) خوانند. (لغت نامه ی دهخدا
به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) هُوَ
إِسْقَاطُ الرَّابِعِ السَّاكِنِ (لغت نامه ی دهخدا به
نقل از رساله ی قطب الدین سرخسی) در پاره
ای از رسائل عروض عربی آورده که: الطّی
إِسْقَاطُ الرَّابِعِ السَّاكِنِ إِذَا كَانَ ثَانِي سَبَبِهِ وَ قِيدَ
آخِرٍ لِإِحْتِرَازِ أَجْرَمِينَ سَاكِنٍ فِي مُسْتَفْعِلٍ
دَرْ بَحْرِ خَفِيفٍ (ـ خفیف) و مجتث (ـ مجتث)
باشد چه در این دو بحر عمل طی (ـ طی) غیر

جائز است و از این رو در دو بحر مذکور «تفع» را وُتد مفروق(+) وُتد مفروق) معتبر دانسته و آن را جدا نوشته اند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از کشف اصطلاحات الفنون) و فاعلات به جای آن نهند و آن را مطوی(+) مطوی خوانند. از ازاحیف بحر رَجَز و از زحاف های بیست و دو گانه ی اشعار عرب(+) اشعار عرب

طی و کشف

از ازاحیف مفعولات(+) مفعولات، اجتماع طی(+) طی) «مفعلات» به دست می آید و کشف(+) کشف) آن «مفعلاً» است که به جای آن «فاعِلُن» می نهند و مطوی مکشوفش(+) مکشوف خوانند.

طی و وقف

از ازاحیف مفعولات، اجتماع طی(+) طی) «مفعلات» و وقف(+) وقف) «مفعولات»، که «مفعلات» به دست می آید و «فاعِلُن» به جای آن نهند و مطوی موقوفش(+) موقوف خوانند.(+) عروض

ع

عام

تغییر مُفَرَدی(—تغییر مُفَرَد) که در سَبَب خفیف(—سَبَب خفیف) افتد، که در حرف دوم یا چهارم یا پنجم یا هفتم اتفاق می افتد و در حرف اول و سوم و ششم نمی تواند.(لغت نامه ی دهخدا)

عَجْز

در اصطلاح عروضیان و شعراء آخر کلمه از بیت(—بیت)یا فقره را گویند که ضرب(—صدر)هم نامند.(لغت نامه ی دهخدا به نقل از کشف اصطلاحات الفنون ص ۹۷۵) از ازاحیف بیست و دوگانه ی اشعار عرب(—ازاحیف بیست و دوگانه ی اشعار عرب)آخرین کلمه ی مصراع دوم هر شعر، رُکنی را که مَکْفُوف(—مکفوف) شود.(—صدر)حرفی که به معاقبت از حرفی که بعد از آن باشد حذف شود.

۱. آخرین رُکن هر بیت

۲. حذف حرفی را گویند که به معاقبت حرف پیش از آن صورت می گیرد. در فاعِلَاتِن فاعِلَاتِن عجز است زیرا از فاعِلَاتِن دومی، حرف «الف» به معاقبت «ن» فاعِلَاتِن دومی حرف اول افتاده است. (لغت نامه ی دهخدا) (—معاقبت)(—طرفان)

عرضه الغروضیین

رساله ای در عروض تالیف ابوالفضل جمال الدین محمد بن عمر بن خالد قرشی ورارودی،

مشهور به جمالی قرشی، از دانشمندان اواخر سده ی هفتم هجری، مؤلف در این کتاب افزون بر اشعاری فارسی از فردوسی، انوری و خاقانی، از اشعار عربی نیز شاهد آورده است.

عَرُوض

موزون(—موزون) از ناموزن(—ناموزن) به وسیله ی علم عروض شناخته می شود.(لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب) با آن که عروض به معنی معروض است این علم نیز معروض علیه شعر است که شعر را بر آن عرضه می کنند تا موزون از ناموزن جدا شود.(لغت نامه ی دهخدا به نقل از غیاث اللغات)(آندراج) مشهور چنان است که علم عروض را اول بار خلیل بن احمد عروضی (—خلیل بن احمد عروضی)(متوفی به سال ۱۷۰ ق)از روی علم موسیقی و ایقاع(—ایقاع) استخراج کرد و آن را در پنج دایره شامل پانزده بحر تدوین کرد. پس از وی ابوالحسن سعید بلخی ملقب به اخفش اوسط(متوفی به سال ۲۱۵ ق) یک بحر بر آن افزود.(بحر مُتَدَارِک) و شعرای فارسی زبان سه وزن یا بحر دیگر استخراج کردند و بر بحور افزودند. قریب(—قریب) و جدید(—جدید) و مُشَاکِل(—مشاکل) تا شماره ی بحرهای وزن های اصلی عروض به نوزده رسید و هم چنان این علم به دست ادبای ایران و عرب کامل گردید. اما تألیف این فن به فارسی از قرن

و دوازده فصل و هر فصل به بخش ها و بعضی بخش ها به دسته ها و بعضی دسته ها به گروه هایی تقسیم شده است. در این کتاب انواع بحرهای شعری به همراه طبقه بندی مناسب معرفی و آموزش داده شده است و نمونه های متن ادبی به همراه پاسخ و توضیحات لازم و نیز نمونه هایی بدون پاسخ، جهت یادگیری و احراز تسلط فراگیران، ارائه شده است. از مهم ترین بخش های این کتاب نقدی است که نگارنده بر بحث دوایر کتاب های عروضی قدیم و در پاره ای موارد جدید، با عنوان «دوایر عروضی» وارد نموده است و این بخش خواندنی ترین بخش مباحث کتاب را در خود دارد. این کتاب در ۱۸۴ صفحه در قطع وزیری به وسیله ی نشر بلور رشت در سال ۱۳۸۸ به زیور طبع آراسته شده است.

عروض أصْلَمُ مَقْصُور

مُسْتَفْعِلُنْ مَفْعُولَاتُ مُسْتَفْعِلُنْ

من ز فروغ رخ چون ماه تو هر شب

باز نمایم نشان شعله ی خورشید

عروض أَعْرَج و ضَرْبُ مَقْطُوعٍ یا أَعْرَج

تا کی کنی ماهها ستم بر عاشق بیچاره
روزی بود کز جور تو گردد ز شهر آواره

عروض سَالِم و ضَرْبُ أَعْرَج

آگه شوم از بوی خویش بی آن که گوید کس مرا
گر نگذرد دلخواه من پیش درم شب گیران

عروض سَالِم و ضَرْبُ مُسْتَفْعِلْ

به بالا نگارا چو آزاده سروی

ولکن به رخسار مانند گلنار

عروض سیفی

رساله ای در شرح و بیان شعر، واژه ها و قانون

عروض، دایره های عروض نوشته ی سیفی

عروضی بخارایی، این رساله که در یک مقدمه

و هیجده فصل تدوین گردیده با نام های

چهارم هجری آغاز شده است و از مؤلفان قدیم این علم ابوالحسن علی بهرامی سرخسی و بزرجمهر قایینی (یا قسیمی) و منشوری سمرقندی (منشوری) را می توان نام برد که بحور و دوایر تازه ای اختراع کردند و به تدریج عروض فارسی به صورتی در آمد که با عروض عربی متغایر گشت. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از غیاث اللغات و آندراج و المعجم فی معاییر اشعار العجم) فن شناختن وزن ها و بحرهای اشعار، میزان سخن منظوم که از وزن اشعار بحث می کند. (فرهنگ فارسی معین) جزء آخر از مصراع اول هر بیت باشد. (فرهنگ فارسی معین) مشتمل بر معارضه کردن شعر با اصول و آرکانش (واژه نامه ی هنر شاعری) در قرن ششم امام حسن قطان دو شجره به نام آخرب و آخرم وضع نمود و از ایشان مطلبی دیگر یاد نشده است. (لغت نامه ی دهخدا) جزو آخر از مصرع اول را عروض گویند زیرا کلام با آن موزون و مقفی می شود. (معیار البلاغه، ابوهلال حسن بن عبدالله بن سهل عسکری، دکتر محمد جواد نصیری، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۲ ص ۳۷) «اول من اخترع علم العروض الخلیل بن احمد من غیر سابقه تعلّم علی استاذ او تدرّج فی وضع بل ابتدعه و حصر فیه اوزان العرب فی خمسة عشر بحرا و زاد علیه تلمیذ تلمیذه الاخفش بحرا آخر ثم لم یزد علیهما احد شیئا یعتد به.» (جواهر الادب فی ادبیات و انشاء لغه العرب، السید الهاشمی، بیروت لبنان، دارالفکر، ۲۰۰۷، ص ۳۱۳) بزرگ ترین عروضی، شمس قیس رازی است که کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم را در اوایل قرن هفتم نوشت، بعد از وی کتاب معیار الاشعار را خواجه نصیرالدین طوسی تألیف نمود.

عروض «سلسله جنبان...»

عروض «سلسله جنبان شکوهمند ادب فارسی» از جلیل غدیری «نگارنده» در یک پیش گفتار

رساله ی عروض، علم العروض، میزان الاشعار و رساله سیفی نیز شناخته شده است. (دانشنامه ی ادب فارسی در آسیای مرکزی ذیل همین مدخل) برای این کتاب جناب استاد دکتر محمد فشارکی از استادان بنام دانشگاه اصفهان شرحی نوشته اند.

عروض شیکسته

وزن نیمایی (واژه نامه ی هنر شاعری)

عروض عربی

(← عروض فارسی)

عروض فارسی

در شعر سنتی (← شعر سنتی) فارسی، شاعر مجاز نیست از وزن سالم یک بحر (← بحر) به مزاحفات (← مزاحفات) و متفرعات (← متفرعات) آن برود و وزنی را که از اول یک قطعه شعر انتخاب کرده، چه سالم چه مزاحف، تا آخر شعر حفظ می کند و به ندرت اتفاق می افتد که شاعری تغییری در وزن یک قطعه شعر بدهد. اما در شعر عرب، شاعر می تواند مصراع (← مصراع) را در وزن سالم یک بحر و مصراع دیگر را در شکل مزاحف (← مزاحف) آن بیاورد و مصراع های غیر متساوی (← غیر متساوی) بسازد و این مورد یکی از تفاوت های عمده ی عروض عربی با فارسی است، به

همین جهت در عروض فارسی، بسیاری از متفرعات بحر ها، خود بحر جدیدی تلقی شده اند و عروض دانان ایرانی برای طبقه بندی آن ها، دایره هایی تازه وضع کرده اند. (واژه نامه ی هنر شاعری)

عروض محذوف

در بخش عروض (← صدر) زحاف حذف صورت گرفته است.

نگار آفتاب روی و شراب آفتاب بر دلت مکسل از نگار دهن مکسل از شراب

عروض مخبول مکشوف

مُفْتَعِلُنْ مُفْتَعِلُنْ فَعْلُنْ

قبله ی من روی چو ماه تو شد
قبله ازین به نبود به جهان

عروض مخبون

مَقَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ مَقَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ

اگرچه حيله فروشی و گرچه چرب زبانی
سپاس دار خدایم که تو به جمله مرایی

عروض مُشَعَث

(← مُشَعَث)

عروض مَطْوِی معرّا

يَا رَمْنِ اَنْ سِرُو قَد مَوِي مِيَان
سِيمِ بَر مَشَك زَلْفِ بَدْر جَمَال
(← معرّا) (← عروض)

مُفَاعَلَتُنْ تا «مُفَاعِلَتُنْ» شود و آن را به «مفاعیلن» تغییر دهند و آن گاه مَعْصُوب (-مَعْصُوب) نامند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از تعریفات جرجانی)

عَضْب

(-خَرَم) اگر این عمل خَرَم در فعولن سالم صورت گیرد آن را عضب خوانند و خَرَم اعم از عضب و ثَلَم باشد. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از عنوان الشرف)

عَقَص

در اصطلاح عروض خَرَم (-خَرَم) کردن مُفَاعَلَتُنْ مَعْصُوب (-مَعْصُوب) در بَحْر وَاْفِر (-وَاْفِر) (لغت نامه ی دهخدا به نقل از اقرب الموارد) افکندن «میم» مُفَاعَلَتُنْ بعد ساکن نمودن «لامش» در بَحْر وَاْفِر (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب) اجتماع خَرَم (-خَرَم) و عَصَب (-عَصَب) و کَف (-کَف) باشد یا به عباره آخری جمع شدن خَرَم و عَصَب و کَف^۱ است پس مُفَاعَلَتُنْ به عمل عَصَب «مُفَاعِلَتُنْ» و به عمل خَرَم «فَاعِلَتُنْ» و به عمل کَف «فَاعِلَتُنْ» گردد چون «فَاعِلَتُنْ» مستعمل نیست به جای او «مَقْعُولُ» نهند (لغت نامه ی دهخدا به نقل از کشاف اصطلاحات الفنون)

عَقْل

(-معقول)

عِلَّتْ

عروض مَطْوِی مَكْشُوف وَضَرْب مَخْبُول مَكْشُوف

ماه رخا بر همه روی زمین جز تو مرا یار دگر نسزد

عَرُوض و ضَرْب اَزَل

مَفْعُولُ فاعلات فَعُولُنْ

از کار رفته هیچ میندیش
وز نامده هنوز مکن یاد

عَرُوضِی

منسوب است به عروض که از اوزان شعر بحث می کند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از الانساب سمعانی) عالم علم عروض (فرهنگ فارسی معین)

عَرِیض

در اصطلاح عروض نام بحرِی است مقلوب طویل (-طویل) و وزنش مفاعیلن فَعُولُنْ است. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از کشاف اصطلاحات فنون) مقلوب طویل (-مقلوب طویل) (-طویل)

عَصَب

عَصَب یعنی بستن است و عصابه سر بند و رگ بند باشد به سَبَبِ آن که «لام» مُفَاعَلَتُنْ را بدین زحاف از خَرَكْت باز داشته اند آن را به عَصَب تشبیه کرده اند. (المعجم فی معاییر اشعار العجم) (لغت نامه ی دهخدا به نقل از اقرب الموارد) رد کردن چیزی را بدان جهت به سوی «مفاعیلن». (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب و اقرب الموارد) ساکن کردن حرف پنجم متحرک چون اسکان «لام»

۱. عَصَب و کَف = نقص

عروض دانان قدیمی تر تغییراتی را که در افاعیل(ـ افاعیل) جزء آخر از مصراع اوّل بیت و جزء آخر از مصراع دوم آن که ضرب و عروض نامیده می شود، پیش می آید علّت (ـ علّت) و جمع آن را علل(ـ علل) نامیده، اصطلاح زحاف(ـ زحاف) را تنها به تغییرات حشو(ـ حشو) که اجزای بین دو جزء اوّل و آخر هر مصراع است؛ اطلاق کرده اند. (واژه نامه ی هنر شاعری) تغییرات افاعیل آخر مصرع را علّت و این تغییرات در بخش حشو را زحاف گویند.

عَلَل

(ـ علّت)

علم العروض

(ـ عروض سیفی)

علم عروض

علمی که در آن نحوه ی تقطیع و تشخیص وزن و بحر معرفی شده و آموزش داده می شود.

غ

غَايَت

زحَف(← زحَف) چون در بین بیت(← بیت) یا در مصراع دوم به ضَرْب پیوندد لقب به غایت یابد.(لغت نامه ی دهخدا به نقل از کَشَّاف اصطلاحات فنون چاپ ترکیه ج ۲ صص ۶۸۰-۶۸۱) رکن ضرب را چون بر وجهی بود که جز چنان نشاید غایت خوانند.(معیار الاشعار خواجه نصیر الدین طوسی ص ۵۲)

غَايَه العَرُوضِيّين

(← بهرامی سرخسی)

غَرِيب

از جمله بحور مستحدث(← بحور مستحدث) است و آن را بحر جدید(← جدید)نیز خوانند و اجزاء آن بر عکس اجزاء مجتث(← مجتث) است و در این دایره از اصل فاعِلَاتُنْ فاعِلَاتُنْ مُسْتَفْعِلُنْ دو بار فَعَلَاتُنْ فَعَلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ آید و بیت دایره ی آن مُسَدَّس مَخْبُون:

ملکاً تیغ تو مر بد سگال را
بخورد هم چو غضنفر سگال را
(لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی

معايير اشعار العجم ص ۱۲۳) بحر ی که ایرانیان آن را کشف کردند و در عروض عرب شناخته نبود و به همین جهت آن را جدید نامیدند و آن در اصل بر وزن فاعِلَاتُنْ فاعِلَاتُنْ مُسْتَفْعِلُنْ بود و مزاحف(← مزاحف) آن بر وزن فاعِلَاتُنْ فاعِلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ آمد.(فرهنگ فارسی معین) از بحرهای عروضی خاص شعر فارسی است و از آن جهت که شاعران فارسی زبان آن را بر بحرهای عروض قدیم(← عروض قدیم) افزوده اند آن را بحر جدید نیز می گویند.(واژه نامه ی هنر شاعری) اجزاء آن بر عکس آجزای مجتث است.(فرهنگ فارسی معین به نقل از المعجم فی معايير اشعار العجم، ۱۲۳)

غَرِيب سُرَاهَا

رودکی(ق. ۴)سلمان ساوجی(ق. ۸)

غَزَل

(← قول)سرودی که بر وزن رباعی و به فارسی باشد.

غَضَب

خاشاک در چشم رفتن(دانشنامه ی ادب فارسی در آسیای مرکزی ذیل همین مدخل)گاهی از

رکن مُفاعِلَتُن حرف اوّل را حذف می‌کنند و (فاعلتن) باقی می‌ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «مُفَعِّلُن» باشد به کار می‌برند. و چنین تغییر غضب (ـ غضب) نام دارد. گاهی از رکن مُفاعِلَتُن حرف اوّل را حذف می‌کنند و «فاعلتن» (غضب) باقی می‌ماند و حرف پنجم را حذف کرده «فاعِئُن» (عقل) و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «فاعِلُن» باشد به کار می‌برند. و چنین تغییر غضب نام دارد. غضب را غضب هم‌گویند. (دانشنامه‌ی ادب فارسی در آسیای مرکزی ذیل همین مدخل)

غیر متساوی

بیت‌هایی که تعداد هجاهای دو مصراع در آن، نظیر شعر نو برابر نیستند.

غیر ملفوظ

حُرُوفی که در کتابت می‌آیند ولی در الفاظ نمی‌آیند و هفت حرفند: و (ـ و)، ه (ـ ه)، ی (ـ ی)، ن (ـ ن)، ت (ـ ت)، ب (ـ ب)، د (ـ د) آن چه تلفظ نشود. (فرهنگ فارسی معین) که مجموع این حروف در ترکیب «بین توده» جمع شده است

ف

فاصله

در اصطلاح عروض فاصله بر دو نوع است فاصله ی صغری (ـ فاصله ی صغری) و فاصله ی کبری (ـ فاصله ی کبری). فاصله ی صغری هر کلمه ی چهار حرفی است که سه حرف اول آن متحرک باشد و آخری ساکن مانند «حرکت» و فاصله ی کبری هر کلمه ی پنج حرفی است که چهار حرف اول آن متحرک بود و پنجمین ساکن. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) مانند «مُعَلِّن» (نگارنده) اکثر بر آنند که فاصله از اُصول (ـ اُصول) است و بعضی گویند: نه بلکه فاصله ی صغری مرکب است از سَبَب ثقیل (ـ سَبَب ثقیل) و خفیف (ـ سَبَب خفیف) و کبری از سَبَب ثقیل و وُتد مقرون (ـ وُتد مقرون) (لغت نامه ی دهخدا به نقل از عروض سیفی) کلمه ی چهار حرفی را فاصله می گویند به صاد بی نقطه و کلمه ی پنج حرفی را فاصله (ـ فاصله) می گویند به ضاد با نقطه به جهت آن که با یک حرف زیاده است از فاصله. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از کشاف اصطلاحات فنون به نقل از ابراهیم بن عبدالرحیم عروضی) آرکان عروض بیش از سَبَب و وُتد نیست و فاصله جزوی است از اجزاء افاعیل عروضی، یکی مرکب از دو سَبَب (ثقیل و خفیف) و یکی مرکب از سَبَبی و

وُتدی و تقریر این قول آن است که چون به ثقیل و سَبَب ثقیل را جز در فاصله ها وجود نیست لازم آید که فاصله از آرکان نباشد و آلا در تقسیم سَبَب بر خفیف و ثقیل هیچ فایده نبود و از این تقسیم تداخل آرکان لازم آید. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ اول مدرّس رضوی ص ۲۶ به بعد)

فاصله و وُتد

متفاعِلن

فاصله ی صغری

یکی از آرکان اصلی عروضی که سه متحرک و یک ساکن پشت سر هم می آید. مانند: نروم، ندهد، نبرد، چکنم، در افاعیل عروضی «عِلتن» در مُفاعِلتن و «مُتفا» در متفاعِلن و صورت خطّی (ـ صورت خطّی) آن (۱۰۰۰) است. مُت(سَبَب ثقیل) + فا(سَبَب خفیف) = مُتفا (فاصله صغری) عِل(سَبَب ثقیل) + تن (سَبَب خفیف) = عِلتن (فاصله صغری)

فاصله ی عظمی

پنج متحرک و یک ساکن، پسرَکَم، مورد نقد شمس قیس (ـ فاصله)

فاصله ی کبری

چهار متحرک و ساکنی، بدهَمَش، بیرمش، در زحاف خبل (ـ خبل) و آن حذف «س» و «ف»

از رُکن مُسْتَفْعِلُنْ «مُتَعِلُنْ» (← مُتَعِلُنْ) که «فعلتن» به جای آن نهند تا ترتیب «ف، ع، ل» که بنای اوزان بر آن است در آن رعایت شده باشد. وجه تسمیه اش چون در آن متحرکات به آخرین درجه است.

از ابیات ناخوش، از ترکیب چهار متحرک و یک ساکن به دست می‌آید و چون مصوت‌های بیشتری پی در پی آمدند به این نام خوانده شده است. مانند: بِكْشَمْش، بِزَنْمَش، بِبَرَدَش وقتی که از بحر رَجَز یعنی رکن مُسْتَفْعِلُنْ حرف دوم (مُتَفْعِلُنْ = مَخْبُول) و حرف چهارم (مستعلن = مطوی) حذف شود در مجموع رکن (مُتَعِلُنْ = مَخْبُول) (← مَخْبُول) به دست می‌آید که به جای آن معادل آن که «فعلتن» است به کار می‌بریم.

فاضله

کلمه‌ی پنج حرفی به جهت این که نسبت به فاصله یک حرف بیشتر دارد. (← فاصله)

فاع

نام‌های این زحاف در مواضع گوناگون به شرح ذیل است:

مَجْبُوب مَوْقُوف (← مَوْقُوف)، مُضَارِع مَسْلُوخ (← مَسْلُوخ)، مَخْبُون مَطْمُوس (← مَطْمُوس)، مَخْبُون مَحْذُوف مدروس (← مدروس)، رَمَل، مجتث اَزَل (مفاعیلن = هَزَج) مَجْحُوف مُسَبَّغ (← مَجْحُوف مُسَبَّغ) اَزَل هَزَج (← هَزَج)، خفیف مَجْحُوف مُسَبَّغ (← خفیف مَجْحُوف

مُسَبَّغ، رَمَل مَجْحُوف مُسَبَّغ (← رَمَل مَجْحُوف مُسَبَّغ)، رَمَل مَسْلُوخ (← رَمَل مَسْلُوخ)، مجتث مَجْحُوف مُسَبَّغ، مجدوع مَفْعولات (← مجدوع مَفْعولات)، مُضَارِع مَسْلُوخ، مُنْسَرَح مجدوع (← مُنْسَرَح مَثْمَن مجدوع مطوی) هَزَج اَزَل

فاعِل

این زحاف به نام‌های اَصْلَم در بحر رَمَل اَثْمَل و نیز در بحر مُتْقَارِب به کار می‌رود.

فاعِلات

این زحاف به نام‌های رَمَل مَكْفُوف (← مَكْفُوف)، مُقْتَضَب مطوی (← مُقْتَضَب مطوی)، مَطْوَی، مَكْفُوف (← مَكْفُوف)، مَطْوَی (← مَطْوَی)، یکی از افاعیل عروضی که به صورت واحدی برای سنجش شعر به کار رود و در تقطیع شعر آن را به کار برند. در تقطیع بحر رَمَل مَثْمَن (← رَمَل مَثْمَن) یا مُسَدَّس (← مُسَدَّس) استعمال شود. (فرهنگ فارسی معین)

فاعِ لاتن

یکی از اَصُول هفت گانه‌ی اشعار عجم که مرکب از دو سَبَب و وَتَد مفروق است در نظر خواجه، این نوع از «فاع لاتن» مفروقی است و آراحیف آن حذف، طمس، سلخ، قصر و کف است. (معیار الاشعار خواجه نصیر الدین طوسی)

فاعلاتن

میزان اوزان عروضی بحر رمل (ـرمل)

فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

بحر رمل مُسدّس مقصور (ـمَقْصُور)

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق

فاعلاتن مجموعی

(ـفاعلاتن) (ـفاعلاتن) (ـفاعلاتن مفروقی)

فاعلاتن مفروقی

(ـفاع لاتن)

فاعلاتن فاعلاتن مُستَفْعِلن

میزان اوزان عروضی بحر جدید (ـجدید)

فاعلاتن فاعِلن

بحر مدید مَشْطُور

یک ره ای بی دادگر

لطف کن در مانگر

فاعلاتن فاعِلن فاعلاتن

بحر مدید مُسدّس سالم

غالیه زلفی سمن عارضینی

سرو بالایی و زنجیر مویی

فاعلاتن فاعِلن فاعلاتن فاعِلن

میزان اوزان عروضی بحر مدید (ـمدید)

بی وفا یار گهی یاد غم خواری بکن

عاشق بیچاره را چاره ی کاری بکن

فاعلاتن فَعُولن فَعُولن

بحر مُشاکِل مُسدّس مَحْذُوف

ای فسانه فسانه فسانه

ای خدنگ ترا من نشانه

فاعلاتن مَفاعِلن فَعْلن

بحر خفیف مُسدّس مَخْبُون

هر دم از عمر می رود نفسی

چون نگه می کنم نموده بسی

فاعلاتن مَفاعِلن مَفاعِلن

بحر مُشاکِل، رمل + هَزَج + هَزَج

میزان اوزان عروضی بحر مُشاکِل (ـمشاکل)

فاعِلن فاعِلن فاعِلن

بحر مُتَدَارِک (ـمتدارک) مُثَمَّن سالم

چون رخت ماه من بر فلک مه نتافت

بر درت شاه من جز ملک ره نیافت

فاعلات مستفعلن

بحر مقتضب مربع مطوی سالم عروض

فاعلاتن مُستَفْعِلن فاعلاتن

میزان اوزان عروضی بحر خفیف (ـخفیف)

فاعلات مفاعیل

بحر مشاکل مربع مکفوف مقصور

فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل

بحر مشاکل مَثَمَّن مکفوف مقصور

فاعلات مفاعیل مفاعیل

بحر مشاکل مسدس مکفوف مقصور

فاعلات مفتعلن

بحر مقتضب مربع مطوی

فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

بحر مقتضب مَثَمَّن مطوی

فاعلات مفعولن

بحر مقتضب مربع مقطوع

فاعلاتن فاعلاتن

بحر رمل مربع سالم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر رمل مسدس سالم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاع

بحر رمل مثنیٰ مجحوف مسبغ

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر رمل مثنیٰ سالم

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

بحر رمل مثنیٰ مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن

بحر رمل مثنیٰ محذوف

فاعلاتن فاعلاتن فاعلان

بحر رمل مسدس مقصور

فاعلاتن فاعلاتن فع

بحر رمل مسدس مجحوف

فاعلاتن فاعلاتن مستفعِلن

بحر غریب یا جدید مسدس سالم

فاعلاتن فاعلن فاعلاتن

بحر مدید مسدس سالم

فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن

بحر مدید مثنیٰ سالم

فاعلاتن فاعلن فاعلن

بحر مدید مسدس محذوف

فاعلاتن فعلات فاعلاتن

بحر رمل مسدس مشکول حشو

فاعلاتن فعلات فاعلیان

بحر رمل مسدس مشکول مسبغ

فاعلاتن فعلاتن فع لان

بحر رمل مسدس مخبون اصلم مسبغ

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

بحر رمل مسدس سالم صدر مخبون

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع

بحر رمل مثنیٰ مخبون مجحوف

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع لان

بحر رمل مثنیٰ مخبون اصلم

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعِلن

بحر رمل مثنیٰ مخبون محذوف

فاعلاتن فعلاتن فعِلان

بحر رمل مسدس مخبون مقصور

فاعلاتن فعِلن فعلاتن

بحر مدید مسدس مخبون

فاعلاتن مستفعِلن

بحر غریب یا جدید مربع سالم

فاعلاتن مستفعِلن فاعلاتن

بحر خفیف مسدس سالم

فاعلاتن مفاعِلن فاع

بحر خفیف مسدس مخبون مجحوف مسبغ

فاعلاتن مفاعِلن فع

بحر خفیف مسدس مخبون مجحوف

فاعلاتن مفاعِلن فع لان

بحر خفیف مسدس سالم صدر مخبون اصلم

مسبغ

فاعلاتن مفاعِلن فع لان

بحر خفیف مسدس سالم صدر مقبوض اصلم

فاعلاتن مفاعِلن فعلاتن

بحر خفیف مسدس سالم صدر مخبون

حشو و عروض

فاعلاتن مفاعِلن فعِلان

بحر خفیف مسدس سالم صدر مخبون مقصور

فاعلاتن مفاعِلن فعِلن

بحر خفیف مسدس سالم صدر مخبون محذوف

فاعلاتن مفاعِلن

بحر مشاکل مسدس مربع مقصور

فاعلاتن مفاعِلن فعولن

بحر مشاکل مسدس محذوف

فاعلاتن مفاعیلن مفاعیل

بحر مشاكل مسدس مقصور

فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن

بحر مشاكل مسدس سالم

فاعلاتن مفعولن فعلاتن فع

بحر رمل مثنی مشعث مخبون مجحوف

فاعلاتن مفعولن فعلاتن

بحر رمل مسدس مشعث مخبون مقصور

فاعلن فاعلاتن مفتعلن

بحر منسرح مسدس مرفوع

فاعلن فاعلاتن فاعلاتن

بحر مجتث مسدس مرفوع صدر

نیز: رمل مسدس محذوف صدر

فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

بحر متدارک مثنی سالم

فاعلن مفاعیلن

بحر هزج مربع اشتر مقبوض

فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن

بحر هزج مثنی اشتر

فاعلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر هزج مثنی اشتر صدر

فاعلن مفاعیلن مفعولن فاعلن

بحر هزج مثنی اشتر محذوف

فاعلاتن مُفْتَعِلُن فاعلاتن

مُقْتَضَب مُسَدَّس مَطْوِی

آن بزرگوار ملک فضل کرد

در گذشت آن چه ز من دیده بود

فاعلاتن مُفْتَعِلُن فاعلاتن مُفْتَعِلُن

مُقْتَضَب مِثْمَن مَطْوِی

گویمت چگونه شود زنده کاو هلاک شود

آب باز آب شود خاک باز خاک شود

جانش زی فراز شود تنش زی مفاک شود

تن سوی پلید شود پاک باز پاک شود

فاعلاتن

(-مضارع مقصور) (-قریب) (-رمل مقصور)

فاعِلُن

میزان اوزان عروضی بحر مُتَدَارِک

(-متدارک) نام رُکنی است از بحور شعر که

مرکب است از یک سَبَب خفیف (-سَبَب

خفیف) و یک وَتَد (-وَتَد) و بحر

مُتَدَارِک (-متدارک) از آن تنها تقطیع می شود

و بحر مدید (-مدید) از آن و فاعلاتن و بحر

بسیط (-بسیط) از آن و مُسْتَفْعِلُن (لغت نامه ی

دهخدا به نقل از فرهنگ نظام) زحاف

أَشْتَر (-أَشْتَر) در مفاعیلن، زحاف مَحْذُوف

(-مَحْذُوف) در بحر رَمَل، زحاف مرفوع

فاعلیان

(-مستغ) (-موسّغ)

فعلاتن

رمل مشکول (-مشکول)

فرااوی

ابوعبدالله محمد بن موسی، از شاعران معروف عهد سامانی (قرن ۴ هجری) است و به حُسن نظم، معروف است. او عمری طولانی یافته وی را جز دیوان غزل و قصیده مثنوی ای به بحر خفیف بوده و با علو مقام ادبی، ثروت و بضاعتی چندان که باید نداشته است رودکی در باره ی او ظاهراً در مقام مدح گوید:

شاعر شهید و شهره فرااوی
وین دیگران به جمله همه راوی
(لغت نامه ی دهخدا)

فرد

کوتاه ترین قالب شعر سنتی فارسی است و آن یک بیت (-بیت) است که شاعر تمام مقصود خود را در آن ادا کرده است و دنباله ای ندارد. گاه هر دو مصراع (-مصراع) فرد هم قافیه هستند. (واژه نامه ی هنر شاعری) (-مُفرد)
(- تک بیت) (-مفردات)

فرع

خلاف اصل (-اصل) و آن نام چیزی است که بر غیر خود مبنی باشد. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از تعریفات جرجانی) ساخت ها و شاخه های گوناگون اُصول افاعیل عروضی (-زحاف) (-ازاحیف) (-متفرّع) (-متفرّعات)

(- مرفوع) در بحر رَجَز، زحاف مطوی

مکشوف (- مکشوف) در رکن بی نام (-بی

نام)، افاعیل عروض عرب (- افاعیل عروض

عرب) (فرهنگ فارسی معین)، از افاعیل عرب

(- افاعیل عرب)، رَمَل مَحْذُوف (- رَمَل

مَحْذُوف)، سریع مطوی مَكْشُوف (- سریع

مطوی مَكْشُوف)، مجتث مرفوع (- مجتث

مرفوع)، مطوی مَكْشُوف مَفْعولات (- مطوی

مَكْشُوف مَفْعولات)، مُنْسَرِح مرفوع (- مُنْسَرِح

مرفوع)، مُنْسَرِح مطوی مَكْشُوف (- مُنْسَرِح

مطوی مَكْشُوف)، هَزَج أَشْتَر (- هَزَج أَشْتَر)

اغضب معقول، هزج اشتر، وافر اجم و مطوی

مکشوف نیز نام دارد.

فاعِلَتْن

در علم عروض مزاحف (-مخفّف) فاعِلَتْن

است که یکی از آرکان بحور شعر است. (لغت

نامه ی دهخدا به نقل از فرهنگ نظام)

فاعلیاتان

ضرب مضفّی، افزودن یک متحرک و دو

ساکن بر سبب فاعلاتن که تضافیت نام دارد.

ص ۱۳۴ المعجم (- تضافیت) (- ضرب مُضَفّی)

فُرُوعُ

جمع فرع (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی - الارب) (لغت نامه ی دهخدا به نقل از اقرب الموارِد) - (فرع)

فُصْلُ

خلاف اصل، و لِلنَّسَبِ أَصُولُ و فصولُ ای فروغ (لغت نامه ی دهخدا به نقل از اقرب الموارِد) هر تغییر که مختص به عروض (صدر) [بیت] باشد و مثل آن درحشو (-حشو) بیت روا نبود و این تغییر به اسقاط یک حرف متحرک است با زاید. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب) زحف (-زحف) چون در عروض افتد فصل خوانند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از کشاف اصطلاحات فنون چاپ ترکیه ج ۲ صص ۶۸۰-۶۸۱) رکنی را که عروض بیت بود بر وجهی که جز چنان نشاید صحیح خواه منقص او را فصل خوانند. (معیار الاشعار خواجه نصیر الدین طوسی ص ۵۲)

فَعْلُ

این زحاف با نام های أَحَدٌ مُنْسَرِحٌ (- مُنْسَرِحٌ)، اَحْذِ مُسَبِّغٌ مُنْسَرِحٌ (- اَحْذِ مُسَبِّغٌ مُنْسَرِحٌ)، فع لان (-فع لان) در عروض به کار می رود. هزج اَبْتَرٌ، وافر منحور نیز نام دارد.

فَعْلٌ

این زحاف با نام های مَجْبُوبٌ (-مَجْبُوبٌ) (مفاعیلن = هَزَجٌ) (مربع) (-رَبْعٌ) (-مَرْبُوعٌ) (فاعِلَاتُنْ = رَمَلٌ) به کار می رود.

فَعْلُ

با نام های مُتَقَارِبٌ اثرم، مُتَقَارِبٌ مَحْذُوفٌ، هَزَجٌ مَجْبُوبٌ، و رَمَلٌ مربع به کار می رود. متدارک مَخْلَعٌ (-متدارک مَخْلَعٌ)

فَعْلَاتُنْ

رُكْنٌ فاقد حرف دوم (-مَجْبُونٌ) و حرف هفت (-مَكْفُوفٌ) = رَمَلَمَشْكُولٌ (-مَشْكُولٌ)، در مَقْعُولَاتٌ نام زحاف مَجْبُونٌ مَطْوِی می باشد.

فَعْلَاتُنْ فَاعِلَاتُنْ فَعْلَاتُنْ فَاعِلَاتُنْ

بَحْرٌ رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَشْكُولٌ
سر آن ندارد امشب که برآید آفتابی
چه خیال ها گذر کرد و گذر نکرد خوابی

فَعْلَاتُ فَاعِلِنِ فَعْلَانِ

بَحْرٌ مَدِيدٌ مَسْدَسٌ مَشْكُولٌ مَقْصُورٌ عَرُوضٌ

فَعْلَاتِنِ فَعْلَاتُ فَاعِلِيَّانِ

بَحْرٌ رَمَلٌ مَسْدَسٌ مَجْبُونٌ مَشْكُولٌ مَسْبِغٌ

فَعْلَاتِنِ فَعْلَاتِنِ

بَحْرٌ رَمَلٌ مَرَبِعٌ مَجْبُونٌ

فَعْلَاتِنِ فَعْلَاتِنِ فَاعِلِنِ

بَحْرٌ رَمَلٌ مَسْدَسٌ مَجْبُونٌ مَحْذُوفٌ عَرُوضٌ

فَعْلَاتُنْ فَعْلَاتُنْ فَعْلَاتُنْ فَعْلَاتُنْ

بَحْرٌ رَمَلٌ مُثَمَّنٌ مَجْبُونٌ

لب تو حامی لؤلؤ خط تو مرکز لاله
شب تو حامل کوکب مه تو با خط هاله

فعلاتن فعلاتن فعل

بحر رمل مثنیٰ مخبون مربوع

فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

بحر رمل مثنیٰ مخبون مقصور

فعلاتن فعلاتن مفاعِلن

بحر غریب یا جدید مسدس مخبون

فعلاتن فعلاتن فع لن

بحر رمل مسدس مخبون اصلم

فَعْلَاتُنْ فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ

بحر قریب مُسَدَّسْ مَخْبُونْ

چو قُدت گرچه صنوبر کشد بری

نبود چون قد سروت صنوبری

فعلاتن مفاعِلن

بحر غریب یا جدید مربع مخبون

فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ

و این مُسَدَّسْ خَفِیف (ـ خفیف) است بی

تغییر (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی

معايير اشعار العجم) اجزای آن فاعِلَاتُنْ

مفاعِلین فاعِلَاتُنْ و اخفَ ابیات آن مَخْبُونْ

است. بحر خفیف مسدس مخبون

فعلاتن مفاعِلن فعلاتن

بحر خفیف مسدس مخبون مقصور

فعلاتن مفاعِلن فع لن

بحر خفیف مسدس مخبون اصلم

فعلاتن مفاعِلن فعِلن

بحر خفیف مسدس مخبون محذوف

فعلاتن مفاعِلن مفعولن

بحر خفیف مسدس مخبون مشعث

فَعْلَانْ

رَمَلْ أَصْلَمْ مُسَبِّغْ (ـ أَصْلَمْ مُسَبِّغْ) ، رَمَلْ مَخْبُونْ

مَقْصُورْ (ـ رَمَلْ مَخْبُونْ مَقْصُورْ) ، هَزَجْ مَخْنَقْ

مَقْصُورْ (ـ هَزَجْ مَخْنَقْ مَقْصُورْ)

فعلان فاعلاتن فاعلان

بحر رمل مسدس مخبون صدر مقصور عروض

فَعْلَاتَانْ

این زحاف در رُکن مُسْتَفْعِلُنْ، مَخْبُونْ مُذَالْ

نامیده می شود. (ـ رجز مخبون)

فَعْلَتْنْ

اجتماع خبن (ـ خبن) و طی (ـ طی) که

مَخْبُولْ (ـ مَخْبُولْ) می شود و در بسیط

(ـ بسیط) و رَجَزْ (ـ رَجَزْ) و سریع (ـ سریع)

مُنْسَرِحْ (ـ مُنْسَرِحْ) به کار می رود. (ـ رجز

مخبول)

فعلتن فاعِلن فعلتن فعلن

بحر بسیط مثنیٰ مخبول مخبون عروض

فَعْلَتْنْ فَعْلَتْنْ فاعِلن

بحر سریع مسدس مخبول مطوی مکشوف

فَعْلَتْنْ فعِلن فعلتن فعلن

بحر بسیط مثنیٰ مخبول مخبون

فَعْلُنْ

مُتَدَارِکْ مَقْطُوع، اَحْذِ رَجَز، اَصْلَمْ رَمَل، مُتَقَارِبْ - اَثَلَمْ، و اَحْذِ مَفْعُولَاتُ نِیز در بَحْرِ مَجْتَث و سَرِیع به کار می رود.

فَعْلَنْ فَعْلَنْ فَعْلَنْ

بَحْرِ مُتَدَارِکْ مَسْدَسْ مَخْبُون

فَعْلَنْ فَعْلَنْ فَعْلَنْ فَعْلَنْ

بَحْرِ مُتَدَارِکْ مَثْمَنْ مَخْبُون

فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ

بَحْرِ مُتَدَارِکْ مَسْدَسْ مَقْطُوع

جَانِ—ا در دَلْ ک—رَدَم

ک—ز مِه—رَت بَرگ—رَدَم

فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ

بَحْرِ مُتَدَارِکْ مَثْمَنْ مَقْطُوع

فَعْلُنْ فَعْلُونْ فَعْلُنْ فَعْلُونْ

بَحْرِ مُتَقَارِبْ مَثْمَنْ اَثَلَمْ

فَعْلُنْ فَعْلُونْ فَعْلُونْ فَعْلُونْ

بَحْرِ مُتَقَارِبْ مَثْمَنْ اَصْلَمْ صَدْرِ سَالِمِ حَشْوِ

مَقْصُورِ عَرُوضِ

فَعْلُنْ فَعْلُونْ فَعْلُونْ فَعْلُونْ

بَحْرِ مُتَقَارِبْ مَثْمَنْ اِثْرَمِ صَدْرِ سَالِمِ حَشْوِ

مَحْذُوفِ عَرُوضِ

فَعْلُنْ

در وزن فاعِلَاتُنْ مَخْبُونِ مَحْذُوفِ و در وزن فاعِلُنْ مَخْبُونِ و در وزن متفاعِلُنْ اَحْذِ و در وزن مَفْعُولَاتُ مَخْبُونِ مَطْوِی مَكْشُوفِ نامیده می شود.

فَعْلُنْ فَعْلُنْ فَعْلُنْ

بَحْرِ مُتَدَارِکْ (—مُتَدَارِکْ) مَثْمَنْ مَخْبُونِ

چُو رَخْتِ نَبُودْ گُلِ بَاغِ اَرَمِ

چُو قَدَتِ نَبُودْ قَدِ سَرُو چَمَنِ

فَعْلِیَانِ

رَمَلِ مَخْبُونِ مُسَبَّغِ

فَعْلِیَاتِنِ

(—توسیع)

فَعُولُ

مُتَقَارِبْ مَقْبُوضِ

فَعُولُ

مُتَقَارِبْ مَقْصُورِ (—مَقْصُورِ)، هَزَجِ اَهْتَمِ (—اهْتَمِ)

از اَرکانِ عَرُوضِی بَحْرِ مُتَقَارِبِ (—مُتَقَارِبِ) هَزَجِ

اهْتَمِ

فَعُولَانِ

در بَحْرِ هَزَجِ (—هَزَجِ) و مُضَارِعِ (—مُضَارِعِ) و در

بَحْرِ مُنْسَرِحِ به کار می رود. این زحاف در

فَعُولُنْ مُسَبَّغِ یا مُسَبَّغِ و در مَفَاعِلُنْ مَقْصُورِ و

در مَفْعُولَاتُ مَخْبُونِ مُوقُوفِ نام دارد. مَخْبُونِ

مُوقُوفِ

فَعُولُ فَعْلُنْ فَعُولُ فَعْلُنْ

بَحْرِ مُتَقَارِبِ مَثْمَنْ مَقْبُوضِ اَثَلَمْ

فَعُولُنْ

مِیزانِ اُوزانِ عَرُوضِی بَحْرِ مُتَقَارِبِ (—مُتَقَارِبِ)

نِیز یکی از اُوزانِ عَرُوضِ است از اَحِیْفِ فَعُولُنْ

شش تا است: قَبْضِ (—قَبْضِ)، قَصْرِ (—قَصْرِ)،

حَذْفِ (—حَذْفِ)، ثَلَمِ (—ثَلَمِ)، ثَرَمِ (—ثَرَمِ) و

بَتر-بَتر) لغت نامه ی دهخدا به نقل از فرهنگ فارسی معین به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم به تصحیح مدرّس رضوی چاپ اول ص ۴۳ فعولن در مُتقارب اصل در بقیه بحور فرع(- فرع) یا زحاف ناسالم(-ناسالم) است. رَجَز مَخْبُون مَقْصُور(-مَقْصُور)، رَجَز مَخْلَع(-مَخْلَع)، مَخْلَع(-مَخْلَع) (مُسْتَفْعِلُن = رَجَز) مُنْسَرِح مَخْبُون مَكْشُوف(-مُنْسَرِح مَخْبُون مَكْشُوف)، هَزَج مَحْذُوف(-هَزَج مَحْذُوف)، وَتَد + سَبَب، یکی از اوزان عروض(فرهنگ فارسی معین به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) این زحاف در بحر مُفاعِلَتُن مَقْطُوف و در مَفْعُولَاتُ مَخْبُون مَكْشُوف نام دارد. (-رَجَز مَخْلَع)

فعولن فعولن فعل

بحر متقارب مسدس محذوف

فعولن فعولن فعول

بحر متقارب مسدس مقصور

فعولن فعولن فعولن

بحر متقارب مسدس سالم

فعولن فعولن فعولن فع

بحر متقارب مثنیّه ابتر عروض

فَعُولُن فَعُولُن فَعُولُن فعل

بحر مُتقارب(- مُتقارب) مَثْمَن مَحْذُوف توانا بود هر که دانا بود ز دانش دل پیر برنا بود

فَعُولُن فَعُولُن فَعُولُن فعول

بحر مُتقارب مَثْمَن مَقْصُور شبی چون شبه روی شسته به قیر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر

فَعُولُن فَعُولُن فَعُولُن فعولن

بحر مُتقارب(- مُتقارب) مَثْمَن سالم جهاننا چه بد عهد و بد خو جهانی چو آشفتۀ بازار بازارگانی

فعولن مفاعیلن فعولن فعولن

بحر طویل مثنیّه محذوف

فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن

بحر طویل مثنیّه مقبوض

فَعُولُن مفاعیلن فَعُولُن مفاعیلن

میزان اوزان عروضی بحر طویل(-طویل) بحر طویل(-طویل) مَثْمَن مَقْبُوض(-مَقْبُوض)

دگر ره شب آمد تا جهانی سیا کند جهانی سیاهی با دلم تا چها کند

فقره

(-عجز)

فَک

نقض کردن ادغام حرف را (لغت نامه ی دهخدا *
به نقل از اقرب الموارِد) مقابل
ادغام - «ادغام» (لغت نامه ی دهخدا)

فَوَاصِل

جمع فاصله - «فاصله» (لغت نامه ی دهخدا به
نقل از منتهی الارب به نقل از اقرب الموارِد)

فَوَاصِلِ سَالِمَه

آفاعیلی که بدون تغییر به کار می روند.

فهلویات

بعد از اسلام، دوبیتی های محلی را که
فهلویات نیز نامیده شده اند ترانه خوانده
اند. (فرهنگ اصطلاحات ادبی، سیما داد، تهران،
مروارید، ۱۳۸۲، ذیل ترانسه)
تصنیف - «مُشاکِل» جمع فهلویه، کلمه یا جمله
ای که به زبان پهلوی باشد. شعری که به یکی
از زبان های محلی ایران (جز زبان ادبی و
رسمی) به وزنی از اوزان عروضی یا اوزان
هجایی سروده شده و بخشی از آن ها در قالب
دوبیتی است. (فرهنگ فارسی معین به نقل از
راحه الصدور ص ۴۶۰)

ق

قاطع

بر وزن مُسْتَفْعِلُنْ مَفْعُولَاتُ فاعِلَاتُنْ و از بحور دایره منغلطه (-دایره منغلطه) از بحور مستحدث ثقیل (بحور مستحدث ثقیل) (المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۱۷۱)

قاعده ی فنی

(-اختیارات شاعری ذیل بلند تلفظ کردن مصوّت کوتاه)

قَبْض

در اصطلاح عروض زحاف و آن انداختن حرف پنجم ساکن است چنان که در بحر هَزَج (-مفاعیلن) یای مفاعیلن (-هَزَج) را بیندازند و «مَفَاعِلُنْ» گویند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از ناظم الاطباء) و در بحر مُتَقَارِب از فَعُولُنْ نون را بیندازند و «فَعُول» (-فعول) گویند. جزئی را که این زحاف در آن واقع شده مَقْبُوض (-مَقْبُوض) می نامند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از ناظم الاطباء) (واژه نامه ی هنر شاعری) از آراحیف بیست و دو گانه ی اشعار عرب (-آراحیف بیست و دو گانه ی اشعار عرب)

قَرِيب

مَفَاعِلُنْ مَفَاعِلُنْ فاعِلَاتُنْ

از بحور مستحدث (-مستحدث) است و اجزاء آن از اصل مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن دو بار مفاعیل مفاعیل فاع لاتن آید و

زحاف (-زحاف) این بحر هفت است: قَبْض (-قَبْض)، کف (-کف)، قصر (-قصر)، حذف (-حذف)، خَرَم (-خَرَم)، خرب (-خرب)، سلخ (-سلخ) و آجزای منشعبه آن از اصل مفاعیلن چهار است: مفاعیل (-مفاعیل)، مَفْعُول (-مَفْعُول)، مَفَاعِلُنْ (-مَفَاعِلُنْ)، مَفْعُولُنْ (-مَفْعُولُنْ) : مَكْفُوف أَخْرَب (-مَكْفُوف أَخْرَب)، مَقْبُوض (-مَقْبُوض)، أَخْرَم (-أَخْرَم) و از اصل فاعِلَاتُنْ سه است: فاع لان (-فاع لان)، فاعِلُنْ (-فاعِلُنْ)، فاع: مَقْصُور (-مَقْصُور)، مَحْذُوف (-مَحْذُوف)، مَسْلُوخ (-مَسْلُوخ)، این بحر را از آن جهت قریب گویند که از بحور مستحدثه (-بحور مستحدثه) است و در این نزدیکی پیدا شده چه از مخترعات مولانا یوسف عروضی است که در فارس، علم عروض منتشر گردانید. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از مِراه الخیال ص ۱۰۵) از مزاحفات مَفَاعِلُنْ: مَكْفُوف، أَخْرَب، مَقْبُوض و أَخْرَم و از مزاحفات فاعِلَاتُنْ: مَقْصُور، مَحْذُوف، مَسْلُوخ در این بحر به کار می رود.

قَرِيب أَخْرَب مَكْفُوف

مَفْعُول مَفَاعِلُنْ فاعِلَاتُنْ

بَر اهل سخن تنگ گشت میدان وز جای بشد پای هر سخندان

قَرِيب أَخْرَم

مَفْعُولُنْ

فغان زان سر زلفین تابدار
فرو هشته ز یاقوت آبدار

قصر

حذف ساکن سَبَب خفیف (-سَبَب خفیف)
است و آن گاه ساکن گردانیدن متحرک که
مثل اسقاط «نون» فاعلاتن و اسکان «تاء»
آن تا آن که «فاعلات» بماند و آن را
مَقْصُور (-مَقْصُور) خوانند. (لغت نامه ی دهخدا
به نقل از تعریفات جرجانی) از آزاحیف بیست و
دو گانه ی اشعار عرب (-آزاحیف بیست و دو
گانه ی اشعار عرب)

قصم

شکستن دندان، پاره ی شکسته و جدا
شده (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی
الارب) اجتماع خَرَم (-خَرَم) و عَصَب (-عَصَب)
است در مُفاعِلَتَن که واقع است در اوّل بیت
بحر وافر (-وافر) (لغت نامه ی دهخدا به نقل از
اقرب الموارد) (لغت نامه ی دهخدا به نقل از
کشاف اصطلاحات الفنون به نقل از عنوان
الشرف و جامع الصنائع) هو العَصَب و العَصَبُ
یعنی هُوَ حَذَفُ المیم مِّن مُّفاعِلَتَن و اِسْکَانِ
لامه لیبقی فاعلتن و ینقلّ الی مَقْصُور و یرسمی
أَقْصَم (لغت نامه ی دهخدا به نقل از تعریفات
جرجانی)

قطع

بریدن، قطع در مُسْتَفْعِلَن آن است که «نون»
بیندازی و لام را ساکن گردانی «مستفعل»
بماند به سکون «لام»، «مَقْصُورَن» به جای آن
بنهی و «مَقْصُورَن» چون از مُسْتَفْعِلَن خیزد آن
را مَقْطُوع (-مَقْطُوع) خوانند برای این که هر
چه از وَتَد (-وَتَد) کم کنند به قطع توان
کرد. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی
معاییر اشعار العجم چاپ مدرّس رضوی ص
۵۶) هم چنین تبدیل مُتفاعِلَن است به
«متفاعل» که به جای آن «فَعْلَاتَن» می
گذارند جزئی را که این زحاف در آن واقع شده

قریب مربع مکفوف

مفاعیل فاعلان

قریب مُسَدّسْ أَخْرَبْ

مفعول مفاعیل فاعلاتن

من راز فلک را به دل شنودم
هشیار به دل کسور و کر نباشد

قریب مُسَدّسْ أَخْرَبْ مُسَبَّغْ

مفعول مفاعیل فاعلاتن

همواره بر آن خطّه ی هفت نقطه
گردان پس یک دیگر روان است

قریب مُسَدّسْ أَخْرَبْ مَقْبُوضْ مَسْلُوخْ

مفعول مفاعِلَن فاع

دارنده ی ما خدای است
روزی ده ما به جای است

قریب مُسَدّسْ أَخْرَبْ مَكْفُوفْ

مفعول مفاعیل فاعلاتن

در دشت خطا خیره چند تازی
چون سر ز خطا باز خط نیاری

قریب مُسَدّسْ أَخْرَمْ أَخْرَبْ

مفعولن مفعول فاعلاتن

باز آمد یارم به شادکامی
کی باشم شادار کُنون نباشم

قریب مُسَدّسْ مَكْفُوفْ

مفاعیل مفاعیل فاعلات

فغان زان سر زلفین تاب دار
فرو هشته ز یاقوت آب دار

قریب مُسَدّسْ مَكْفُوفْ أَخْرَبْ

مفعول مفاعیل فاعلاتن

تا ملک جهان را مدار باشد
فرمانده او شـهریار باشد

قریب مکفوف

(- دایره ی مشتبه مزاحفه)

قریب مَكْفُوفْ مَقْصُورْ

مفاعیل مفاعیل فاعلان

ترانه(= ترانه) نام کردند و شعر مجرد آن را دوبیتی(= دوبیتی) خواندند.(لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم)

قید تساوی

تکرار معین افاعیل عروضی(= افاعیل عروضی) در یک بیت و خصوصیتی که شعر سنتی را از شعر نو ممتاز می نماید یعنی هرگاه تعداد هجاهای دو مصراع یک سان باشد.

مَقْطُوع می نامند.(واژه نامه ی هنر شاعری) از آذاحیف بیست و دو گانه ی اشعار عرب(= آذاحیف بیست و دو گانه ی اشعار عرب)

قُطَف

بریدن و چیدن(لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب) میوه چیدن و چون دو حرف و دو حرکت افتاده است لذا آن را به قطف ثمار تشبیه کردند.(فرهنگ فارسی معین به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) نزد عروضیان حذف «تاء» و «نون» و ساکن کردن لام است از مُفَاعَلَتُن تا «مفاعل» گردد و به «فَعُولُن» نقل شود.(لغت نامه ی دهخدا به نقل از اقرب الموارد)(فرهنگ فارسی معین به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) و رکن دارای چنین تغییری را مَقْطُوف(= مَقْطُوف) خوانند.

قلب

(= اختیارات شاعری)

قَلِیب

نام یکی از بحور مستحدث ثقیل(= بحور مستحدث ثقیل)(لغت نامه ی دهخدا) بر وزن فاعِلَاتُن فاعِلَاتُن مَفَاعِلُن و خَفِیف ترین وزنش مَكْفُوف مَقْصُور است.(= دایره ی منعکسه)

ای صنم رهی مکش که سزا نیست این جفا مکن بتا که روا نیست از بحور دایره منعکسه(= دایره منعکسه)(المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۱۷۳) بر عکس دایره ی مشتبهه

قُول

در اصطلاح موسیقی نوعی سرود که در آن عبارت عربی نیز داخل باشد.(آندراج) بر وزن رباعی هر چه از آن جنس بر ابیات تازی رود آن را قول خوانند و هر چه بر مقطعات پارسی باشد آن را غزل(= غزل)خوانند اهل دانش ملحونات(= ملحونات) این وزن را



کامل

نام بحرّی از بحور عروض که هر مصرع آن با سه متفاعِلن (متفاعِلن) تقطیع شود. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم مصحح قزوینی ص ۶۱) بحرّ خامس از بحور عروض و وزن آن شش متفاعِلن است. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از تاج العروس و آندراج و فرهنگ نظام) نام بحرّی از نوزده بحور (نوزده بحر) اشعار (لغت نامه ی دهخدا به نقل از غیاث اللغات) از بحور مختصّه به عرب (لغت نامه ی دهخدا به نقل از کشاف اصطلاحات الفنون به نقل از عنوان الشرف (فرهنگ فارسی معین) در شعر عربی بسیار استعمال دارد. (واژه نامه ی هنر شاعری) (فرهنگ فارسی معین) و در بنا (بنا) آن را دو عروض (عروض) و شش ضرب (ضرب) است و در پنج وزن می آید پنج تا وافی (وافی) و چهارتا مجزوّ (مجزوّ) چه شود به چهره زرد من نظری برای خدا کنی که اگر کنی همه دردمن به یکی نظاره دوا کنی

۱. تو کریم مطلق و من گدا چه کنی جز این که بخوانیم در دیگری بنما که من به کجا روم چو برانیم نیز:

کامل مُثَمَّنْ سَالِم

متفاعِلن متفاعِلن متفاعِلن متفاعِلن
که کشید دامن فطرت که به سیر ما و من آمدی
تو بهار عالم دگری ز کجا بدین چمن آمدی

مزا حفات این بحر: مُرْقَل، موقّوص، مخزول، مُضَمَّر، آخَذ، مَقْطُوع

کامل سُرّاهَا

سلمان ساوجی (ق. ۸)، بیدل (ق. ۱۲)، مشتاق (ق. ۱۲)، هاتف (ق. ۱۲)

کامل مُثَمَّنْ سَالِم

متفاعِلن متفاعِلن متفاعِلن متفاعِلن
نغمات وصلک او قدت جِمرات شوقک فی الحشا
ز غمت به سینه کم آتشی که نزد زبانه کما تشا

کامل مُرَبَّع سَالِم

متفاعِلن

هله ای کیا نفسی بیا

در عیش را سره بگشا

کامل مُسَدَّسْ سَالِم

متفاعِلن متفاعِلن متفاعِلن

چه کند شمن چو جدا شود شمن از صنم
به جز آن که روز و شبان نشسته بود به غم

کامل مَقْطُوع

متفاعِلن متفاعِلن متفاعِلن

متفاعِلن متفاعِلن فَعْلَاتِن

صنمی که فرقت او همی بکشد مرا
همه ساله من ز فراق او به فغانم

کبیر

بر وزن مَفْعُولَاتُ مَفْعُولَاتُ مُسْتَفْعِلُن، نام یکی از بحور مستحدث ثقیل (بحور مستحدث ثقیل) سبک ترین ابیات آن مطوی است. (المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۱۷۳)

معروفست و مخفی نماند که این تعریف بر حذف «عین» فاع لاتن صادق می آید بر خلاف تعریف اول. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از کشف اصطلاحات الفنون به نقل از رساله ی قطب الدین سرخسی) از ازاحیف بیست و دوگانه ی اشعار عرب) -ازاحیف بیست و دوگانه ی اشعار عرب) ، از ازاحیف مفعولات (مفعولات) ، حذف ت مفعولات و مفعولن به جای آن نهند و آن را مکشوف (مکشوف) خوانند. بعضی عروضیین این زحاف را کسف (کسف) گویند. (منسرح) -مفعولات (فرهنگ فارسی معین)

گف

در اصطلاح عروض انداختن حرف هفتم از جزء ی که رکن آخر آن سبب خفیف (-سبب خفیف) باشد چنان که «نون» از مفاعیلن حذف کنند «مفاعیلن» بماند «مفاعیلن» را مکشوف (- مکشوف) خوانند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ دانشگاه ص ۴۴) اسقاط حرف هفتم رکن بحر چون فاعلاتن (-فاعلاتن) و مفاعیلن (-مفاعیلن) پس «فاعلاتن» و «مفاعیلن» باقی می ماند. جزئی را که به توسط این زحاف تغییر یافته باشد مکشوف گویند. (فرهنگ فارسی معین) از ازاحیف بیست و دوگانه ی اشعار عرب، از ازاحیف بحر رَجَز (-رَجَز) و از ازاحیف آسباب (-آسباب) (قصر) (-قصر) حذف نون که مستفعل می ماند و مکشوف خوانند.

کلام منظوم

نظم، شعر (لغت نامه ی دهخدا به نقل از فرهنگ فارسی معین) بدان که عروض میزان کلام منظوم است. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم)

کوتاه تلفظ کردن مصوت بلند

(-اختیارات شاعری)

از بحور مستحدث (-بحور مستحدث) بر عکس دایره ی مشتبهه

گیر مُسَدَّس مَكْفُوف مَطْوِی

فاعلات فاعلات مُفْتَعِلِن

آن نگار خوب چهار سیم ذقن روی خویش در نهان نمود به من

گیر مَكْفُوف مَخْبُون مُذال

مفاعیل مفاعیل مفاعیلن

دلَم برد یکی ترک به ابروان رخم کرد ز تیمار چو زعفران این وزن شبیه هزج مَكْفُوف مَقْبُوض مُسَبَّح (-مُسَبَّح) است.

کسف

اسقاط حرف هفتم رکنی که جزء آخرین سبب خفیف باشد. (دانشنامه ی ادب فارسی آسیای مرکزی ذیل همین مدخل)

افکندن حرف متحرکی را که در آخر جزء باشد یعنی مفعولات را بدل به مفعولن کردن. (فرهنگ فارسی معین) (لغت نامه ی دهخدا به نقل از فرهنگ فارسی معین) قیعود مفعولان إلى مفعولن کقوله:

دارِ اِسْلَمی قَدْ عَفَا رَسْمَهَا
وَاسْتَجَمَتْ عَنِ مَنْطِقِ السَّائِلِ
وَهُوَ مِنَ السَّرِيعِ عَرُوضِهِ وَضَرْبِهِ مَطْوِيَانِ
مَكْشُوفَانِ وَكُشِفَ بِهِ مُعْجَمُهُ. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب)

کشف

اسقاط آخرین متحرک در وُتَد مفروق، نزد عروضیان حذف هفتمین حرف متحرک است و جزئی که کشف در آن به کار برده شده آن را مکشوف (- مکشوف) نامند مانند حذف تاء از مفعولات به ضم تاء (لغت نامه ی دهخدا به نقل از عنوان الشرف) افکندن آخرین حرف از مفعولات می باشد و البته سخت روشن است که مأل هر دو تعریف یکی است. (لغت نامه ی دهخدا) حذف دومین متحرک از وُتَد (-وُتَد)

۲. دوران قبیله ی سلمی سپری شده است و زبان

خواهنده از گفتار باز ایستاد دیگر کسی از محبوب

یادی نمی کند.

ز

لاسکوی

نام جانور کیست کوچک و خوش آواز (لغت نامه ی دهخدا به نقل از برهان) ظاهراً سیره یا مرغ کوچک دیگری است و یا پرنده ی کوچکی که امروز سُسُک^۱ نامیده می شود. بعضی این را به معنی لحنی از الحان موسیقی یا آلتی از موسیقی گمان برده اند ولی من شاهی برای آن نیافتم و بیت ذیل منوچهری ظاهراً منشأ این اشتباه است:

خول طنپوره تو گوئی زند و لاسکوی
از درختی به درختی شود و گوید آه
لاسکوی در این شعر مثل طنپوره مفعول زدن نیست بلکه مبتدای جمله ی بعد است معطوف به خول و فاعل فعل شدن و به معنی رفتن و نام مرغی است. (لغت نامه ی دهخدا) این واژه در المعجم به کار رفته است و یک اصطلاح عروضی نیست.^۲

۱. فرهنگ گویش محلی رامسری، جلیل غدیری، تهران، راه ابریشم، ۱۳۸۶، ذیل سُسُک

۲. نیز رک: اخوان ثالث مهدی: خسروانی و لاسکوی، یغما، س ۱۳ ش ۱۰، ۱۳۳۹

مُؤْتَلَفَه

در اصطلاح عروض یکی از پنج دایره که دو بحر از بحور پانزده گانه عرب (بحور پانزده گانه عرب) در آن جای داده شده است و آن دو بحر یکی وافر (ـوافِر) و دیگر کامل (ـکامل) که بنای هر دو بحر بر سباعیات (ـسباعیات) است مرکب از پنج متحرک و دو ساکن، آجزای وافر شش بار مُفَاعَلَتُنْ و آجزای کامل شش بار مُتَفَاعِلُنْ است و چون افاعیل این دو بحر در عدد متحرکات و سواکن و ترتیب آرکان متفق و مؤتلف بودند آن دو را در دایره ای نهادند و نام آن دایره را مؤتلفه کردند... (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ مدرّس ص ۵۱) در فارسی بر این دو بحر نیز گاه شعر سروده شده است. (لغت نامه ی دهخدا) یکی از چهار دایره ای که سه بحر از بحور که در فارسی بر آن بحور شعر عذب و خوش هست و جزء بحور پانزده گانه ی عرب نیز هست در آن جای دارد و آن سه بحر رَجَز است و رَمَل و هَزَج. این دایره را به سَبَب ائتلاف آجزا در ترتیب و ترکیب، دایره ی مؤتلفه نامیدند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۷۰) (ـعروض فارسی)

مبهم

بر وزن مُسْتَفْعِلُنْ فاعلات مفعولات از بحور مستحدث ثقیل (ـبحور مستحدث ثقیل) از بحور دایره ی منعکسه (ـدایره ی

منعکسه) (المعجم فی معاییر اشعار عجم ص ۱۷۱)

مُتَابِع

پی در پی شونده (آندراج) نظیر بحر هَزَج ، رَمَل، رَجَز یا فَعُولُنْ و نظایر این ها که شعر بر وزن آرکان و افعیل عروضی بدون هیچ گونه تغییری به کار می روند. (ـمتوالی) (ـمتناوب)

مُتَّحِدِ الْأَرْكَان

الف: بحر رَجَز (مُسْتَفْعِلُنْ) (ـمُسْتَفْعِلُنْ)
ب: بحر رَمَل (فَاعِلَاتُنْ) (ـفَاعِلَاتُنْ)
ج: بحر کامل (مُتَفَاعِلُنْ) (ـمُتَفَاعِلُنْ)
د: بحر متدارک (فَاعِلُنْ) (ـفَاعِلُنْ)
ه: بحر مُتْقَارِب (فَعُولُنْ) (ـفَعُولُنْ)
و: بحر وافر (مُفَاعَلَتُنْ) (ـمُفَاعَلَتُنْ)
ز: بحر هَزَج (مُفَاعِلُنْ) (ـمُفَاعِلُنْ)

متحد الوزن

صورت خطی فاعِلِن (۱۰۰۱۰) صورت خطی است.

بیت دارای افاعیل عروضی از یک بحر و یک نوع زحاف یا به صورت سالم

متحرکات

حروف دارای حرکت بر خلاف سواکن (سواکن)

مُتَدَارِک

اسم بحرّی است از بحور مُشْتَرک میان عرب و عجم و وزن آن هشت بار فاعِلِن (لغت نامه ی دهخدا به نقل از کشاف اصطلاحات الفنون ج ۱ ص ۴۸۴) نام بحرّی از بحور شعر که آن را ابوالحسن اخفش (ابوالحسن اخفش) بر آورده (واژه نامه ی هنر شاعری) (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ دانشگاه ص ۷۵) شعر در آن به هشت فاعِلِن تمام می شود ... و هم از این معنی آن بحر مستحدث را مُتَدَارِک نام کردند که أسباب آن اوتاد آن را دریافته است و بعضی آن را بحر مُتَسَق (مُتَسَق) و برخی بحر مُتَدَانِی (مُتَدَانِی) و این همه نام هایی است مُتَقَارِبِ المعنی (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ دانشگاه ص ۷۵) یکی از بحرهای مستحدث عروضی که آجزای آن هشت بار فاعِلِن است. (فرهنگ فارسی معین به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) متفرعات این بحر چندان رواج ندارد. (واژه نامه ی هنر شاعری)

چون رخت ماه من بر فلک مه نتافت
بر درت شاه من جز ملک ره نیافت

مُتَدَارِک سُرَاهَا

مولوی (ق. ۷) سلمان ساوجی (ق. ۸)، اهلی - شیرازی (ق. ۱۰)، ابوالقاسم حالت (ق. ۱۳)، نیما یوشیج (ق. ۱۴)، پژمان بختیاری (ق. ۱۴)، مهدی حمیدی شیرازی (ق. ۱۴)، هوشنگ ابتهاج (ق. ۱۴)، امیری فیروز کوهی (ق. ۱۴)

مُتَدَارِک مُثَمَّنْ أَحَدُ

فاعِلِن فاعِلِن فاعِلِن فع
ای فسانه فسانه فسانه
ای خدنگ تو را من نشانه

مُتَدَارِک مُثَمَّنْ أَحَدُ مُذَال

فاعِلِن فاعِلِن فاعِلِن فع
غنچه ای پسرده از رخ برافکنند
گشت چون دختری شوخ و دلبد

مُتَدَارِک مُثَمَّنْ سَالِم

فاعِلِن فاعِلِن فاعِلِن فاعِلِن فع
بی وفایی مکن دلربایی مکن
تا کی آخر عذابم نمایی مکن

مُتَدَارِک مُثَمَّنْ مَجْخُوف

فاعِلِن فاعِلِن فاعِلِن فع
از بر شاخه مرغی پریده
مانده بر جای از او آشیانه

مُتَدَارِک مُثَمَّنْ مَخْبُون (مَخْبُون)

فَعْلَن فَعْلَن فَعْلَن فَعْلَن
چگلی صمنی که دلم ببرد
پس از آن به عنا و بلا سپرد

مُتَدَارِک مُثَمَّنْ مَقْطُوع

فع لن فع لن فع لن فع لن
تا کی من را در غم داری
تا کی بر من آری خواری

مُتَدَارِک مُسَدَّسْ مَخْبُون

فَعْلَن فَعْلَن فَعْلَن

دل من به دغا بیری

چه دغا و دغل پسری

مُتَدَارِک مُسَدَّسِ مَقْطُوع

فع لن فع لن

جان_____ در دل ک_____ردم

ک_____ز م_____رت برگ_____ردم

مُتَدَانِی

(+ مُتَدَارِک)

مُتَسَبِّح

(+ مُتَدَارِک) رَکْض (− رَکْض)، غَرِیب (− غَرِیب)

مُتَشَابِه الْأَرْكَان

(+ بَحر مُتَّحِد الْأَرْكَان)

مُتَعَلِّن

(+ مَخْبُول رَجَز)

مُتَفَاعِلِن

از افعیل عرب، فاصله (− فاصله) و وِتْد (− وِتْد)

متفاعِلُن متفاعِلُن متفاعِلُن متفاعِلُن

چه شود به چهره زرد من نظری برای خدا کنی

که اگر کنی همه درد من به یکی نظاره دوا کنی

مُتَفَاعِلِن فَعْلَاتِن

بَحر کامل مربع مکفوف

مُتَفَاعِلِن مُتَفَاعِلَاتِن

بَحر کامل مربع مرفل

مُتَفَاعِلِن مُتَفَاعِلِن فَعْلَاتِن

بَحر کامل مسدَّسِ مَقْطُوع

مُتَفَاعِلِن مُتَفَاعِلِن مُتَفَاعِلِن

میزان اوزان عروضی بَحر کامل (− کامل)

مُتَفَرِّع

جدا شده از رُکن سَالِم یک بَحر،

زِحَاف (− زِحَاف)

مُتَفَرِّعَات

فرع چیزی شونده و از چیزی مثل شاخ بیرون

آینده. (لغت نامه ی دهخدا به نقل غیاث اللغات

و آنندراج و منتهی الارب) تغییرات هر یک از

ارکان (− ارکان) یا افعیل عروضی (− افعیل

عروضی) شامل کاهش یا افزایش حرف،

مصوَّت (− مصوَّت)، سَبَب (− سَبَب)، وِتْد (− وِتْد)

و فاصله (− فاصله) را زِحَاف یا

متفَرِّع (− متفَرِّع) و جمع آن را

ازاحیف (− ازاحیف) یا متفَرِّعَات (− متفَرِّعَات) و بَحر

ر دارای زِحَاف را مزاحف (− مزاحف)

می گویند.

مُتَّفِق

یکسان در وزن و بحر

مُتَّفِق الْأَرْكَان

(+ بَحر مُتَّحِد الْأَرْكَان)

مُتَّفِقَه

دایره ی عروضی که دو بَحر

مُتَقَارِب (− مُتَقَارِب) و مُتَدَارِک (− مُتَدَارِک) از آن

استخراج می شود. (لغت نامه ی دهخدا) (فرهنگ

فارسی معین)، از دوایر عرب، در این دایره از

بحور قدیم فقط بَحر مُتَقَارِب وجود دارد. اما

بعضی عروضیان بر عکس بَحر مُتَقَارِب بَحر

به شکل فاعِلُن تخریج (− تخریج) کردند و

مُتَدَارِک نام نهاند، چون آجزای آن در ترکیب

و ترتیب متفقند. (فرهنگ فارسی معین)

مُتَقَارِب

با یکدیگر نزدیک گردنده. (آنندراج) بَحری است

۹، کلیم کاشانی (ق. ۱۱)، صائب تبریزی (ق. ۱۱)، هوشنگ ابتهاج (ق. ۱۴)، مهرداد اوستا (ق. ۱۴)

مُتْقَارِبِ مُثْمَنِ ابْتَر

فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَع

مرا با نگارم سخن باشد
نهانی سخن های چون شکر

مُتْقَارِبِ مُثْمَنِ اَثَرَم

فَعْل فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعْل

مهر تو ای ماه نیکو سیر
کرد مرا از جهان بی خبر

مُتْقَارِبِ مُثْمَنِ اَثَلَم

فَع لَنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ

یار سمن بر دلم را ببرد
پس در عنا و ندامت سپرد

(-مُتْقَارِبِ مُثْمَنِ اَصْلَم)

مُتْقَارِبِ مُثْمَنِ صَحِیحِ ضَرْبِ و عَرُوض

فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ

دو عیدست من را ز روی دو معنی
هم از روی دین و هم از روی دنیا

مُتْقَارِبِ مُثْمَنِ مَحْذُوفِ

فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعْل

مر آن راست فردا نعیم اندرو
که امروز بر طاعتش صابریست

مُتْقَارِبِ مُثْمَنِ مَقْصُورِ

فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ

فریبدون فرخ فرشته نبود
ز مشک و ز عنبر سرشته نبود

مُتْقَارِبِ مَحْذُوفِ

(- حذف متقارب)

مُتْقَارِبِ مُسَدِّسِ سَالِمِ

فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ تَكَرَّارِی

به بوسه نگارا چو نوشی
به پاسخ چو حنظل چرایسی

از بحور عروض و در آن به هشت فَعُولُنْ بیت
تمام می شود. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از
منتهی الارب و آندراج و ناظم الاطباء) سُمی
به لقرب اوتادِه مِن اسبابه (لغت نامه ی دهخدا
به نقل از منتهی الارب) هر وَتَدی بر عقب
سَبَبی و هر سَبَبی بر عقب وَتَدی ... بنا بحر
مُتْقَارِبِ بر سه متحرک و دو ساکن است ... و
ازاحیف آن شش است: قَبْض (-قَبْض) و
قصر (-قصر) و ثَلَم (-ثَلَم) و ثَرَم (-ثَرَم) و
حذف (-حذف) و بَتر (-بَتر) (لغت نامه ی
دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار
العجم مصحح مدرّس رضوی چاپ اول ص
۱۳۲)

نکو تر نگر تا کجا می روی
که گمره شد آن کو نکو ننگریست
وزن فَعُولُنْ، هم در فارسی و هم در عربی به
کار می رود. و در عربی وافی (-وافی) و
مَجْزُوء (-مَجْزُوء) به کار می برند و آن را دو
عروض و چهار ضَرْب است. بنای آن بر
خماسی مجرد (-خماسی مجرد) است. و از
جهت تقارب اجزا و کوتاهی ارکان مُتْقَارِبِ
نامیده شد. صورت خطّی فَعُولُنْ
(۱۵۱۵۵) (-صورت خطّی) است.

مُتْقَارِبِ اَثَرَمِ

فَعْل

مُتْقَارِبِ سُرَاهَا

فردوسی (ق. ۴)، اسدی طوسی (ق. ۵)، ناصر
خسرو قبادیانی (ق. ۵)، فرخی سیستانی (ق. ۵)،
انوری ایبوردی (ق. ۶) نظامی گنجه ای (ق. ۶)،
خاقانی شروانی (ق. ۶)، امیر خسرو دهلوی (ق. ۷)،
سعدی (ق. ۷)، حافظ (ق. ۸)، عماد فقیه -
کرمانی (ق. ۸)، خواجه ی کرمانی (ق. ۸)، جامی (ق. ۸).

مُتْقَارِب مُسَدَّس مَحْذُوف

فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعْل

ترا گویم ای مشک سر
به خوبی شدستی سمر

مُتْقَارِب مَقْبُوض

فَعُول

مُتَّلَاقِي

(-مُتَدَارِك)

مُتَّلَوْن

شعری که در دو وزن از اوزان عروضی خوانده شود شعری که در دو بحر یا بیشتر خوانده می شود. (لغت نامه ی دهخدا)

عاقِل از عیش تلخ حازم گردد
باشد ایمن هر آن که عاقل گردد
اگر «لام» عاقل تحریک نکنند و همزه را اظهار دارند مُنْسَرِح (-مُنْسَرِح) و اگر همزه را در لفظ نیارند خفیف (- خفیف) المعجم فی معاییر اشعار العجم (- ذو بحرین) - ملوَن
کامل مُسَدَّس سَالِم

مُتَفَاعِلُنْ مُتَفَاعِلُنْ مُتَفَاعِلُنْ

چه کند شمن چو جدا شود شمن از صنم
به جز آن که روز و شبانشسته بود به غم
(- ذووزنین) (- ذوالبحور) (- تلَوْن) (- متلَوْن
مجَنَح (- متلَوْن مذیل) (- متلَوْن) جامع
الوزنین) (- مدوَر جامع) (- متلَوْن معکوس)

(- ذولسانین)

مُتَّلَوْن مُجَنَّح

آن است که با آوردن دو هجای پایانی هر مصراع به اوّل همان مصراع وزن شعر تغییر کند.

نه هر کس سر برون با تیغ و خنجر می برد این جا
سر تسلیم هر کس می نهد سر می برد این جا
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

که اگر «این جا» به اوّل دو مصراع بیاید:

این جانہ کس سر برون با تیغ و خنجر می برد
این جا سر تسلیم هر کس می نهد سر می برد
مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ

(دانشنامه ی ادب فارسی در آسیای مرکزی

ذیل ذو بحرین) (- ذوالبحور) (- تلَوْن) (- متلَوْن

مذیل) (- متلَوْن) (- ملَوْن) (- ذووزنین) (- جامع

الوزنین) (- مدوَر جامع) (- متلَوْن معکوس)

(- ذولسانین)

مُتَّلَوْن مُذِيل

در صورت حذف یک هجا از پایان هر مصراع وزن شعر تغییر کند.

آن غالیه خط گر سوی ما نامه نوشتی
گردون ورق هستی ما در نوشتی
مَفْعُولُ مَفَاعِلِ مَفَاعِلِ فَعُولُنْ

در صورت حذف از آخر مصراع به وزن رباعی می آید. (دانشنامه ی ادب فارسی در آسیای مرکزی ذیل ذو بحرین) (- جامع الوزنین) (- ذوالبحور) (- تلَوْن) (- متلَوْن مجَنَح) (- متلَوْن) (- ملَوْن) (- ذووزنین) (- مدوَر جامع) (- متلَوْن معکوس) (- ذولسانین)

مُتَّلَوْن مَعْکُوس

اگر کلمات مصراع از آخر به اوّل خوانده شود وزن آن تغییر می یابد.

به فرمان تویی اصف به برهان تویی عیسی
به احسان تویی حاتم به رفعت تویی کسری
فَعُولُنْ مَفَاعِلُنْ فَعُولُنْ مَفَاعِلُنْ

عیسی تویی به برهان اصف تویی به فرمان

کسری تویی به رفعت حاتم تویی به احسان

مَفْعُولُ فَاعِلَتُنْ مَفْعُولُ فَاعِلَتُنْ (دانشنامه ی

ادب فارسی در آسیای مرکزی ذیل ذو

بحرین) (- جامع الوزنین) (- ذو بحرین)

(- ذوالبحور) (- تلَوْن) (- متلَوْن مجَنَح)

(- ملَوْن) (- متلَوْن مذیل) (- متلَوْن)

(- ذووزنین) (- مدوَر جامع) (- متلَوْن

معکوس) (- ذولسانین)

کرده (لغت نامه ی دهخدا به نقل از مهذب الاسماء) انداختن هر دو سَبَبِ مفاعیلن است «مفا» بماند «فَعَل» به جای آن نهند و «فعل» چون از مفاعیلن منشعب باشد آن را مَجْبُوب خوانند یعنی خصی (ـ+خصی) کرده به سَبَبِ آن که هر دو سَبَب از آخر آن انداخته اند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ دانشگاه ص ۵۲)، (فرهنگ فارسی معین به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) جب (ـ+جب) در هَزَج و مُضَارِع به کار می رود. (ـ+تغییرات مرکبه) (ـ+عروض سلسله جنبان شکوهمند ادب فارسی ص ۸۹)

مَجْبُوب مَكشُوف

فَعُولُن در بحر مُضَارِع
مُجْتَث

از ریشه برگندن، نام بحر است از نوزده بحر شعر، چرا که اجتناث (ـ+اجتناث) از بیخ برگندن است چون مُسَدَّس این بحر را که مُسْتَفْعِلُن فاعِلاتُن است از بحر خفیف (ـ+بحر خفیف) برگنده گرفته اند؛ و در آرکان این هر دو بحر اختلاف همین است که در این بحر مُسْتَفْعِلُن مقدم است بر دو فاعِلاتُن و از مزاحفات (ـ+مزاحفات) این بحر اکثر وزن «مفاعِلُن فَعَلاتُن مفاعِلُن فعلات» آید. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از غیاث اللغات و اندراج) اجزاء بحر مجتث از اصل مستفعلن فاعِلاتُن چهار بار مفاعِلُن فَعَلاتُن آید و زحاف (ـ+زحاف) این بحر نه است: خبن (ـ+خبن) و شکل (ـ+شکل) و قصر (ـ+قصر) و حذف (ـ+حذف)

مُتَنَاقِب الارکان

شعری که وزن آن از ترکیب دو زحاف از یک بحر حاصل شده باشد. (ـ+متوالی) مانند: فعلات فاعلاتن فاعلاتن (آشنایی با عروض و قافیه/ دکتر سیروس شمیسا/ تهران، فردوس، ۱۳۶۷/ ص ۲۶) یعنی در سرودن شعر، ارکان را به نوبت می آورند.

مُتَوَاتِر

فَع، فَعُولُن

مُتَوَالِی

(ـ+متناوب)

مُثَمَّن

نزد علمای عروض اطلاق می شود بر بحر مشتمل بر هشت جزء (لغت نامه ی دهخدا به نقل از کشاف اصطلاحات الفنون به نقل از محیط المحيط) بیتی که هر مصراعش چهار رکن داشته باشد. (المعجم فی معاییر اشعار العجم) بیت هشت رکنی

مُثَمَّنْ أَصْلَمْ مَحذُوف ضَرْب

مفاعِلُن فَعَلاتُن مفاعِلُن فع لن

شبی گذاشته ام دوش در غم دلبر بدان صنعت که نه صبحش پدید بد نه سحر

مُثَمَّنْ الْأَجْزَا

یعنی در هر مصراع چهار رکن و در بیت هشت رکن موجود باشد. (ـ+مُسَدَّس) (ـ+مُرْبَع) (ـ+وافی) (ـ+مجزو) (ـ+مَشْطُور)

مُثَمَّنْ مَشَعَثْ مَجْحُوف

فاعلاتن فعلاتن فَعَلاتُن فع

راست کن طارم و آراسته کن گلشن تازه کن جان ها جانا به می روشن

مَجْبُوب

بریده و خصی کرده (فرهنگ فارسی معین به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) ساده

و رَفَعَ (- رَفَع) و جَحَف (- جَحَف) و اسْبَاغ (- اسْبَاغ) و تشعیث (- تشعیث) و صلَم (- صلَم) (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۱۵۶)

نظیر دوست ندیدم اگر چه از مه و مهر نهادم آینه‌ها در مقابل رخ دوست مزاحفات مُسْتَفْعِلُنْ در این بحر: مَخْبُون، مرفوع مزاحفات فاعِلَاتُنْ: مَخْبُون، مَشْكُول، أَصْلَم، مُشْعَث، مَحْجُوف، مَحْجُوف مُسَبِّغ، أَصْلَم مُسَبِّغ، مَخْبُون مَقْصُور، مَخْبُون مَحْذُوف

مَجْتَب سَرَاهَا

عنصری (ق. ۵)، سعدی شیرازی (ق. ۷)، مولوی بلخی (ق. ۷)، حافظ شیرازی (ق. ۸)، هلالی جغتایی (ق. ۱۰)، بابافغانی شیرازی (ق. ۱۰)، عرفی شیرازی (ق. ۱۰)، کلیم کاشانی (ق. ۱۱)، صائب تبریزی (ق. ۱۱)، مهدی اخوان ثالث (ق. ۱۴)

مَجْتَب مُثْمَن مُشْعَث أَصْلَم مُسَبِّغ عَرُوض مَقْصُور ضَرْب

مَفَاعِلُنْ مَفْعُولُنْ مَفَاعِلُنْ فَع لَان مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلَان
بر من آمد خورشید نیکوان شبگیر
به قد چو سرو بلند و به رخ چو بدر منیر

مَجْتَب مُثْمَن مَحْذُوف

مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلُنْ
چو دست بر سر زلفش زخم به تاب رود
ور آتشی طلبم با سر عتاب رود

مَجْتَب مُثْمَن مَخْبُون

مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ
اگر چه دیر بماندم امید بر نگرفتم
مَضَى الزَّمانَ وَ قَلْبِي يَقُولُ إِنَّكَ أَتِ

۱. معنی: اگر چه زیاد درنگ کردم نا امید نشدم زمان سپری شد و دلم می‌گوید که تو می‌آیی.
موارد دیگر:

مَجْتَب مُثْمَن مَخْبُون أَنْتَر

مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلُنْ
سلام کن زمن ای باد مر خراسان را
مر اهل فضل و خرد را نه عام نادان را

الف: مَجْتَب مُثْمَن مَخْبُون

مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ
أَمَّا أَخَالِصُ وَذِي أَلَمٍ أَرَأَيْكَ جَهْدِي
فَكَيْفَ تَنْقُضُ عَهْدِي وَ فِيمَ تَهْجُرُنِي قُلْ
معنی: آیا در دوستی پاک ورزی نکرده‌ام آیا تلاش
نکرده‌ام پس چگونه پیمان مرا می‌شکنی و چرا مرا
به دست جدایی می‌سپاری بگو.

ب: مَجْتَب مُثْمَن مَخْبُون

مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ
شبان تیره‌امیدم به صبح روی تو باشد
وَ قَدْ تَفْتَشُ غَيْنَ الْخِيَاتِ فِي الظُّلُمَاتِ
معنی: در شب‌های تار امیدوار به دیدار تو هستم و
همانا چشمه آب حیات را در تاریکی‌ها می‌جویند.

ج: مَجْتَب مُثْمَن مَخْبُون

مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ
سَلِّ الْمَصَانِعَ زَكَا تَهِيْمُ فِي الْفَلَوَاتِي
تو قدر آب چه دانی که در کنار فراتی
معنی: حال آبشخورها را از سوارانی بپرس که در
بیابان‌های پهناور سرگردانند تو به ارزش آب
پی‌نمی‌بری زیرا در ساحل فرات آرمیده ای

د: مَجْتَب مُثْمَن مَخْبُون

مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ
شبنم به روی تو روزست و دیده‌ها به تو روشن
وَأَنْ هَجَرْتَ سَوَاءَ غَشِيَتِي وَ غَدَاتِي
معنی: شب تاریک من با دیدار تو روشن می‌شود
اگر ترکم کنی وقت شام و پگاه من یکسان
می‌شود.

ه: مَجْتَب مُثْمَن مَخْبُون أَصْلَم

مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلَانْ
أَجِيتِي أَمْرُونِي بَتَرِكِ ذِكْرَاهُ
لَقَدْ أَطْغَتْ وَلَكِنْ حُبَّهُ أَبْ
معنی: دوستان من به ترک یاد دوست فرمان دادند
من فرمانبرداری کردم اما عشق من به وی سرکشی
می‌نماید.

مَجْتَثٌ مُثْمَنٌ مَخْبُونٌ أَصْلَمٌ مُسَبَّغٌ^۱

مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلَانْ

کنون که در چمن آمد گل از عدم به وجود
بنفشه در قدم او نهاد سر به سجود

مَجْتَثٌ مُثْمَنٌ مَخْبُونٌ مَحْذُوفٌ

مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلَانْ

دلیم ز صومعه بگرفت و خرقه ی سالوس
کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا

مَجْتَثٌ مُثْمَنٌ مَخْبُونٌ مَقْصُورٌ

مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلَانْ

نظیر دوست ندیدم اگر چه از مه و مهر
نهادم آینه ها در مقابل رخ دوست

مَجْتَثٌ مُثْمَنٌ مَخْبُونٌ مَقْطُوعٌ

مَجْتَثٌ مُثْمَنٌ مَخْبُونٌ مَقْطُوعٌ

مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلَانْ

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

مَجْتَثٌ مُثْمَنٌ مُشْعَثٌ مَجْخُوفٌ

مَفَاعِلُنْ مَفْعُولُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلَانْ

سیاه چشما این دل چگونه بردی
کنون که بردی باری بدو چه کردی

مَجْتَثٌ مُثْمَنٌ مَشْكُولٌ مَخْبُونٌ

مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلَانْ

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند
سپید روز به پاکی رخان تو ماند

مَجْتَثٌ مَخْبُونٌ

(- دایره ی مشتبهه ی زایده) (- دایره ی مشتبهه ی مزاحفه)

مَجْتَثٌ مَرْفُوعٌ صَدْرٌ

فَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ فَاعِلَاتُنْ

ای پسر می بیار و باز برربط
مرغ مسمن بیار و باز برربط

مَجْتَثٌ مُسَبَّغٌ

مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَاعِ

مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَاعِ

بکاست صابری و آب دیده بفزود
دل از نشاط تهی گشت و تن بفرسود

مَجْتَثٌ مُسَدَّسٌ مَرْفُوعٌ صَدْرٌ

مُسْتَفْعِلُنْ فَاعِلَاتُنْ فَاعِلَاتُنْ

ای لعبت سرو قد سیم ساعد
شاید اگر با رهی باشی مساعد

مَجْتَثٌ مُشْعَثٌ

رُكُنْ فَاعِلَاتُنْ در این بحر که مختلف الارکان
است به صورت «فالان» یا «فاعاتن» به در
می آید که به جای آن «مفعولن» می نهند.

مَجْتَثٌ مَشْكُولٌ

رُكُنْ رَمَلْ در این بحر که مختلف الارکان
است به صورت مزاحف مَشْكُولْ به کار می
رود.

مُجْتَلِبُهُ

یکی از دایره های عروضی و سه بحر رَجَزْ
(- رَجَزْ) و هَزَجْ (- هَزَجْ) و رَمَلْ (- رَمَلْ) از آن
جدا می شود. (لغت نامه ی دهخدا به نقل بدیع
و قافیه و عروض تألیف همایی) (فرهنگ
فارسی معین به نقل از بدیع همایی)

مُجْتَلِبُهُ ی زَائِدُهُ

اگر آرکان بیت در بحور هَزَجْ و رَمَلْ و رَجَزْ
مُثْمَنْ (- مُثْمَنْ) باشد. (- المعجم فی معاییر
اشعار العجم ص ۴۶)

مُجْتَلِبُهُ ی زَائِدُهُ مَزَاحِفُهُ

با حذف ساکن سبب دوم در هَزَجْ و رَجَزْ در این
دایره، حاصل می شود. (لغت نامه ی دهخدا به
نقل از وزن شعر تألیف دکتر خانلری صص
۱۳۶-۱۳۷ نیز معیار الاشعار صص ۳۵-۳۶)

۱. مَجْتَثٌ مُثْمَنٌ مَخْبُونٌ أَصْلَمٌ مُسَبَّغٌ

مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلَانْ

وَمَا أَبْرَى نَفْسِي وَلَا أَرْكِيهَا
که هر چه نقل کند از بشر در امکانست
معنی: من نفس خود را پاک نمی دانم زیرا از بنی
آدم هر چه بگویند ممکن است.

۴۹) - دایره ی مجتلبه زائده مزاحفه) - دوایر خاص فارسی)

مجتلبه ی سالمه

(- دوایر عرب)

مجتلبه ی مزاحفه

(- دوایر عرب)

مَجْخُوف

مرد مبتلا به اسهال (- لغت نامه ی دهخدا) پاک ببردن و فرا رفتن چیزی باشد از روی زمین (المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ دانشگاه ص ۵۴) آن که فاعلاتن را خبین (- خبن) کنند تا «فَعْلَاتُنْ» بماند آن گاه فاصله از آن بیندازند «تن» بماند «فع» به جای آن بنهند و «فع» چون از فاعلاتن خیزد آن را مَجْخُوف خوانند. (فرهنگ فارسی معین به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) (لغت نامه ی دهخدا)

مَجْخُوف مُسَبَّغ

چون جزء مَجْخُوف را اسباغ (- اسباغ) کنند «فاع» گردد و «فاع» چون از فاعلاتن خیزد آن را مَجْخُوف مُسَبَّغ خوانند. (لغت نامه ی دهخدا) (- مَجْخُوف)

مَجْدُوع

بینی بریده، از ازا حیف مفعولات است و آن اسقاط هر دو سبب مفعولات است و ساکن گردانیدن «تاء»، «لات» بماند پس «فاع» به سکون «عین» به جای آن بنهند و «فاع» چون از مفعولات خیزد آن را مجدوع خوانند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ دانشگاه صص ۵۸-۵۹) جدع (- جدع) (فرهنگ فارسی معین به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) (- جدع)

مَجْزُوع

آن که از او یک جزء تمام ساقط کرده باشند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب) بحر مُسَدَّسی است که در اصل وضعش

مُثَمَّن باشد آن را مجزوع (- مجزوع) گویند به اعتبار دور کردن جزئی از آن (لغت نامه ی دهخدا به نقل از غیاث اللغات) (آندراج) بیتی از اصل دایره ی آن جزئی از عروض و جزئی از ضرب کم کرده باشند. (فرهنگ فارسی معین به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ دانشگاه ص ۶۷) اگر بحری در اصل مُثَمَّن باشد مُسَدَّس آن را مجزوع خوانند. (المعجم فی معاییر اشعار العجم) اگر جزوی یعنی رکنی از هر مصراعی از او حذف کرده استعمال کنند او را مجزوع خوانند. (معیار الاشعار خواجه نصیر الدین طوسی ص ۵۲)

مَجْزُوعٌ مُرَبَّعٌ خَفِیف

فاعلاتن مُثَمِّلُنْ

گر نگرردد یار ز من
تیره گردد بر من ز من

مَجْزُوعٌ مُسَدَّسٌ بَسِیْطٌ

مُسْتَفْعِلُنْ فاعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ

از مردمان دل مخواه ای سعتری
چون دل ببردی مکن این داوری

مَجْزُوعٌ مُسَدَّسٌ سَالِمٌ

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

نگارینا چرا با من نمی سازی
به حسن خود چرا چندین همی نازی

مَجْزُول

کوهان ریش شده. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از ناظم الاطبّا و منتهی الارب) در اصطلاح عروض، حرف چهارم از متفاعِلُنْ را افکنده و حرف دوم را ساکن گردانند. در بحر کامل، مجزول بدان جهت گویند که حرف چهارم که میانه ی آن است گویا کوهان مجزول است. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب و ناظم الاطبّا) که حرف چهارم در بحر کامل ساقط و دوم ساکن باشد. (لغت نامه ی دهخدا) آن را مخزول هم خوانند. (المعجم فی

گلنار به رخ داری شکر به لبان
صد نقش در این داری صد نقش در آن
(لغت نامه ی دهخدا به نقل از کشاف
اصطلاحات الفنون) از تغییرات مُفَرَّد (تغییرات
مُفَرَّد) در افاعیل عروضی
(افاعیل عروضی) یا زحاف (زحاف) یا
فرع (فرع)

شه روی به حضرت نهاد هین
یک ران مرا نهید زین
(فرهنگ فارسی معین به نقل از المعجم فی
معايير اشعار العجم)

افکنده، حذف یک سبب از آخر رکن اصلی
(تغییرات مُفَرَّد)

مَحذُوف أَخَذَ

مفاعیل

مَحذُوف مُتَقَارِب

گاهی هجای پایانی از رکن فَعُولُن حذف
می شود و «فعو» باقی می ماند و چون وزن به
دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن
معادل عروضی آن را که «فَعْلُ» باشد به کار
می برند چنین تغییر را حذف می نامند و رکن
دارای چنین تغییری مَحذُوف نام دارد.

مَحذُوف مَقْصُور

«فَعْلُن» در فاعِلَاتُن مفروقی (فاعلاتن
مفروقی) اما در مجموعی (فاعلاتن مجموعی)
مَخْبُون مسکن مَحذُوف (مَخْبُون مسکن
مَحذُوف) است. «فَعْلُ» اَزَل در نظر
متأخران (المعجم فی معاییر اشعار
العجم)

مخبون مذال

فعلتان

مخبون موقوف

فعولان (منسرح)

مختلف الاجزا

بیتی که اجزا و ارکان یا افاعیل آن از ارکان
مختلف تشکیل شده باشد.

معايير اشعار العجم) «مُتَفَعِّلُن» به دست می آید
و به جای آن «مُفْتَعِّلُن» می نهند.

مَجْهُولِ الْخَرَكَة

در لغت هر شیء نامعلومی را گویند. (لغت نامه
ی دهخدا به نقل از کشاف اصطلاحات الفنون)
چون نوع خَرَكَة در بعضی واژگان روشن
نیست نظیر خَرَكَة «ف» فغان و «سین»
سرای و «دال» درم (المعجم فی معاییر اشعار
العجم)

مُحَدَّث

(رکض) ما یكونُ مَسْبُوقاً بِمَاذِهِ وَ مَذِهِ وَ قَبْلَ
ما كانَ لِوُجُودِهِ اِبْتِدَاءً. (لغت نامه ی دهخدا به
نقل از تعریفات جرجانی) ایجاد شده، نظیر همه
ی زجافات بحور عروضی

مَحذُوف

رُکنی که از آخر آن سَبَب خفیف (سَبَب
خفیف) که دو حرف باشد انداخته باشند چون از
مفاعیل (لغت نامه ی دهخدا به نقل از ناظم
الاطب) بیندازند «مفاعی» بماند «فَعُولُن» به
جای آن نهند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از
غیاث اللغات و منتهی الارب) (المعجم فی
معايير اشعار العجم ص ۵۲) (فرهنگ فارسی
معین به نقل از المعجم فی معاییر اشعار
العجم) کلمه ای را گویند که چون آن را از
عروض (عروض) و ضرب (ضرب) بیفکنی
معنی شعر ناقص نگردد و آن چه مانند بحر
دیگر شود به لفظ و معنی راست. مثال:

گلنار به رخ داری شکر به لبان داری
صد نقش در این داری صد نقش در آن داری
این از بحر هَزَجْ أَخْرَب (أَخْرَب) است و اگر
کلمه ی «داری» را از آخر هر دو مصراع دور
کنی، وزن رباعی به دست می آید:

۱. آن چه مسبوق به ماده و زمان می شود و قبل از
آن وجود نداشته است.

مختلف الارکان

شعر دارای ارکان از بحور مختلف نظیر بسیط، جدید، خفیف، سریع، طویل، قریب، مجتث، مدید، مضارع، مشاکل، مقتضب و منسرح

مختلفه

(- دایره ی مختلفه)

مخفف

تخفیف شده، اگر حرفی از رکنی افتاده باشد نظیر «فاعلتن» که از «فاعلاتن» به دست می آید. (- فاعلتن)

مُذال عروض

(- رَجَز مُسَدَّس مَخْبُول مُذال عروض)

مراقبت

(- مراقبت) (- مراقبه)

مستحدث

(- بحور مستحدث ثقیل)

مسدّس

شش رکنی نظیر همه بیت های مخزن الاسرار نظامی گنجه ای و مثنوی مولوی و نظایر آن

مُثَمَّنَات

هشت رکنی (- مَثْمَن)

مَخْبُول

عقل یا اعضای تباه شده، مصروع (لغت نامه ی دهخدا به نقل از ناظم الاطبّا) پریشان عقل (لغت نامه ی دهخدا به نقل از ناظم الاطبّا و منتهی الارب و اقرب الموارد) چون هر دو سبب این جزء بدین زحاف ناقص می شود و آن که به نفس خویش مستقل می آید آن را مَخْبُول (- مَخْبُول) خواندند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم با مقابله ی مدرس رضوی چاپ اوّل ص ۴۱) (- خبیل) اجتماع خبن و طی که از رکن مُسْتَفْعِلُن «فَعَلْتُن» باقی می ماند.

مَخْبُول رَجَز

گاهی هم حرف دوم (مَخْبُون) معادل

«مَفَاعِلُن» و هم حرف چهارم (- مطوی) «مُفْتَعِلُن» از رکن مُسْتَفْعِلُن حذف می شود و «مُتَعِلُن» باقی می ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «فَعَلْتُن» باشد به کار می برند چنین تغییر را خبیل (- خبیل) می نامند و رکن دارای چنین تغییری مَخْبُول نام دارد.

مَخْبُول مُذال

چون در مُسْتَفْعِلُن خبیل و اذالت (- اذالت) جمع شود به صورت «فَعَلْتَان» در آید آن را مَخْبُول مُذال گویند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم با مقابله ی مدرس رضوی چاپ اوّل ص ۴۱) از اذحیف بَحْر رَجَز، مَخْبُول به صورت «مُتَعِلُن» و معادل «فَعَلْتُن» + اذالت به صورت «فَعَلْتَان» و معادل «فَعِلِیان» خبیل = (طی + خبن) + اذالت (- مُذال) یا حذف حُرُوف ۴، ۲ و افزودن «الف» بین دو حرف پایانی از رکن مُسْتَفْعِلُن که «فَعَلْتَان» به دست می آید. (- مراقبه)

مَخْبُول مُذال رَجَز

گاهی با زیاد کردن «الف» ساکنی در وَتَد رُکن مُسْتَفْعِلُن «مُسْتَفْعِلَان» به دست می آید که اگر خبیل شود؛ یعنی حرف دوم (- خبن) و حرف چهارم (- طی) حذف شود «مُتَعِلَان» باقی می ماند که به جای آن «فَعَلْتَان» به کار می برند. این زحاف مَخْبُول مُذال (- مَخْبُول مُذال) نام دارد.

مَخْبُول مَفْعُولَات

گاهی حرف دوم از رکن مَفْعُولَات حذف می شود «مَعُولَات» (- مَخْبُون) باقی می ماند و سپس حرف چهارم نیز حذف می شود «مَعَلَات» (- مطوی) باقی می ماند چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را «فَعَلَات» به کار می برند. به چنین تغییر که از اجتماع خبن

ای به شاهی ز همه شاهان فرد
مشتری طلعت مریخ نبود
مَخْبُونِ بَسِيط

مُسْتَفْعِلُنْ فَعْلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ فَعْلُنْ

روزم سیاه چرا گر تو سیاه خطی
اشکم عقیق چرا گر تو عقیق لبی

مَخْبُونِ رَجَز

گاهی حرف دوم از رکن مُسْتَفْعِلُنْ حذف
می شود و «مُتَفَعِّلُنْ» باقی می ماند و چون وزن
به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن
معادل عروضی آن را که «مَفَاعِلُنْ» باشد به کار
می برند چنین تغییر را خبن (-خبْن) می نامند و
رکن دارای چنین تغییری مَخْبُون (-مَخْبُون) نام
دارد. این زحاف معادل زحاف
قَبْض (-قَبْض) در رکن مفاعیلن یا بحر
هَزَج (-هَزَج) می باشد.

مَخْبُونِ رَمَل

گاهی حرف دوم از رکن فاعِلَاتُنْ حذف
می شود و «فَعْلَاتُنْ» باقی می ماند چنین تغییر را
خبْن (-خبْن) می نامند و رکن دارای چنین
تغییری مَخْبُون (-مَخْبُون) نام دارد.

مَخْبُونِ مَحْذُوفِ رَمَل

گاهی حرف دوم (-خبْن) و ششم و
هفتم (-حذف) از رکن فاعِلَاتُنْ حذف می شود و
در این صورت «فعلا» باقی می ماند و چون
وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به
جای آن معادل عروضی آن را که «فَعْلُنْ» باشد
به کار می برند چنین تغییر را خبن (-خبْن) و
حذف (-حذف) می نامند و رکن دارای چنین
تغییری مَخْبُونِ مَحْذُوف (-مَحْذُوف) نام دارد.

مَخْبُونِ مَحْذُوفِ مُسَكِّنِ وَضَرْبِ مَخْبُونِ

مَحْذُوفِ مَقْطُوعِ

مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ

(-خبْن) و طی (-طی) حاصل شده است خبل
می نامند و رکن دارای چنین تغییری
مَخْبُول (-مَخْبُول) نام دارد.

مَخْبُولِ مَكْشُوفِ

مَفْعُولَاتُ با حذف حرف دوم به
«مَعُولَات» (-خبْن) تبدیل می شود و با حذف
حرف چهارم به «مُعَلَات» معادل «فعلات»
تبدیل می شود. (-طی) و با حذف حرف پایانی
به «مُعَلَا» (-كشَف) تبدیل می شود و به جای
آن معادل «فَعْلُنْ» می نهند.

مَخْبُونِ

چون از «فَاء» فاعِلَاتُنْ «الف» بیندازند
«فَعْلَاتُنْ» شود و «فَعْلَاتُنْ» چون از فاعِلَاتُنْ
منشعب می باشد آن را مَخْبُون خوانند. لغت
نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر
اشعار العجم چاپ مدرّس رضوی ص ۵۳ از
تغییرات مُفَرَّد در افاعیل عروضی (-افاعیل
عروضی) یا زحاف (-زحاف) یا فرع (-فرع)،
تغییر مُفَرَّدی (-تغییرات مُفَرَّد) که در حرف دوم
سَبَب افتد آن را بعد از اسقاط مَخْبُون گویند. در
بحرهای رَمَل (-رَمَل)، رَجَز (-رَجَز)،
مَفْعُولَات (-مَفْعُولَات) و متدارک (-متدارک)
، فَعْلَاتُنْ (-فَعْلَاتُنْ)، مَفَاعِلُنْ (-مَفَاعِلُنْ)، سَبَب
خفیفی که در اوّل رُکن باشد اسقاط حرف
ساکن آن کرده شود. (فرهنگ فارسی معین)
مفاعیل (-خبْن) (-تغییرات مُفَرَّد)

مَخْبُونِ أَصْلَمِ ضَرْبِ وَ عَرُوضِ

مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلُنْ

زهی ز عدل تو خلق خدای آسوده
ز خسروان چو تویی در زمانه نابوده
مخبون اصلم مسبغ عروض مقصور
ضرب

فاعلاتن فعلاتن فع لان

فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

تغییراتی را مَخْبُون مُرْقَل (-مَخْبُون مُرْقَل) می گویند.

مَخْبُون مَطْوِی مَكشُوف

اجتماع خبن در رکن مفعولات «مَعولات» و طی «مَعلات» و کشف (-کشف) «مَعلا» در رکن بی نام (-مفعولات) (-بی نام) که در مجموع می شود «مَعلا» که به جای آن «فَعْلَن» می گذارند و مَخْبُون مَطْوِی مَكشُوف (-مَكشُوف) خوانند.

مَخْبُون مَفْعُولَات

گاهی حرف دوم از رکن مفعولات حذف می شود «مَعولات»، باقی می ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «مَقَاعِل» باشد به کار می برند. چنین تغییر را خبن (-خبین) می نامند و رکن دارای چنین تغییری مَخْبُون (-مَخْبُون) نام دارد.

مَخْبُون مَقْصُور

«فَعْلان»، گاهی حرف دوم از رکن فاعلاتن حذف می شود و «فَعْلَاتَن» باقی می ماند؛ (-خبین) و حرف هفتم نیز حذف می شود «فَعْلَات» (-قصر) باقی می ماند و به جای آن «فَعْلان» می نهند؛ چون از اجتماع خبن (-خبین) و قصر (-قصر) زحافی با شکل نو و جدیدی حاصل نمی شود و چون زحاف مَخْبُون مَقْصُور مستعمل است لذا کاربرد آن بدون اشکال است. (-ترکیب نشده) چنین تغییر را (-خبین و قصر) می نامند و رکن دارای چنین تغییری مَخْبُون مَقْصُور نام دارد. (-زحافات ترکیب نشده)

مَخْبُون مَكشُوف

خبین (-خبین) و کشف (-کشف) به هم جمع شود «مَعولا» بماند «فَعُولَن» به جای آن بنهند و «فَعُولَن» چون از مفعولات خیزد، آن را مَخْبُون مَكشُوف (-مَكشُوف) خوانند. (-تغییرات مفرد)

مرا دلی است که دایم ستم کند بر من چه بودی ار ستم ار ستمگر آمدی

مَخْبُون مُتَدَارِک

در بحر مُتَدَارِک (-متدارک) گاهی حرف دوم از رکن فاعلن حذف شود «فَعْلَن» (-مَخْبُون) به دست می آید و چنین تغییر را خبن (-خبین) و رکن دارای چنین تغییری مَخْبُون (-مَخْبُون) نام دارد.

مَخْبُون مَدید

فَاعِلَاتَن فَعْلَن فَعْلَاتَن

چون ز من سیر شدی چه کنم من پاسخم چون نکنی بزنم تن

مَخْبُون مُذَال

حذف حرف دوم از رکن مُسْتَفْعِلَن (رَجَز) «مُتَفْعِلَن» معادل «مَقَاعِلَن» باقی می ماند و افزایش «الفی» بین دو حرف پایانی از همین رکن اذالت (-مُذَال) در نتیجه به «مفاعلان» تبدیل می شود.

مَخْبُون مُذَال رَجَز

گاهی با زیاد کردن الف ساکنی در وَد رکن مُسْتَفْعِلَن «مستفعلان» به دست می آید که اگر این زحاف خبن (-خبین) شود؛ یعنی حرف دوم حذف شود «مُتَفْعِلان» باقی می ماند که به جای آن «مفاعلان» به کار می برند. این زحاف مَخْبُون مُذَال نام دارد.

مَخْبُون مُرْبِع (-مُرْبُوع)

فَعْلَاتَن مَقَاعِلَن

دل من می چـرا بـری
چون غم من نمی خـوری

مَخْبُون مُرْقَل

گاهی علاوه بر حذف حرف دوم مُسْتَفْعِلَن «مُتَفْعِلَن» معادل «مَقَاعِلَن» (-مَخْبُون) و سپس بین دو حرف پایانی «الفی» می افزایند و «مفاعلان» به دست می آید. چنین تغییر را ترفیل (-ترفیل) می نامند و رکن دارای چنین

رضوی ص ۵۶) بیتی که در آن تصرف تخلیع (-مخلوع) کرده باشند یعنی مُستفعل را در عروض بسیط مبدل به «مفعول» کرده باشند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از ناظم الاطبا) (آندراج) قطع (-مقطوع) در مُستفعل آن است که «نون» بیندازی و «لام» را ساکن گردانی «مستفعل» بماند به سکون «لام» و «مفعول» به جای آن بنهی و «مفعول» چون از مُستفعل خیزد آن را مقطوع خوانند برای این که هر چه از وند کم کنند با زحاف قطع می توان اعمال نمود. (-تخلیع)

مخلوع

مخلوع یعنی عقل یا اعضای تباه شده، خبن (-خبین) + قطع (-قطع) از رکن فاعلین (-متدارک)، حذف حرف دوم از رکن فاعلین «فعلن» به دست می آید. (-خبین) و حذف حرف پنجم و سکون «لام» فعل (-خلع) در بحرهای رَجَز و متدارک، فاعلات و در مُنسرِح (-مُنسرح) و سریع (-سریع) به کار می

رود.

مُخَنَّق

به خبه مرده (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب) (آندراج) (لغت نامه ی دهخدا به نقل از اقرب الموارد) (-تفاعیل) (-تخنیق) (-مُخَنَّق هَزَج) مفعول چون در حشو بیت افتد و از مفاعیلین منشعب باشد آن را مخنق خوانند. (معین به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۱۷۵) (-رَمَل مُشَعَّت مَقْصُور أَصَم)

مُخَنَّق هَزَج

گاهی هجای اول از رکن مفاعیلین حذف می شود و «فاعیلین» باقی می ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «مفعولن» باشد به کار می برند چنین تغییر را خَرَم (-خَرَم) می نامند و رکن دارای چنین تغییری آخرم (-آخرم) نام دارد. شبیه زحاف اثلثم (-اثلثم)

مَخْبُون مَكشوف رکن بی نام

حذف حرف دوم از رکن مفعولات «مفعولات» معادل «مفاعیل» (-خبین) به دست می آید و حذف حرف هفتم از آن «مفعولن» (-کشف) به دست می آید و معادل آن «فَعُولُن» از ازاحیف مفعولات (-مفعولات) و آن را مَخْبُون مَكشوف (-مَخْبُون مَكشوف) خوانند.

مُخْتَلِف الْأَرْكَان

بسیط (-بسیط)، جدید یا غریب (-غریب) (-جدید)، خفیف (-خفیف)، سریع (-سریع)، طویل (-طویل)، قریب (-قریب)، مجتث (-مجتث)، مدید (-مدید)، مُشَاكِل (-مُشَاكِل)، مُضَارِع (-مُضَارِع)، مُقْتَضِب (-مُقْتَضِب)، مُنْسَرِح (-مُنْسَرِح) نیز (-بحور مختلف الارکان)

مُخْتَلِفُ الْأَفَاعِيل

بحوری که از افاعیل بحور مختلف تشکیل شده باشد. (-مختلف الارکان)

مَخْزُول

گاهی از رکن متفاعیلین حرف دوم را ساکن می کنند و «مُتَفَاعِلُن» باقی می ماند (-اضمار) و سپس با حذف حرف چهارم «مُتَفَعِلُن» به دست می آید (-مطوی) و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «مُفْتَعِلُن» باشد به کار می برند و چنین تغییر مخزول نام دارد. مخزول اجتماع اِضمار و مطوی است. (-اجتماع زحافات)

مُخْطَرَفَات

به شتاب دونده و گام فراخ نهاده (آندراج) (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب) (لغت نامه ی دهخدا به نقل از اقرب الموارد) پنج متحرک متوالی (المعجم فی معاییر اشعار العجم)

مُخْلَع

یعنی دست بریده. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ مدرّس

در بحر مُقَارِب و اگر مَفْعُولُن در حشو(→ حشو) بیت بیاید آن را مَخْنَق (→مَخْنَق) می‌گویند.(عروض، سلسله جنبان شکوهمند ادب فارسی ص ۸۹)

مَدَار

(→مدار آرکان اوزان عروضی)

مَدَار اُوزان

(→مدار آرکان اوزان عروضی)

مَدَار آرکان اُوزان عروضی

افاعیل عروضی مرکب از اجزای سه گانه وَتَد(→ وَتَد)، سَبَب(→ سَبَب) و فاصله(→ فاصله) و هر کدام ترکیبی از دو تا پنج حرف ساکن و متحرک به شرح ذیل است. شناخت آن‌ها سَبَب می‌شود تا تمایز اجزای ارکان از هم ممکن باشد و هنگام ترکیب آن‌ها به هم دیگر و پی بردن به وجه شباهت بعضی بحور (→ بحور) عروضی به یک دیگر زحافات (→ زحافات) هر بحر مشخص می‌شود. از طرفی تعداد و ترتیب و شیوه ترکیب آن نشان دهنده نوع رکن می‌باشد.

مَدْرُوس

اگر از وَتَد(→ وَتَد) دو حَرَكَت و دو حرف بیفتد و حرفی ساکن بماند.(المعجم فی معاییر اشعار العجم)

مَدَوَّر جامع

آن است که در صورت خواندن از هر جزء، وزن آن تغییر کند که در صورت در آغاز قرار دادن هر جزء وزن مصراع، بر یکی از بحرهای مُنْسَرِح، مُضَارِع، مُقْتَضِب، و مجتث تغییر می‌کند این نوع مدور به ذوب‌ترین شباهت دارد.(دانشنامه ی ادب فارسی در آسیای مرکزی ذیل همین مدخل)(→ذوالبحور)(→تَلَوَن)(→متلَوَن مجتث)(→متلَوَن مذیل)(→متلَوَن)(→ملَوَن)(→ذووزنین)(→جامع الوزنین)(→متلَوَن معکوس)(→ذولسانین)

مَدید

بحر دوم از بحور عروض و بنای آن بر جزوی خماسی(→خماسی) و جزءِ سباعی(→سباعی) است؛ یعنی چهار بار فاعِلَاتِن فاعِلِن و نمونه ی بیت مُثَمَّن سَالِم آن این است:

این دل پر درد را لعل تو درمان شده
خاک پایت بنده را چشمه ی حیوان شده
یار ما دلدار ما عالم اسرار ما
یوسف دیدار ما رونق بازار ما
خماسی مجرد، سَبَب+ وَتَد+ دوسَبَب+ وَتَد
یکی از بحرهای پنج گانه عربی(→بحرهای پنج گانه عربی) که در فارسی کم مستعمل است و مُسَدِّس سَالِم آن بر وزن فاعِلَاتِن فاعِلِن است.(فرهنگ فارسی معین به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) و در بنا(→بنا) و مجزوَ(→مجزوَ) به کار می‌برند.(المعجم فی معاییر اشعار العجم)

مَدید سُرَاها

مولوی بلخی(ق. ۷)، عبدالرحمن جامی(ق. ۹)، فرصت شیرازی(ق. ۱۳)

مَدید مُثَمَّن سَالِم

فاعِلَاتِن فاعِلِن فاعِلَاتِن فاعِلِن
یار ما دلدار ما عالم اسرار ما
یوسف دیدار ما رونق بازار ما

مَدید مُثَمَّن مَخْبُون

فاعِلَاتِن فَعْلَن فاعِلَاتِن فَعْلَن
از میان دهندش تا توان یک سر مو
ز آن نشان باز مده این سخن هیچ مگو

مَدید مُسَدِّس سَالِم

فاعِلَاتِن فاعِلِن فاعِلَاتِن
غالیه زلفی سمن عارضینی
سرو بالای و زنجیر مویی
مَدید مُسَدِّس مَحْذُوف عروض مقصور ضَرْب
فاعِلَاتِن فاعِلِن فاعِلِن
فاعِلَاتِن فاعِلِن فاعِلَاتِن
زندگانی تلخ کردی مرا

مُذال رَجَز

گاهی بین دو حرف آخر از رکن مُسْتَفْعِلُن «الفی» می‌افزایند و «مستفعلان» باقی می‌ماند و رکن دارای چنین تغییری مُذال (← مُذال) نام دارد.

مُذال کامل

گاهی بین دو حرف پایانی از رکن متفاعِلُن «الفی» را اضافه می‌کنند و «متفاعلان» باقی می‌ماند و چنین تغییری، مُذال (← مُذال) نام دارد.

مُذال مُتَدَارِک

در بحر مُتَدَارِک (← متدارک) گاهی بین دو حرف آخر یا بعد از حرف دوم وَتَد مقرون الفی می‌افزایند که «فاعلان» به دست می‌آید و چنین تغییر را اذالت (← اذالت) و رکن دارای چنین تغییری مُذال (← مُذال) نام دارد.

مُراقبه

از زحاف های بیست و دو گانه ی اشعار عرب (← ازاحیف بیست و دو گانه ی اشعار عرب)، در اشعار فارسی نیز مستعمل است. (فرهنگ فارسی معین به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) ، اگر ثبوت هر دو ساکن به هم جایز نبود و لامحاله سقوط یکی واجب بود پس گویند: میان این دو ساکن مراقبه است. در بحر مُقْتَضِب (← مُقْتَضِب) در صدر (← صدر) و ایتدا میان «فاعلاتن» و «مفعولات» و «واوَش» مراقبه است پس شایسته است هر دو، مَخْبُون (← مَخْبُون) و مطوی (← مطوی) باشد. آن است که سقوط یکی از دو حرف با ثبوت دیگری متلازمان باشد یعنی دو حرف نه با هم ساقط شوند و نه با هم ثابت باشند و این از مراقبت کواکب گرفته اند...بدانک مراقبت قایم است میان «یای» مفاعیلن و «نون» آن در نوع مُسَدَّس از بحر هَزَجْ آخَرَب و خاص در این نوع بعد از «مفعول» یا «مفاعیل» آید به سقوط «نون» یا «مفاعیلن» آید به سقوط «یا» و در مُسَدَّس

زندگانی بی تو ناید به کار

مَدید مُسَدَّس مَخْبُون

فاعِلَاتُنْ فَعْلُنْ فَعْلَاتُنْ

چون ز من سیر شدی چه کنم من پاسخم چون نکنی بزنم تن

مَدید مُسَدَّس مَخْبُون مَكْفُوف مُسَبَّغ

فاعلات فاعِلُنْ فَعْلَاتان

ای صنم رهی مکش که سزا نیست این جفا مکن بتا که روا نیست

مَدید مُسَدَّس مُسَبَّغ مَحْذُوف

فاعِلَاتُنْ فاعِلَاتُنْ فَعُولُنْ

مستمندم زاروارم نگرارا
خسته داری جان من را به هجران

مَدید مُسَدَّس مَشْکُول

فَعْلَات فاعِلُنْ فَعْلان

طمع از وفای او ببریم

که غم جفای او نخوریم

مُذال

دامن دراز کرده یا فرو گذاشته، دامن فروهشته (المعجم فی معاییر اشعار العجم) در بحر بسیط (← بسیط) و کامل (← کامل) و مُتَدَارِک افزودن حرفی باشد بر وَتَد آخر بیت چنان که متفاعِلُن را «متفاعلان» و مُسْتَفْعِلُن را «مستفعلان» و فاعِلُن (← فاعِلُنْ) را «فاعلان» گویند و آن جزء را مُذال گویند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) اذالت زیاد کردن ساکن است بر وَتَد آخر جزء و آن را مُذال خوانند. (فرهنگ فارسی معین به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) افزایش حرفی ساکن اگر وَتَد مقرون باشد. از تغییرات مُفَرَّد (← تغییرات مُفَرَّد) در افاعیل عروضی (← افاعیل عروضی) یا زحاف (← زحاف) یا فرع (← فرع)، در بحرهای رَجَز (← رَجَز) ، متدارک (← متدارک) و وافر (← وافر)، «فاعلان» مدید (← مدید) بسیط (← بسیط)، غریب (← غریب) «مستفعلان» (← مستفعلان) اذالت

آن روی آن ترک بسین
گویی که ماه سماست
مُرْبَعِ مَطْوِی مَوْقُوفِ
مُفْتَعِلِنِ فَاعِلَانِ

دهخدا به نقل از غیاث اللغات) بحر یا رُکنی که در آن حرفی کم یا زیاده شده باشد مانند مفاعِلُن از مفاعیلن و فاعلان از فاعِلَاتُن (فرهنگ فارسی معین به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) تغییرات هر یک از ارکان یا افاعیل عروضی شامل کاهش یا افزایش حرف، مصوَّت) (مصوَّت) سَبَب) (سَبَب) وکَد) (وَكَد) و فاصله) (فاصله) را زحاف) (زحاف) یا متفرّع) (متفرّع) جمع آن را ازاحیف) (ازاحیف) یا متفرّعات) (متفرّعات) و بحر دارای زحاف را مزاحف) (مزاحف) می‌گویند. رُکن غیر سالیَم) (رُکن غیر سالیَم) (منزحف) (منکسر)

مُزَاحِفَات

جمع مزاحف) (متفرّع)

مُسَبِّغ

تمام کرده، در اصطلاح عروض چون به جزئی که در آخر آن سَبَبی باشد «الفی» در افزایند آن را مُسَبِّغ گویند یعنی تمام کرده و بعضی آن را مُسَبِّغ خوانند از تسبیغ) (تسبیغ) تا مبالغت بیشتر شود تمام کردن را (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) افزایش حرفی ساکن اگر آخر رُکن سَبَب خفیف) (سَبَب خفیف) باشد، اسباع) (اسباع) زیادت کردن حرفی ساکن است بر سَبَبی که به آخر جزء افتد و آن در فاعِلَاتُن، «فاعلاتان» باشد «فاعلیان» به جای آن نهند و آن را مُسَبِّغ گویند یعنی تمام کرده چه فاعِلَاتُن خود تمام بود چون بر آن حرفی ساکن زیادت کردند آن را تمام کرده کنند و بعضی آن را مشبع) (مشبع) خوانند از اشباع) (اشباع) به «شین» معجمه و «عین» مهمله

مُرْقَل کامل

بین دو حرف پایانی به رکن متفاعِلُن، «ات» یا سَبَب خفیف) (سَبَب خفیف) اضافه می‌کنند و «متفاعِلَاتُن» به دست می‌آید و چنین تغییر، مُرْقَل) (مُرْقَل) نام دارد.

مَرْفُوع

در اصطلاح عروض، سَبَب اسقاط شده از رُکنی که در آغاز آن دو سَبَب خفیف) (سَبَب خفیف) باشد چنان که «فاعِلُن» بدل از «تفعِلُن» از رُکن مُسْتَفْعِلُن مرفوع) (مرفوع) است و یا «مفعول» بدل از «عولات» از رُکن مفعولات، مرفوع است. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۵۰) فاعِلُن، چون از مُسْتَفْعِلُن خیزد آن را مرفوع خوانند. (فرهنگ فارسی معین به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم)

مَرْفُوع رَجَز

گاهی دو حرف اول یا هجای یکم از رکن مُسْتَفْعِلُن، حذف می‌شود و «تفعِلُن» باقی می‌ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «فاعِلُن» باشد به کار می‌برند چنین تغییر را رَفَع) (رَفَع) می‌نامند و رکن دارای چنین تغییری مرفوع نام دارد.

مَرْفُوع مَفْعُولَات

(مرفوع)

مُزَاحِف

شعری که در آن زحاف) (زحاف) واقع باشد. (آنندراج) (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب) دارای زحاف و زحاف در شعر، افتادن حرفی است میان دو حرف، پس یکی به دیگری نزدیک شود. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب) به اصطلاح عروض رُکن غیر سالیَم) (سالیَم) یعنی رُکنی که در آن تغییر) (تغییر) واقع شده باشد. (لغت نامه ی

مفعولات مُسْتَفْعِلُن فاعِلَاتُن (المعجم فی معاییر

اشعار العجم ص ۱۷۱)

مُسْتَفْعِلُن

میزان اوزان عروضی بحر رَجَز (- رَجَز)

مُسْتَفْعِلَاتُن

مُرْقَل (- مُرْقَل) و از ازاحیف بحر رَجَز (- رَجَز)

مُسْتَفْعِلَان

مُذَال (- مُذَال)، از ازاحیف بحر رَجَز (ترفیل)

(- اذالت)

مُسْتَفْعِلُن

سَبَب + سَبَب + وَتَد مقرون، از افاعیل عرب، یکی از اجزای اصلی که بحر رَجَز (- رَجَز) از آن ها تشکیل می شود. (فرهنگ فارسی معین) از خفیف ترین ابیاتش مَخْبُون (- مَخْبُون) است.

مستفعلن فاعلات فاع لان

بحر منسرح مسدس احد مسبع

مُسْتَفْعِلُن فاعِلَاتُن مُسْتَفْعِلُن فاعِلَاتُن

میزان اوزان عروضی بحر مجتث (- مجتث)

مستفعلن فاعلان

بحر منسرح مربع سالم صدر مطوی موقوف

مستفعلن فاعلان مستفعلن

بحر منسرح مسدس مختلف الاجزا

مستفعلن فاعلان مستفعلن فاعلان

بحر منسرح مثنی سالم صدر مطوی موقوف

مستفعلن فاعلان مفتعلن فاعلان

بحر منسرح مثنی سالم صدر مطوی موقوف

مستفعلن فاعلن مستفعلن

بحر بسیط مسدس سالم

مُسْتَفْعِلُن فاعِلُن مُسْتَفْعِلُن فاعِلُن

میزان اوزان عروضی بحر بسیط (- بسیط)

مُسْتَفْعِلُن فَعْلُن مُسْتَفْعِلُن فَعْلُن

بحر بسیط (- بسیط) مثنی مَخْبُون

به معنی سیر کردن. (فرهنگ فارسی معین به

نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) از

تغییرات مُفَرَّد در افاعیل عروضی یا زحاف یا

فرع، در بحرهای رَمَل، هَزَج و مُتَقَارِب

(- اسباع) (- تغییرات مُفَرَّد)

مُسَبِّغ عروض مَجْخُوف ضَرْب

فاعِلَاتُن مَفَاعِلُن فاع

فاعِلَاتُن مَفَاعِلُن فَعُولُن

روی چون آینه ز خرشید

داشته پیش نقش آزر

مُسَبِّغ مُتَقَارِب

گاهی بین دو حرف پایانی از رکن فَعُولُن

«الفی» می افزایند و «فعولان» به دست می آید

چنین تغییر را سبغ می نامند و رکن دارای

چنین تغییری مُسَبِّغ (- مُسَبِّغ) نام دارد.

مُسَبِّغ هَزَج

گاهی بین دو حرف پایانی در رکن مفاعیلن

«الف» می افزایند «مفاعیلان» باقی می ماند و

رکن دارای چنین تغییر مُسَبِّغ نام دارد.

مستحدث

(- بحور مستحدث)

مستتر (= مشتق)

از بحور دایره ی منغلطه (- دایره ی منغلطه)، از

بحور مستحدث (- بحور مستحدث)، وزنش

مُسْتَفْعِلُن مَفَاعِلُن فاعِلَاتُن (المعجم فی معاییر

اشعار العجم ص ۱۷۱)

مُسْتَعْمَل

از بحور دایره ی منعلقه (- دایره ی منعلقه)، از

بحور مستحدث (- بحور مستحدث) وزنش

روزم سیاه چرا گر تو سیاه خطی
اشکم عقیق چرا گر تو عقیق لبی

مستفعلن فعولن

بحر منسرح مربع سالم صدر مخبون مکشوف

مستفعلن مستفعلاتن

بحر رجز مربع مرفل

مستفعلن مستفعلن

بحر رجز مربع سالم

مستفعلن مستفعلن فاع

بحر رجز مسدس اخذ مقصور

مستفعلن مستفعلن فعلن

بحر سریع مسدس مخبون مطوی عروض

مستفعلن مستفعلن مستفعلاتن

بحر رجز مسدس مرفل

مستفعلن مستفعلن مستفعلن

بحر رجز مسدس مذل

مستفعلن مستفعلن مستفعلن

بحر رجز مسدس سالم

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

بحر رجز مثنی سالم

مُستَفْعِلُنْ مُستَفْعِلُنْ مَفْعولاتُ

میزان اوزان عروضی بحر سریع (سریع)

وزن بحر سریع که از تکرار افاعیل عروضی

رَجَز و رُکن بدون نام مَفْعولاتُ (رُکن بی

نام) به دست می آید و شکل سالم آن کاربرد

ندارد.

مستفعلن مستفعلن مفعولن

بحر رجز مسدس مقطوع

مستفعلن مفتعلن مفاعلان

بحر رجز مطوی مخبون مذل

مستفعلن مفعول مستفعلن

بحر منسرح مسدس مرفوع حشو

مُستَفْعِلُنْ مَفْعولاتُ مُستَفْعِلُنْ مَفْعولاتُ

میزان اوزان عروضی بحر مُنْسَرِح (مُنْسَرِح) ،

وارونه ی بحر مُقْتَضِب می باشد.

مسخ

(- مسلوخ)

مُسَدَّسُ

دارای شش رُکن (لغت نامه ی دهخدا به نقل از

اقرّب الموارد) بیتی که اجزاء وزن در آن، شش

بار تکرار شود، شش رُکنی، مصراعی که هر

مصراعش سه رُکن داشته باشد و در مجموع

شش رُکن و به صورت تسدیس

(- تسدیس) باشد. (فرهنگ فارسی معین به نقل

از المعجم فی معاییر اشعار العجم)

مُسَدَّسات

بیت هایی که هر مصراع آن فقط سه رکن یا

همه ی بیت شش رکن داشته باشد.

مُسَدَّسُ أَخْرَبَ مَكْفُوف

مَفْعُولُ فاعلات مفاعیلن

ای کرده گرد ماه ز شب خرم

گریان ز حسرت تو چو باران من

مُسَدَّسُ الْأَجْزَا

بیتی که شش رُکن داشته باشد یا مصراعی که

سه رُکنی باشد.

مُسَدَّسُ سَالِم

مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن

به گیتی در از مسلمان و از کافر

نبیند کس چون سلیمان بن ناصر

مُسَدَّسُ مَحْذُوف

مفاعیل فاعلات مَفْعُولُنْ

خرامیدن تو باد خجسته

دل دشمنان جاه تو خسته

مُسَدَّسُ مَخْبُون

مَفَاعِلُنْ فَعَلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ

بهار بود به چشم خزان و دی

که شاد بود به رویم نگار من

مُسَدَّسُ مُحْتَقِق

مَفْعُولُنْ فاع لاتن مَفْعُولُنْ

را مسخ هم گفته اند. (دانشنامه ی ادب فارسی در آسپای مرکزی ذیل همین مدخل)

مَفْعُولُ مَقَاعِلِنِ فاع

دارنده ی مـا خدايست روزی ده مـا به جايست

مُشَاكِل

در اصطلاح عروض نام بحرِی از نوزده بحر عروض (- عروض) لغت نامه ی دهخدا به نقل غیاث اللغات (آنندراج) از بحور خاصه به عجم و اصل آن فاعِلَاتُنْ مفاعیل مفاعیل دو بار و مُشَاكِلْ مَكْفُوفْ، فاعلات مفاعیل مفاعیل دو بار و وجه تسمیه این بحر بدان، آن که مشابه و موافق بحر قریب (- قریب) است در

اَرکان و اختلاف نیست مگر به تقدیم و تأخیر. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از کشف اصطلاحات فنون) (فرهنگ فارسی معین به نقل از بدیع ... همایی) از بحور مستحدثست و آن را بحر اخیر (- اخیر) نیز گویند و بعضی متکلفان برین وزن «یتی چند» تازی گفته اند و اشعار فهلوی در این بحر بیش از اشعار فارسی است. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم مصحح مدرّس رضوی چاپ دانشگاه ص ۱۷۲ به بعد) وزن فهلویات آمیخته ای از متفرعات (- متفرعات) مُشَاكِلْ است. (واژه نامه ی هنر شاعری به نقل از المعجم فی معاییر اشعار عجم)

فاعِلَاتُنْ مفاعیلن مفاعیلن

در این بحر از زحافات فاعِلَاتُنْ، مَكْفُوفْ و از زحافات مفاعیلن مَقْصُورْ و مَحْذُوفْ به کار می رود.

مُشَاكِلْ مُثَمَّنْ مَكْفُوفْ مَقْصُورْ

فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل

کیار جان زغم عشقت ای نگار به سامان هست چون سر زلفین دلربات پریشان

مُشَاكِلْ مُرْبِعْ مَقْصُورْ

فاعلات مفاعیل

ترکم از در در آمد خندانک آن ماه روی چابک مهمانک

مُسَدِّسْ مَخْتَقْ مَقْصُورْ

مَفْعُولُ فاع لاتن مَفْعُولْ

ترکان نغز نیکو دیدار چابک سوار شیرین رفتار

مُسَدِّسْ مَرْفُوعْ

مَفْعُولُ مُسْتَفْعِلُنْ مُسْتَفْعِلُنْ

ای سعتری بیهده تا کی مرا داری همی از جفا اندر عنا

مُسَدِّسْ مُسَبَّغْ

مَفْعُولُ فاعلات مفاعیلان

مَفْعُولُ فاعِلَاتُنْ مَفْعُولَانْ

بل تا خوریم باده که مستانیم وز دست نیکوان می بستانیم

مُسَدِّسْ مَطْوِیْ مَقْصُورْ مُسَبَّغْ

فاعلات مُفْتَعِلُنْ فاعلان

آن بزرگوار ملک فضل کرد در گذشت آن چه زمن دیده بود

مُسَدِّسْ مَقْبُوضْ

مَقَاعِلُنْ فاع لاتن مَقَاعِلُنْ

همی کنم مهربانی به جای تو جفا مکن گر توانی به جای من

مُسَدِّسْ مَكْفُوفْ مَطْمُوسْ

مفاعیل فاعلات فَعُولُنْ

دل از یار بی وفا بکش بود یار بی وفانه خوش

مُسَدِّسْ مَكْفُوفْ مَقْصُورْ

مفاعیل فاعلات مفاعیل

بنامیزد ای نگار پری روی شکر لفظ لاله چهر سمن بوی

مَسْلُوخْ

حیوانی که پوستش را کنده باشند. (فرهنگ فارسی معین) پوست بیرون کشیده، فاعِلَاتُنْ لاتن بیفتد و عین ساکن شود. فاع، گاهی سلخ

و وزنش فاعِلَاتُنْ مُسْتَفْعِلُنْ مَفَاعِلُنْ است. (المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۱۷۱)

مَشْطُور

در اصطلاح عروض مَشْطُور از بحر رَجَز، که سه جزء آن را از شش جزء انداخته باشند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب و آندراج به نقل از ناظم الاطبا) بیتی باشد که یک نیمه از اجزاء اصلی آن کم کرده باشند چنان که مُرْبِعْ (- مُرْبَعْ) هَزَجْ که در اصل دایره ی عجم مُثَمَّنْ است و در اشعار عرب روا باشد که چهار دانگ از اجزای بحر ی کم کنند چنان که از رَجَزْ (- رَجَزْ) و مُنْسَرِحْ (- مُنْسَرِحْ) که در اصل دایره ی عرب مُسَدَّسْ اند و باشد که بر دو جزء از هر یک شعر گویند و آن را منهوک (- منهوک) خوانند به سَبَبِ قَلْتِ اجزاء و ضعف آن و در لغت عرب گویند: «نهکه الحمی» یعنی تب او را نحیف و زار کرد. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) اگر از سطری نصفش را بیاندازند، بیتی باشد که یک نیمه از اجزاء اصلی آن کم کرده باشند (فرهنگ فارسی معین به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) اگر بحر ی در اصل دایره مُثَمَّنْ الَاجْزَا باشد مُرْبِعْ آن را مَشْطُور خوانند. (المعجم فی معاییر اشعار العجم) اگر از بیت یک نیمه حذف کرده استعمال کنند او را مشطور خوانند. (معیار الاشعار خواجه نصیرالدین طوسی ص ۵۲) اگر بیت هشت رکنی به چهار رکنی تبدیل شود.

مَشْطُور مُرْبِعْ سَالِم

مفاعیلن مفاعیلن

دگر کـرـدی روا باشـد
دلـم غمـگـین چـرا باشـد

مُشَعَّث

ژولیده (- نگارنده)، متفرّق و پراکنده (فرهنگ فارسی معین به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) در عروض یکی از دو متحرک و تَد

روزگار خـزان اسـت
بـداد سـر دوزان اسـت

مُشَاكِلْ مُسَدَّسْ مَحْذُوف

فاعِلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعُولُنْ

ای پسر می بیار و باز بر ربط
مرغ فربه بیار و باز بر ربط

مُشَاكِلْ مُسَدَّسْ مَكْفُوف مَقْصُور

فاعلات مفاعیل مفاعیل

ای نگار سیه چشم سیه موی
سـرو قد نکو روی نکو گوی

مشبع

(- مستغ)

مُشْتَبِهَة

دایره ای که از آن اجزای ارکان عروضی بحر سریع (- سریع)، قریب (- قریب)، مُنْسَرِحْ (- مُنْسَرِحْ)، خفیف (- خفیف)، مُضَارِعْ (- مُضَارِعْ)، مُقْتَضِبْ (- مُقْتَضِبْ) و مجتث (- مجتث) استخراج می شود.

مشتبهه ی زائده

(- دوایر خاص فارسی) (- دایره ی مشتبهه ی زائده)

مشتبهه ی مَثْمَنَة

(- دوایر عرب)

مشتبهه ی مسدسه

(- دوایر عرب)

مُشْتَبِهَة ی مُزَاخَفَة

دایره ای که که ارکان بحورش به صورت سَالِم به کار نمی رود و لیکن با حذف ساکن سَبَبِ دوم از همه ارکان سریع مطوی، مُقْتَضِبْ مطوی، قریب مَكْفُوف، مُضَارِعْ مَكْفُوف، خفیف مَخْبُون و مجتث مَخْبُون به دست می آید. (- دوایر خاص فارسی)

مُشْتَرِك

از بحر دایره ی منغلطه (- دایره ی منغلطه)، از بحر مستحدث ثقیل (- بحر مستحدث ثقیل)

(- وُتَد) است که افکنده شده. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب و ناظم الاطبّا) چون مَفْعُولُنْ از فاعِلَاتُنْ خیزد مُشَعَّثْ خوانند یعنی ژولیده و آشفته گردانیده. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) اگر فاعِلَاتُنْ رُکن آخر مصراع باشد در بعضی بحرِها با وزن مَفْعُولُنْ می آید. در خفیف و مجتث به کار می رود. از تغییرات مُفَرَّد در افعال عروضی یا زحاف (- زحاف) یا فرع (- فرع) (- تغییرات مُفَرَّد) اگر مانند فاعِلَاتُنْ وُتَد بین رُکن نباشد پس از خبن و تسکین تشعِث خوانند.

مُشَعَّثْ مَحْذُوف

فَعْلُنْ، که در رَمَل و خفیف و مجتث به کار می رود. (- مشعّث)

مَشْکُول

چهار پای دست و پای بسته به شکال، اسبی - که دارای شکال یعنی پای بند باشد، خطّی که اِعراب و حرکات کلمات آن نگاشته باشند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از ناظم الاطبّا به نقل از محیط المحيط به نقل از اقرب الموارد) رُکنی که حرف ثانی و حرف سابع آن را افکنده باشند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب) (آندراج) رُکنی است که از اجتماع خبن و کف در فاعِلَاتُنْ پیدا شود چون فعلات به ضمّ تاء که از فاعِلَاتُنْ حاصل شود. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم و ناظم الاطبّا) فعلات چون از فاعِلَاتُنْ خیزد آن را مَشْکُول گویند. (فرهنگ فارسی معین به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) در بحر رَمَل، مدید (- مدید)، مجتث (- مجتث)، خفیف (- خفیف) و مُقْتَضَب (- مُقْتَضَب) به کار می رود. از ازاخیف اشعار عرب است و در شعر پارسی نیامده است. (- زحاف های بیست و دو گانه اشعار عرب) (- عروض سلسله جنبان شکوهمند ادب فارسی ص ۹۰)

مَصَارِيع

جمع مصراع به معنی لنگه ی در (لغت نامه ی دهخدا به نقل از ناظم الاطبّا) (لغت نامه ی دهخدا) به معنی نیم بیت گفتند متساوی تا فرق باشد میان بیتی تمام و میان مصاریع (- مصراع) مختلف هر یک بر وزن دیگر. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۱۴۷)

مِصْرَاع

نیمه ی در (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب) یک تخته از دو تخته در (لغت نامه ی دهخدا به نقل از ناظم الاطبّا) در اصطلاح عروض نیمه ای از دو نیمه ی بیت که در حرکات (- حرکات) و سواکن (- سواکن) به هم نزدیک باشند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب) اجزای بیت: مصراع اول (صدر + حشو + عروض) مصراع دوم (ابتدا + حشو + ضرب) (- صدر) و هر بیت را دو نیمه باشد که در متحرکات و سواکن به هم نزدیک باشند و هر دو نیمه را بیت خوانند و در لغت عرب احد مصراعی الباب، یک پاره باشد از دری دو لختی، یعنی هم چنان که از دری دو پاره هر کدام که خواهند فراز و باز توان کرد بی دیگری و چون هر دو به هم فراز کنند یک در باشد از بیت شعر هر کدام مصراع که خواهند انشاد توان کرد بی دیگری و چون هر دو به هم پیوندد یک بیت باشد. (- مصاریع) (- مصرع) لنگه ی در، نیمه هر بیت، که هر دوتای آن یک بیت به حساب می آید.

مِصْرَع

(- مصراع)

مُصَرَّع

بیتی را گویند که در هر دو مصراع قافیت نگاه داشته آید. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از حدائق السحر فی الدقائق الشعر) بیتی باشد که عروض و ضرب آن در وزن و حُرُوف قافیت

مُضَارِع نامیدند که مُضَارِع به معنی مشابه است و این بحر نیز به بحر مُنْسَرِح (ـ مُنْسَرِح) مشابه است و در آن جزء دوم هر یکی از دو بحر مشتمل است بر وَتَد مفروق (ـ وَتَد مفروق) و بعضی نوشته اند که این مشابه است به بحر هَزَج در این معنی که در آرکان این هر دو بحر اوتاد (ـ اوتاد) مقدّمند بر أسباب (لغت نامه ی دهخدا به نقل از غیاث اللغات) (آنندراج) بحر ی است که اصل آن چهار بار مفاعیلن فاعِلاتُن است و لیکن اصل سالم آن مطبوع و خوشایند نیست بیشتر غیر سالم و مزاحف (ـ مزاحف) آن معمول است یکی از بحور غیر سالم مُضَارِع که در فارسی بسیار متداول است مُضَارِع مُثْمَن أَخَرَب (ـ أَخَرَب) است و تقطیع آن چهار بار مَفْعُولُ فاعِلاتُن می باشد.

دل می رود ز دستم صاحب دلان خدا را دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا زحافات مفاعیلن: مکفوف، آخرم، آخرب، محذوف، مقبوض، ابتر، مخنق، مقصور زحافات فاعِلاتُن: مکفوف، مقصور، محذوف، مسلّوخ، مطموس، مُسَبَّغ (المعجم فی معاییر اشعار العجم)

مُضَارِع سُرَاهَا

ناصر خسرو قبادیانی (ق. ۵)، منوچهری دامغانی (ق. ۵)، عبید زاکانی (ق. ۸)، حافظ شیرازی (ق. ۸)، هلالی جغتایی (ق. ۱۰)، صائب تبریزی (ق. ۱۱)، فروغی بسطامی (ق. ۱۳)، عماد خراسانی (ق. ۱۴)، صفیر اصفهانی (ق. ۱۴)، پروین اعتصامی (ق. ۱۴)، نادر نادر پور (ق. ۱۴)، رهی معیری (ق. ۱۴)، علی معلّم (ق. ۱۴)

مُضَارِع أَخَرَم

که در آن رُکن آغازین آخرم شده باشد یعنی مفاعیلن به صورت «فاعیلن» در آمده و در نهایت به «مفعولن» تبدیل می شود.

مُتَفَقِد (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) بیتی که قافیه ی هر دو مصراع در حُرُوف و حرکات یکی باشند مانند مطلع قصیده و غزل و هر بیت مثنوی (لغت نامه ی دهخدا) هر بیت که هر دومصراع او متساوی بود و مقفّی او را مصرع خوانند. (معیار الاشعار خواجه نصیر الدین طوسی ص ۵۲) هر بیت که هر دو مصراع آن متساوی و مقفّی (ـ مقفّی) باشد.

مَصْنُوع

از بحور دایره ی منعلقه (ـ دایره ی منعلقه) از بحور مستحدث ثقیل (ـ بحور مستحدث ثقیل) وزنش مفاعیلن مُسْتَفْعِلُن فاعِلاتُن است.

مصوّت

آ، او، ای، اَ، اِ، اُ، —

دسته ای از حُرُوف الفبا است که در هنگام ادای آن ها گذرگاه نفس بسته یا تنگ نمی شود بلکه کم و بیش گشاده می ماند و هوا از میان اعضای گفتار به آزادی می گذرد. حرف های مصوّت هرگز در اوّل کلمه قرار نمی گیرند و همیشه پیش از آن ها حرف صامتی (ـ صامت) وجود دارد. (واژه نامه ی هنر شاعری) مصوّت همیشه واج دوم هر هجا به حساب می آید.

مصوّت بلند

(ـ اختیارات شاعری)

مصوّت کوتاه

(ـ اختیارات شاعری)

مُصَوّت نهفته

(ـ حرّکت مجهوله)

مُضَارِع

نام بحر ی است از بحور شعر (لغت نامه ی دهخدا به نقل از اقرب الموارد) و آن را از آن

مُضَارِعُ مُثَمَّنٍ أَخْرَبَ

مَفْعُولُ فَاعِلَاتْنِ مَفْعُولُ فَاعِلَاتْنِ

گفتم ملامت آید گر گرد دوست گردم
وَاللَّهِ مَا رَأَيْتُ حُتْبًا بِلا مَلَامَةٍ^۱

مُضَارِعُ مُثَمَّنٍ أَخْرَبَ مُسَبَّغٍ

مَفْعُولُ فَاعِلَاتْنِ مَفْعُولُ فَاعِلَانِ

راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد
شعری بخوان که با آن رطل گران توان زد

مُضَارِعُ مُثَمَّنٍ أَخْرَبَ مُسَبَّغٍ حَشَوِ

مَفْعُولُ فَاعِلِيَّانِ مَفْعُولُ فَاعِلِيَّانِ

ای ماه خند خندان ای سرو ناز نازان
با روی تن درستان با چشم دردمندان

مُضَارِعُ مُثَمَّنٍ أَخْرَبَ مَقْصُورِ

مَفْعُولُ فَاعِلَاتِ مَفَاعِيلِ فَاعِلَانِ

ما بی غمان مست دل از دست داده ایم
هم راز عشق و هم نفس جام باده ایم

مُضَارِعُ مُثَمَّنٍ أَخْرَبَ مَكْفُوفِ

مَفْعُولُ فَاعِلَاتْنِ مَفْعُولُ فَاعِلَاتْنِ

مُضَارِعُ مُثَمَّنٍ أَخْرَبَ مَكْفُوفِ مَحْذُوفِ

مَفْعُولُ فَاعِلَاتِ مَفَاعِيلِ فَاعِلَانِ

تا مطربان ز شوق منت آگهی دهند
قول و غزل به ساز و نوا می فرستمت

مُضَارِعُ مُثَمَّنٍ أَخْرَبَ مَكْفُوفِ مَقْصُورِ^۲

۱. معنی: به خدا سوگند دوستی را بدون سرزنش و ملامت نیافتم.

۱. مُضَارِعُ مُثَمَّنٍ أَخْرَبَ مَكْفُوفِ مَقْصُورِ

مَفْعُولُ فَاعِلَاتِ مَفَاعِيلِ فَاعِلَاتِ

نَفْسِي تَزُولُ عَاقِبَهُ الْأَمْرِ فِي الْهَوَى

يَا مَنِيَّتِي وَ ذِكْرِكَ فِي النَّفْسِ لَا يَزُولُ

معنی: ای آرزوی دل جانم سر انجام در عشق تو

مَفْعُولُ فَاعِلَاتِ مَفَاعِيلِ فَاعِلَاتِ

دل دادمش به مژده و خجلت همی برم
زین نقدقلب خویش که کردم نثار دوست

مُضَارِعُ مُثَمَّنٍ مَكْفُوفِ مَقْصُورِ

مَفْعُولُ فَاعِلَاتِ مَفَاعِيلِ فَاعِلَانِ

عمریست تا به راه غمت رو نهاده ایم
روی و ریای خلق به یک سو نهاده ایم

مُضَارِعُ مُسَدَّسٍ مَكْفُوفِ

مَفْعُولُ فَاعِلَاتِ مَفَاعِيلِ

شیرین و سرخ گشت چنان خرما
چون برگرفت سختی گرما را

مُضَارِعُ مَطْمُوسِ

فَعُولُنْ

مُضَارِعُ مَقْصُورِ

فَاعِلَانِ

مُضَارِعُ مَكْفُوفِ

یعنی بحر هَزَجِ آن به صورت «مفاعیل» و بحر
رَمَلِ به صورت «فاعلات» در آید. (دایره ی

مشتبیه مزاحفه)

مُضَارِعُ مَكْفُوفِ مَقْصُورِ

که تقطیع آن چهار بار مفاعیل فاعلات
است. (فرهنگ فارسی معین به نقل از بدیع

همایی)

بهاراست و خاک خشک دهد سبزه ی ترا
جوانی جهان پیر همی گیرد از سرا

مُضَارِعُ مُثَمَّنٍ أَخْرَبَ مَحْذُوفِ

نابود می شود و یاد تو در جان من بر جای می ماند.

نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم مدرّس رضوی چاپ اول ص ۳۹) و گویند درع ضاف، یعنی زرهی تمام و این متکلف، از این فعل، بناء تفعیلی بکرده است و فاعلیاتان را ضَرْب مُضَفّی خوانده؛ یعنی تمام کرده و این هم تصرّفی نامعلوم است. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم مدرّس رضوی چاپ اول ص ۳۹) (فرهنگ فارسی معین به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) (ـ ضرب مُضَفّی)

مُضَمَّر

چهار پای لاغر، تغییرات مُفَرَّد در افاعیل عروضی یا زِحاف (ـ زحاف) یا فرع (ـ فرع)، اگر متحرّک دوم سبب، حرف دوم رُکن باشد رُکن را بعد از تغییر مُضَمَّر خوانند. (نگارنده) (ـ اِضمار) ساکن کردن تای متفاعِلن در بحر کامل که معادل «مُستَفْعِلن» می شود. (عروض، سلسله جنبان شکوهمند ادب فارسی، ص ۹۸) (ـ تغییرات مُفَرَّد)

مُضَمَّر أَخَذَ

که رُکن «متفاعِلن» به «فَعْلن» تبدیل شود. (ـ مُضَمَّر) (ـ اخذ)

مُضَمَّر کَامِل

گاهی از رکن متفاعِلن حرف دوم را ساکن می کنند و «مُتفاعِلن» (ـ غضب) باقی می ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «مُستَفْعِلن» باشد به کار می برند. و چنین تغییر مُضَمَّر (ـ مُضَمَّر) نام دارد.

مَطْمُوس

تغییرات بسیطه، طمس (ـ طمس)، ناپدید و سترده، در اصطلاح عروض چون «فا» از «فاع لاتن» مفروق الوند (ـ مفروق الوند) منشعب گردد «فع» به جای آن نهند و آن جزء را مَطْمُوس گویند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از

مَفْعُولُ فاع لاتن مَفْعُولُ فاعِلُن

مَفْعُولُ فاعلات مفاعیل فاعِلُن

مست شبانه بودم و افتاده بی خبر دی در وثاق خویش که دلبر بکوفت در

مُضَارِعُ مُثَمَّنْ أَخْرَبَ مُسَبَّغْ

مَفْعُولُ فاع لاتن مَفْعُولُ فاعلیان

مَفْعُولُ فاعلیان مَفْعُولُ فاعلیان

آرایش مه دی سرما و برف و باران خاصه به شهر غزنین و اطراف کابلستان

مُضَارِعُ مُثَمَّنْ أَخْرَبَ مَكْفُوفُ مَسْلُوحْ

مَفْعُولُ فاعلات مفاعیل فاعِلُن

عاشق شدم بر آن بت ناسازگار صبرم دهاد در غم او کردگار

مُضَارِعُ مُثَمَّنْ مَقْبُوضْ مَخْبُونْ مَحْذُوفْ
مفاعِلن فَعْلَاتُنْ مفاعِلن فَعْلُنْ

سپهر رَقعت و کوه وقار و ابر سخا علاء دین که سپهری است از علو و سنا

مُضَارِعُ مُثَمَّنْ مَقْصُورْ

مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات

صبا دوش آورید به من بوی زلف یار جهان گشت مشک بوی ز زلفین آن نگار

مُضَارِعُ مُثَمَّنْ مَكْفُوفُ مَحْذُوفْ

مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعِلُن

بیامد به حجره مست نگارین و در بزد لطافت نموده دوش سمن بر برون ز حد

مُضَارِعُ مَكْفُوفْ

(ـ دایره ی مشتبهه ی زایده)

مُضَفّی

عروضی متکلف به جای «فاع» متحرّکی و دو ساکن بر فاعِلَاتُن افزوده و آن را «فاعلیاتان» (ـ فاعلیاتان) کرده و این تغییر را تَضَفّیت (ـ تَضَفّیت) نام نهاده و اصل آن از ضَفو است، به ضاد معجمه (فرهنگ فارسی معین به

افزایش «ات» بین دو حرف پایانی مُرَقَّل
(- ترفیل) (- مُرَقَّل) که «مستعلاتن» به دست
می آید و معادل آن «مفتعلاتن» است.

مَطْوِی مُسْکَن مُذَال

مَفْعُولَان (- مَفْعُولَان) که در بحرهای رَجَز
(- رَجَز)، سریع (- سریع) و مُسَرِّح (- مُسَرِّح) به
کار می رود.

مَطْوِی مَفْعُولَات

گاهی حرف چهارم از رکن مَفْعُولَات حذف
می شود مفعلات باقی می ماند و چون وزن به
دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن
معادل عروضی آن را که «فاعلات»
(- فاعلات) باشد به کار می برند. چنین تغییر را
طی (- طی) می نامند و رکن دارای چنین
تغییری مَطْوِی (- مَطْوِی) نام دارد.

مَطْوِی مَكْشُوف سَرِیع

در بحر سریع (- سریع)، مُسَرِّح (- مُسَرِّح) و
مَفْعُولَات (- بی نام) به کار می رود. با طی
و کشف (- کشف) «مفعلا» بماند «فاعِلن» به
جای آن بنهند و «فاعِلن» چون از مَفْعُولَات
خیزد آن را مَطْوِی مَكْشُوف (- مَكْشُوف)
خوانند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم
فی معاییر اشعار العجم چاپ دانشگاه صص
۵۸-۵۹) (- کشف) (- تغییرات مُفَرَّد)

مَطْوِی مَكْشُوف مَفْعُولَات

گاهی هجای پایانی به همراه حرف چهارم از
رکن مَفْعُولَات حذف می شود «مفعلا» باقی
می ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و
مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن
را که «فاعِلن» باشد به کار می برند. چنین تغییر
را طی (- طی) و کشف (- کشف) می نامند و
رکن دارای چنین تغییری مَطْوِی مَكْشُوف
(- مَكْشُوف) نام دارد.

مَطْوِی مُوقُوف مَفْعُولَات

گاهی حرف چهارم از رکن مَفْعُولَات حذف
می شود مفعلات (- مَطْوِی) باقی می ماند و

المعجم فی معاییر اشعار العجم) و «فع» چون
از این «فاع لاتن» خیزد آن را مَطْمُوس خوانند
یعنی ناپدید کرده از بهر آن که بدین زحاف
ازین جز بیش از اثری نماند. (فرهنگ فارسی
معین به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم)
مُطَوَّل

مقابل مختصر، دراز شده (لغت نامه ی دهخدا)

مَطْوِی^۱

در نوردیده، جزء ی که حرف چهارم آن که
ساکن است افتاده باشد مَطْوِی گویند چون
«مستعلن» که از مُسْتَفْعِلن خیزد یعنی
درنوردیده برای آن که حرفی از آن میان کم
کرده اند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم
فی معاییر اشعار العجم) از تغییرات مُفَرَّد در
افاعیل عروضی یا زحاف (- زحاف) یا
فرع (- فرع)، تغییر مُفَرَّدی که در حرف چهارم
افتد آن را بعد از اسقاط مَطْوِی خوانند. و معادل
عروض آن را که «مُفْتَعِلن» باشد به جای آن
به کار می برند. (- تغییرات مُفَرَّد)

مَطْوِی مَخْبُون

اجتماع این دو زحاف زحاف خبل یا مخبول را
ایجاد می کند. (- اجتماع زحافات)

مَطْوِی مَخْبُون أَخَذ

مُفْتَعِلن فاعلات فع لن

روی مگـردان ز مـن حبیبی
که درد جان مرا طیبی

مَطْوِی مُذَال

طی (مَطْوِی) حذف حرف چهارم و افزودن
«الف» بین دو حرف پایانی از رکن مُسْتَفْعِلن
(- رَجَز) مستعلن (- اذالت) و معادل آن
«مفتعلان» و در بحر بسیط به کار می رود.

مَطْوِی مُرَقَّل

اسقاط حرف چهارم از رکن مُسْتَفْعِلن (- طی) و

۱. «السموات مطويات بيمينه» قرآن سوره: زمر /

و دو گانه ی اشعار عرب(ـ) زحاف های بیست و دو گانه ی اشعار عرب(سقوط یکی به خبن(ـ خبن) یا به کف(ـ کف). اگر سقوط به خبن بود سقوط دیگری یا به طی بود اگر هر دو ساکن در یک رُکن افتد و اگر به کف بود سقوط دیگری به قَبض بود اگر در یک رُکن افتد به خبن بود. (المعجم فی معاییر اشعار العجم) چون حرفی بیفتد به معاقبت حرفی که بعد از آن باشد آن را صدر(ـ صدر) خوانند و چون حرفی بیفتد به معاقبت حرفی که پیش از آن باشد آن را عجز(ـ عجز) خوانند و اگر از دو طرف فاعِلَاتِن «الف» و «نون» بیفتد به معاقبت ماقبل و مابعد آن را طرفان(ـ طرفان) خوانند و بعضی عروضیان در باب صدر و عجز، حرف ثابت را اعتبار کنند نه حرف ساقط را و معاقب مابعد را صدر خوانند و معاقب ماقبل را عجز گویند و به صواب نزدیک تر است از بهر آن که در معاقبت راحله که این اسم از آن گرفته اند معاقب آن کس باشد که بر نشینند نه آن کس که فرو آید. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۴۷) اگر دو سَبَب(ـ سَبَب) و وَتَد(ـ وَتَد) آخر از یک رُکن باشد در آن صورت عمل معاقبت لغو است مگر مُضَمَر(ـ مُضَمَر) از کامل(ـ کامل) و عروض سالم از مُنْسَرَح(ـ مُنْسَرَح) (لغت نامه ی دهخدا به نقل از کشاف اصطلاحات الفنون) معاقبت اجتماع سَبَبین(ـ سَبَبین) است چنان که یکی ساقط نگردد. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از کشاف اصطلاحات الفنون به نقل از جامع الصنایع)

مُعْتَدِل

بیتی باشد که عروض(ـ عروض) و ضَرْب(ـ ضَرْب) آن در وزن یکسان باشند یعنی اگر عروض مُسْتَفْعِلِن باشد ضَرْب هم مُسْتَفْعِلِن باشد. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ مدرّس رضوی ص

سپس حرف پایانی نیز ساکن می شود مفعلات(ـ مَوْقُوف) چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «فاعلان» باشد به کار می برند. چنین تغییر راطی(ـ طی) و وقف(ـ وقف) می نامند و رکن دارای چنین تغییری مطوی مَوْقُوف(ـ مطوی مَوْقُوف) نام دارد. در بحر مفعولات(ـ مَفْعُولَات)، سریع(ـ سریع) و مُنْسَرَح(ـ مُنْسَرَح) به کار می رود.

مُعَاقِبَت

از ازاحیف بیست و دو گانه ی اشعار عرب(ـ ازاحیف بیست و دو گانه ی اشعار عرب) (ـ معاقبه) (ـ معاقبت هَزَج) شایسته نیست که از رُکن مفاعیلن «یا» و «نون» را با هم حذف کنند زیرا «مفاعل»، مطوی(ـ مطوی) باقی می ماند و چهار متحرک متوالی فقط در مُسْتَفْعِلِن (= فاصله ی کبری) (ـ فاصله ی کبری) پدید می آید. (المعجم فی معاییر اشعار العجم)

معاقبت هزج

(ـ معاقبه) (ـ معاقبت)

مُعَاقِبَه

بر عقب یکدیگر آمدن، آن است که سقوط دو حرف از وزنی بر سبیل مناوبت(ـ مناوبت) باشد اگر یکی بیفتد البته دیگری برقرار باشد و شاید که هیچ دو ساقط(ـ اسقاط) نشوند اما شاید که هر دو با هم بیفتند و این اسم از مناوبت در شریک گرفته اند که در سفری یک مرکوب دارند و به نوبت بر نشینند و آن را در عربیت معاقبت(ـ معاقبت) خوانند چون حقیقت معاقبت معلوم شد بدان که معاقبت است میان «یا» و «نون» مفاعیلن در بحر هَزَج(ـ هَزَج) تا اگر یا بیفتد شاید که «نون» بیفتد و هم چنین معاقبت است میان «نون» فاعِلَاتِن و «الف» فاعِلِن و فاعِلَاتِن، دیگر که از پس آن آید. (فرهنگ فارسی معین به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم)، نیز از زحاف های بیست

۴۸) زحَف (- زحَف) چون در همه ی بیت افتد اعتدال (- اعتدال) نام نهند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از کَشَاف اصطلاحات فنون چاپ ترکیه ج ۲ صص ۶۸۰-۶۸۱) بیتی که وزن عروض و ضَرَب آن یکسان باشد.

معجم

(- مُعْجَم)

مِعْراج العُرُوض

رساله ای در عروض از محمد غیاث الدین، نخست به بیان معنی لغوی واژه ی شعر پرداخته و سپس در باره ی فن عروض و بنیاد گذار آن، خلیل بن احمد، سخن رانده است. پس از آن به بیان واژگان فَنی علم عروض چون سَبَب، وَتَد، مُسَدَّس، بَحْرهای شعر عربی و فارسی و جز آن ها می پردازد که در فصل های دیگر کتاب بحور عروضی مورد بررسی قرار می گیرد. محمد غیاث الدین در انتهای معراج العروض به بیان بحرهای نوین بهرامی سرخسی و بزرگ مهر قمی می پردازد. (دانشنامه ی ادب فارسی در آسیای مرکزی ذیل همین مدخل)

مَعْرُوضٌ عَلَیه

عرضه شده بر آن، آن چه که چیزی را بر آن عرضه کنند و آن را از بهر آن عروض (- عروض) خوانند که معروض علیه (- معروض علیه) شعر است. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ دانشگاه ص ۲۴) آن چه بدان عرض شود تا موزون (- موزون) را از نا موزون (- ناموزون) و مستقیم (- مستقیم) از نامستقیم (- نامستقیم) پدید آید و آن فعولی است به معنای مَفْعُول

معراً

برهنه و عریان و ناپوشیده (لغت نامه ی دهخدا به نقل از ناظم الاطبا به نقل از محیط

المحیط) (فرهنگ فارسی معین به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) ضَرَبی باشد که هیچ بر اصل آن زیادت نکرده باشند چنان که به اسباغ و اذالت (- اذالت) و ترفیل (- ترفیل) کنند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ مدرّس رضوی ص ۴۸) نزد عروضیان عرب عبارت است از ضَرَب که عاری از زیادتی باشد. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از کَشَاف اصطلاحات الفنون)، هر رُکنی که تغییر آن به زیادت در آخر رُکن ممکن بود و از آن خالی بود آن را معراً خوانند. (المعجم فی معاییر اشعار العجم) (- عروض)

مَعْصُوب

سخت گرسنه (لغت نامه ی دهخدا به نقل از محیط المحیط) عصب، بستن باشد و عصابه سربند و رگ بند بود و به سَبَب آن که «لام» مُفَاعَلَتُن را بدین زحاف از حَرکت بازداشته اند آن را، به عصب تشبیه کرده اند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ دانشگاه ص ۷۲) جزئی از اجزای شعر که خامس متحرک آن را، ساکن کنند پس مُفَاعَلَتُن به سوی «مفاعیلن» رد شود. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب و أندراج و ناظم الاطبا) در عروض آن است که عصب (- عصب) در آن داخل شود. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از محیط المحیط) از تغییرات مُفَرَد در افاعیل عروضی (- افاعیل عروضی) یا زحاف (- زحاف) یا فرع (- فرع) و «مفاعیلن» چون از مُفَاعَلَتُن منشعب باشد آن را مَعْصُوب خوانند. (فرهنگ فارسی معین به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم)، اگر متحرک دوم سَبَب حرف پنجم باشد. (از تغییرات مُفَرَد)

مَعْصُوبٌ مَقْطُوفٌ وَاقِرٌ

مفاعیلن مفاعیلن فَعُولُن

صناعات های شعری و در دو فن؛ یک فن عروض در ده فصل و دیگر فن قافیه که آن نیز در ده فصل می باشد و در مجموع در ۱۵۸ صفحه است که جناب استاد دکتر جلیل تجلیل آن را تصحیح نمودند. ناشر این کتاب نشر جامی و ناهید در تهران و در سال ۱۳۶۹ می باشد.

معین

از بحر دایره ی منغلطه (- دایره ی منغلطه) از بحر مستحدث ثقیل (- بحر مستحدث ثقیل) و زنش فاعلاتن مُستفعلن مفعولات (المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۱۷۱)

مَغُول

اجتماع مَعْصُوب (- مَعْصُوب) و مَقْبُوض (- مَقْبُوض) و معادل «مَفَاعِلُنْ»

مفاعلاتن

رجز مخبون مرفل

مفاعلان

رجز مخبون مذل

مُفَاعِلَتُنْ

میزان اوزان عروضی بحر وافر (- وافر) از افعیل عرب، از اوزان عروضی (فرهنگ فارسی معین) بحر وافر از وَتَد و فاصله تشکیل شده است.

مُفَاعِلَتُنْ مُفَاعِلَتُنْ فَعُولُنْ

بحر وافر مسدس مقطوف

مُفَاعِلَتُنْ مُفَاعِلَتُنْ مُفَاعِلَتُنْ

بحر وافر مسدس سالم

مُفَاعِلَتُنْ مُفَاعِلَتُنْ مُفَاعِلَتُنْ

بَحْرُ وَافِرٍ مُسْتَمَنِّ سَالِمٍ
چه شد صنما که سوی کسی به چشم رضا نمی نگری
ز رسم جفا نمی گذری طریق وفا نمی سپری

مَفَاعِلُنْ

رَجَزٌ مَخْبُونٌ (- مَخْبُونٌ) (- رَجَزٌ) هَزَجٌ مَقْبُوضٌ (- مَقْبُوضٌ) اگر مَفَاعِلُنْ اولین رکن باشد در صورتی از بحر هَزَج است که رکن های بعدی

نگارینا به صحرا شو که عالم
چو روی خوب تو گشتست خرم
مُعَقَّد

گره بسته، گره دار، اگر مصراع اول از دومین جدا نشود. (معیار الاشعار خواجه نصیر الدین طوسی ص ۵۲)

مَعْقُول

شتر زانو بسته به عقل (نگارنده) در اصطلاح عروض لقب رکنی از آرکان شعر که متحرک پنجم آن افتاده باشد. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب و آندراج و ناظم الاطبای) زحاف «مَفَاعِلُنْ» از مُفَاعِلَتُنْ (لغت نامه ی دهخدا) (- معقول وافر)

مَعْقُول وافر

گاهی از رکن مُفَاعِلَتُنْ حرف پنجم حذف می شود و «مفاعتن» باقی می ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «مَفَاعِلُنْ» باشد به کار می برند. و چنین تغییر را عقل (- عقل) و رکن دارای چنین تغییری معقول (- معقول) نام دارد.

مَعْكُوس

از بحر دایره ی منغلطه (- دایره ی منغلطه) از بحر مستحدث ثقیل (- بحر مستحدث ثقیل) و زنش فاعلات مفعولات مُستفعلن (المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۱۷۱)

مُعَمَّم (= معجم)

از بحر دایره ی منغلطه (- دایره ی منغلطه) از بحر مستحدث ثقیل (- بحر مستحدث ثقیل) و زنش مفعولات فاعلاتن مُستفعلن (المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۱۷۱)

معیار الاشعار

معیار الاشعار از خواجه نصیر الدین طوسی به تصحیح دکتر جلیل تجلیل، شامل یک پیش گفتار و سه فصل در باب حد شعر و تحقیق آن و اسباب اختلاف اوزان و قوافی در لغات و در

هم از بحر هَزَج باشد در غیر این صورت حتماً
مفاعِلن(+) رجز مخبون) از بحر رَجَز است.

مفاعِلن مفاعِلن فاعلاتن فع لن

بحر منسرح مسدس مخبون مطوی احدّ

مفاعِلن فاعلاتن مفعولان

بحر منسرح مسدس مخبون مقطوع مسیغ

مفاعِلن فاعلاتن مفعولن

بحر منسرح مسدس مخبون مقطوع

مفاعِلن فاعلاتن مفاعِل فاعلاتن

بحر مجتث مثنی مشکول

مفاعِلن فاعلاتن مفاعِلن

بحر مضارع مسدس مقبوض

مفاعِلن فاعلاتن مفاعِلن فاعلاتن

بحر مضارع مثنی مقبوض

مفاعِلن فاعلاتن مفاعِلن فعلاتن

بحر مجتث مثنی مخبون مقصور

مفاعِلن فاعلان

بحر مجتث مربع مقصور

مفاعِلن فاعلان مفاعِلن فاعلان

بحر منسرح مثنی مخبون مطوی موقوف

مفاعِلن فعلاتن

بحر مجتث مربع مخبون

مفاعِلن فَعَلَاتْن مفاعِلن فَع

اسیر محنت آن روی چون نگارم

بکرد فرقت او طلخ(تلخ) روزگارم

مفاعِلن فعلاتن مفاعِلن فعلاتن

بحر مجتث مثنی مخبون

مفاعِلن فعلاتن مفاعل فع لن

بحر مجتث مثنی مشکول اصلم

مفاعِلن فعلاتن مفاعِلن

بحر مجتث مسدس مخبون

مفاعِلن فعلاتن مفاعِلن فاع

بحر مجتث مثنی مخبون مجحوف مسیغ

مفاعِلن فعلاتن مفاعِلن فع

بحر مجتث مثنی مخبون مجحوف عروض

مفاعِلن فعلاتن مفاعِلن فع لن

بحر مجتث مثنی مخبون اصلم مسیغ

مفاعِلن فعلاتن مفاعِلن فع لن

بحر مجتث مثنی مخبون اصلم عروض

مفاعِلن فَعَلَاتْن مفاعِلن فَعَلْن

بحر مجتث مثنی مخبون محذوف

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را

که سر به کوه و بیابان تو داده ای ما را

مفاعِلن فَعَلَاتْن مفاعِلن فَعَلَاتْن

بحر مجتث مثنی مخبون(+) مخبون

خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم

به صورت تو نگاری نه دیدم و نه شنیدم

مفاعِلن فعلاتن مفاعِلن فعلن

بحر مجتث مثنی مخبون محذوف

مفاعِلن فعولن مفاعِلن فعولن

بحر هَزَج مثنی مقبوض محذوف

مفاعِلن مفاعِلن فاعِلن

بحر قریب مسدس مقبوض محذوف عروض

مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن

بحر رجز مسدس مخبون

مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن

بحر منسرح مسدس مخبون الاجزا

مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن

هَزَج مَقْبُوض مَكْفُوف مَقْصُور(+) مَقْصُور

(+ تغییرات مُفَرَّد)

مکن بتا به من بیهوده آزار

که مـردی ام کـم آزار دل آزار

مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن فعولن

بحر هَزَج مثنی مقبوض مکفوف محذوف

مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن

بحر هَزَج مثنی مقبوض مکفوف مقصور

مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن

بحر هَزَج مثنی مقبوض صدر

مفاعِلن مفتعلن مفاعِلن

بحر رجز مخبون مطوی مخبون مذال

مفاعیل مفتعلن مفاعیل

بحر کامل مسدس موقوف صدر و عروض

مفاعیل مفتعلن مفاعیل مفتعلن

بحر رجز مثنی مخبون مطوی

مفاعیل مفعولن مفاعیل فع

بحر مجتث مثنی مخبون مشعث محذوف

مفاعیل مفعولن مفاعیل فع لان

بحر مجتث مثنی مخبون مشعث اصلم مسیغ

مفاعیل مفعولن مفاعیل فعلن

بحر مجتث مثنی مخبون مشعث محذوف

مفاعیل

یکی از اجزای عروضی است و این از مفاعیلین منشعب گردد بدین سان حرفی که در آخر جزء باشد بیندازند و متحرک آن را ساکن گردانند تا جزء کوتاه شود و مفاعیلین به قصر (ـ قصر) مفاعیل شود و آن را مَقْصُور (ـ مَقْصُور) خوانند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ دانشگاه ص ۵۲) (ـ هَزَج مَقْصُور) (ـ وافر منقوص)

مفاعیل فاعلات فع

بحر مضارع مسدس مکفوف اَبْتَر

مفاعیل فاعلات فَعولن

بحر مضارع مسدس مکفوف محذوف

مفاعیل فاعلات مفاعیل

بحر مضارع مسدس مکفوف مقصور

مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلان

بحر مضارع مثنی مکفوف مقصور

مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر مضارع مثنی مکفوف محذوف

مفاعیل فاعلان

بحر مضارع مربع مکفوف مقصور

مفاعیل فَعولن

بحر هَزَج مَرَبَع مکفوف محذوف

مفاعیل مفاعیلن فَعولن

هَزَج مَكْفُوف مَقْبُوض مَحْذُوف

همی دل برد آن نگار دلبر

که تا داغ نهد به جان و دل بر

مفاعیل مفاعیل فاعلاتن

بحر قریب مسدس مکفوف سالم عروض

مفاعیلن مفاعیلن فاعِلاتُن

میزان اوزان عروضی بحر قریب (ـ قریب)

مفاعیل مفاعیل فاعلان

بحر قریب مسدس مکفوف مقصور

مفاعیل مفاعیل فاعلن

بحر قریب مسدس مکفوف محذوف

مفاعیل مفاعیل فَعولن

بحر وافر مسدس منقوص مقطوف

مفاعیل مفاعیل فَعولن

بحر هَزَج مسدس مکفوف محذوف

مفاعیل مفاعیل مفاعیل

بحر هَزَج مسدس مکفوف مقصور

مفاعیل مفاعیل مفاعیل فَعولن

بحر هَزَج مثنی مکفوف محذوف

مفاعیل مفتعلن

بحر مقتضب مربع مخبون

مفاعیلن

یکی از افاعیل عروضی است و از تکرار آن

بَحْر هَزَج (ـ هَزَج) حادث شود. (لغت نامه ی

دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار

العجم) از افاعیل عروض (ـ افاعیل عروض)

مفا (وَتَد مقرون) + عی (ـ سَبَب خفیف)

+ لن (ـ سَبَب خفیف) میزان اوزان عروضی

بَحْر هَزَج (ـ هَزَج)

مفاعیلن فاعِلاتُن

میزان اوزان عروضی بَحْر مُضَارِع (ـ مُضَارِع)

بحر مضارع مربع سالم

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن

بحر مضارع مسدس سالم

مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن

بحر مضارع مثنی سالم

بین دو حرف آخر «مُتَعَلَّاتِن» به دست می آید که به جای آن معادل آن را که «مُتَعَلَّاتِن» باشد می آورند. (ـ رجز مطوی مرقُل)

مُتَعَلَّان

رجز مطوی مَذال

مُتَعَلِن

رجز مطوی

مُتَعَلِن فاعلات فع لان

بحر منسرح مسدس مطوی اَحَدٌ مَسْبَغ

مُتَعَلِن فاعلات فع لن

بحر منسرح مسدس مطوی اَحَدٌ

مُتَعَلِن فاعلات مُتَعَلِن

بحر منسرح مسدس مطوی

مُتَعَلِن فاعلات مُتَعَلِن فاع

بَحْرُ مَنسَرَحٍ مَثْمَنٌ مطوی مَجْدُوع

گوشه گرفتم ز خلق و فایده ای نیست

گوشه‌ی چشم‌ت بلای گوشه نشین است

مُتَعَلِن فاعلات مُتَعَلِن فاعلات

بَحْرُ مَنسَرَحٍ مَثْمَنٌ مطوی مَوْقُوفٌ (ـ مَوْقُوف)

صبح برآمد ز کوه چون مه نخشب ز چاه

ماه بر آمد به صبح چون دم ماهی ز آب

مُتَعَلِن فاعلات مُتَعَلِن فاعلان

بحر منسرح مَثْمَنٌ مطوی مَوْقُوف

مُتَعَلِن فاعلات مُتَعَلِن فع

بحر منسرح مَثْمَنٌ مطوی منحور

مُتَعَلِن فاعلات مفعولن

بحر منسرح مسدس مطوی مَقْطُوع

مُتَعَلِن فاعلات مفعولن فع

بحر منسرح مَثْمَنٌ مطوی مَقْطُوع منحور

مُتَعَلِن فاعلاتن فاعلاتن

بحر مَجْثُ مَسَدَسٌ مطوی صدر

مُتَعَلِن فاعلان

بحر منسرح مربع مطوی مَوْقُوف

مُتَعَلِن فاعلان مُتَعَلِن فاعلان

بحر منسرح مطوی مَوْقُوف

مفاعیلن فع

بحر هزج مربع اَبْتَر

مفاعیلن فعولن

بحر هزج مربع محذوف عروض

مفاعیلن مفاعلتن فعولن

بحر وافر مسدس معصوب مَقْطُوف

مفاعیلن مفاعیلن

بحر هزج مربع سالم

مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن

بحر قریب مسدس سالم

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

بحر هزج مسدس محذوف

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر هزج مسدس مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر هزج مسدس سالم

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر هزج مَثْمَنٌ مَكْفُوفٌ مقصور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر هزج مَثْمَنٌ سالم

مفاعیلن مفعول فاعلان

بحر قریب مسدس سالم صدر اخرب مقصور

مفاعیلن مفعول فاعلن

بحر قریب مسدس سالم صدر اخرب

محذوف

مفاعیلن مفعولن فاعلن

بحر قریب مسدس سالم صدر اَخْرَمٌ محذوف

مُتَعَل

شعری که در آن ابداع و ابتکار به کار رفته و

گوینده چیزی غریب و نو آورده باشد. (لغت نامه

ی دهخدا به نقل از اقرب الموارد)

مُتَعَلَّاتِن

مطوی مَرْقُل، از ازا حیف بحر رَجَز (ـ رَجَز)

اسقاط حرف چهارم از رُكُنِ مُسْتَفْعِلن که

«مُتَعَلِن» به دست می آید و با افزودن «ات»

مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن

بحر منسرح مثنی مطوی مکشوف

مفتعلن فاعلن مفاعلن فاعلن

بحر منسرح مثنی مطوی مخبون مکشوف

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان

بحر منسرح مثنی مطوی مکشوف

مفتعلن فعولان

بحر منسرح مربع مطوی مخبون موقوف

مفتعلن مستفععلن مستفععلن

بحر رجز مسدس مطوی سالم حشو مزال

مفتعلن مفاعلن مفاعلن

بحر رجز مسدس مطوی مخبون

مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن

بحر رجز مثنی مطوی مخبون

مفتعلن مفتعلن

بحر رجز مربع مطوی مخبون

مفتعلن مفتعلن فاعلان

بحر سریع مسدس مطوی موقوف

مفتعلن مفتعلن فاعلن

بحر سریع مسدس مطوی مکشوف

مفتعلن مفتعلن فع لن

بحر سریع مسدس مطوی اخذ

مُفتَعِلُن مُفتَعِلُن مُفتَعِلَان

بحر رجز مسدس مطوی مزال

تا غمت اندر دل من گشت پدید

کسی مرا بال پر خنده ندید

مُفتَعِلُن مُفتَعِلُن مُفتَعِلُن

بحر رجز مسدس مطوی (-مطوی)

مُفتَعِلُن مُفتَعِلُن مُفتَعِلُن مُفتَعِلُن

بحر رجز مثنی مطوی (-مطوی)

منعلم بر که برم حاجت خویش از بر تو

ای قدمت بر سر من چون سر من بر در تو

مفتعلن مفتعلن مفعولن

بحر رجز مسدس مطوی مقطوع

مفتعلن مفعولن فاعلان

بحر سریع مسدس مطوی مقطوع موقوف

مفتعلن مفعولن فاعلن

بحر سریع مسدس مطوی مقطوع حشو

مکشوف

مُفْرَد

(-فرد) (-مفردات) (-تک بیت) (-مفرد)

مفردات

(-فرد) (-مفرد)

مَفْرُوق

جدا کرده، در اصطلاح عروضیان، سه حرف را

گویند که حرف وسطی ساکن باشد. (لغت نامه

ی دهخدا به نقل از اقرب الموارد)

مَفْعُول

با حذف میم و نون مفاعیلن، «فاعیل» می

ماند به جای آن «مَفْعُول»، می نهند و چنین

تغییری آخر (-آخر) نام دارد نیز حذف

«مف» است از مفعولات که می ماند

«عولات» و به جای آن «مَفْعُول» می

گذارند. (واژه نامه ی هنر شاعری) (-هزج

آخر) (-وافر معقوص)

مَفْعُولَات

یکی از اصول اوزان عروضی مرکب از دو سبب

خفیف (مف + عو) و یک وُتَد مفروق (لات) اگر

هر دو سبب را بر وُتَد مفروق (-وُتَد مفروق)

تقدیم کنی مفعولات آید. (لغت نامه ی دهخدا

به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ

دانشگاه ص ۴۴) تنها وزن و رکن بدون نام

(- رکن بی نام) که به همراه بحر رجز (-رجز)

بحر سریع (-سریع) و مُنْسَرِح (-منسرح) می

سازد. یکی از اصول اوزان عرب مرکب از دو

سبب خفیف (-سبب خفیف) و یک وُتَد

مفروق (-وُتَد مفروق) (فرهنگ فارسی معین به

نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم)

مَفْعُولَاتُ مُسْتَفْعِلِنِ مَفْعُولَاتُ مُسْتَفْعِلِنِ
میزان اوزان عروضی بحر مُقْتَضَب (- مُقْتَضَب)
وارونه ی بحر مُنْسَرِح می باشد.

مَفْعُولَاتِنِ

یکی از زحافات عروضی و گاه گاه، به فاعِلَاتِنِ حرفی می افزایند تا «فاعی لاتن» می شود و «مَفْعُولَاتِنِ» به جای آن می نهند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ دانشگاه صص ۲۸-۲۹)

مفعول فاعلات فعولن

بحر مضارع مسدس اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیل فاع

بحر مضارع مثنی اُخرب مکفوف مسلوخ

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن

بحر مضارع مثنی اُخرب مکفوف سالم عروض

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان

بحر مضارع مثنی اُخرب مکفوف مقصور

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر مضارع مثنی اُخرب مکفوف محذوف

مفعول فاعلات مفاعیلان

بحر مضارع مسدس اُخرب مکفوف مسبغ

مفعول فاعلات مفاعیل فع

بحر مضارع مثنی اُخرب مکفوف مجحوف

مفعول فاعلاتن مفاعیلن

بحر مضارع مسدس اُخرب مکفوف

مفعول فاعلاتن مفعول

بحر مضارع مسدس اُخرب سالم حشوا خرم مقصور

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن

بحر مضارع مثنی اُخرب صدر سالم عروض

مفعول فاعلان مفعول فاعلان

بحر مضارع مثنی اُخرب مقصور

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن

بحر مضارع مثنی اُخرب محذوف

مفعول فاعلاتن مفعول فاعلییان

بحر مضارع مثنی اُخرب مسبغ عروض

مفعولن فاعلن مفاعیل فع

بحر هزج مثنی اُخرب اشتر سالم اُتَر

مفعول فاعلن مفاعیلن

بحر هزج مسدس اُخرم مقبوض سالم عروض

مفعولن فاعلات مفتعلن فع

بحر منسرح مثنی مقطوع مطوی منحور

مفعولن فاعلات مفعولن

بحر منسرح مسدس مقطوع

مفعولن فاعلات مفعولن فع

بحر منسرح مثنی مقطوع مطوی منحور

مفعولن فاعلان مفتعلن فاعلن

بحر منسرح مثنی مقطوع مطوی مکشوف

مفعولن فاعلن مفاعیل فعل

رباعی مثنی اُخرم

مفعولن فاعلن مفاعیل فعول

رباعی مثنی اُخرم

مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع

رباعی مثنی اُخرم

مفعولن فاعلن مفاعیلن فع

رباعی مثنی اُخرم

مفعولن فاعلن مفعولن فاعلان

بحر منسرح مثنی مقطوع مطوی موقوف

مفعولن فاعلن مفعولن فاعلن

بحر منسرح مثنی مقطوع مطوی مکشوف

مفعول فاعلییان مفعول فاعلییان

بحر مضارع مثنی اُخرب مسبغ حشو

مفعول مستفعلن مستفعلن

بحر مقتضب مسدس مرفوع

مفعول مفاعلن فاع

بحر قریب مسدس اُخرب مقبوض مسلوخ

مفعول مفاعلن فعول

بحر هزج مسدس اُخرب مقبوض اهتم

مفعول مفاعلن فعولن

بحر هزج مسدس اُخرب مقبوض محذوف

مفعول مفاعیلن مفاعیل فعل

رباعی مثنیٰ اُخرب

مفعول مفاعیلن مفاعیلُ فَعولن

بحر هزج مثنیٰ اُخرب مقبوض مکفوف محذوف

مفعول مفاعیلن مفاعیلان

بحر هزج مثنیٰ اُخرب مقبوض مسبغ

مفعول مفاعیلن مفاعیلان

بحر هزج مسدس اُخرب مقبوض مسبغ

مفعول مفاعیلن مفاعیلُ مفاعیلن

بحر هزج مثنیٰ اُخرب مقبوض مکفوف

مفعول مفاعیلن مفاعیلن

بحر هزج مسدس اُخرب مقبوض سالم عروض

مفعول مفاعیلن مفاعیلن فاع

رباعی مثنیٰ اُخرب

مفعول مفاعیلن مفاعیلن فَع

رباعی مثنیٰ اُخرب

مفعول مفاعیلن

بحر هزج مربع اُخرب مقصور

مفعولُ مفاعیلُ فاعِلانُ

بَحْر قَریب مُسدّس اُخرب مَکفوف سالم عروض

تا ملک جهان را مدار باشد فرمانده او شهربار باشد

مفعول مفاعیل فاعلان

بحر قریب مسدس اُخرب مکفوف مقصور

مفعول مفاعیل فاعلن

بحر قریب مسدس اُخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل فَعولن

بحر هزج مسدس اُخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیل مفاعیل فعل

بحر هزج اُخرب مکفوف محبوب

نیز: رباعی مثنیٰ اُخرب

مفعول مفاعیل مفاعیل فَعول

رباعی مثنیٰ اُخرب

مفعول مفاعیلُ مفاعیلُ فَعولن

بحر هزج مثنیٰ اُخرب مکفوف محذوف

مفعول مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ

بحر هزج مثنیٰ اُخرب مکفوف مقصور

مفعول مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلن

بحر هزج مثنیٰ اُخرب سالم عروض

مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع

رباعی مثنیٰ اُخرب

مفعول مفاعیل مفاعیلن فَع

رباعی مثنیٰ اُخرب

مفعول مفاعیلان مفعول مفاعیلان

بحر هزج مثنیٰ اُخرب مسبغ

مفعول مفاعیلن

بحر هزج مربع اُخرب

مفعول مفاعیلن فعل

بحر هزج مسدس اُخرب سالم حشو محبوب

مفعول مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بحر هزج مثنیٰ اُخرب صدر

مفعول مفاعیلن مفعول فعل

رباعی مثنیٰ اُخرب

مفعول مفاعیلن مفعول فَعول

رباعی مثنیٰ اُخرب

مفعول مفاعیلن مفعول فَعولن

بحر هزج مثنیٰ اُخرب محذوف

مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن

بحر هزج مثنیٰ اُخرب

مفعول مفاعیلن مفعولن فاع

رباعی مثنیٰ اُخرب

مفعول مفاعیلن مفعولن فَع

رباعی مثنیٰ اُخرب

مفعولُ مفعولُ مفاعیلُ فعل

بَحْر هَزَج مُثَنّی اُخرب مَکفوف مَحبُوب

(← مَحبُوب)

مفکوک

جدا شده، اگر از یک رکن سالم با تغییرات ناشی از کاهش یا افزایش حرف یا با تغییر حرکت ها زحاف جدیدی به دست آید که آن زحاف جدید را مفکوک گویند.

مقایس

کتابی است از ابوالحسن اخفش (ابوالحسن اخفش)

مقبوض

جزئی که حرف پنجم آن که ساکن است از آن باز گرفته باشند چنان که «یاء» از مفاعیلین بیندازی «مفاعیلن» بماند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ دانشگاه صص ۳۵-۳۶) (قبض)

مفاعیلن مفاعیلن فَعْلَاتُنْ

من از فراق آن صنم به فغانم

همیشه با دلی حزینم ز غم

از تغییرات مُفَرَّد در افاعیل عروضی (افاعیل عروضی) یا زحاف (زحاف) یا فرع (فرع) و رکن دارای چنین تغییری را مقبوض (مقبوض) نامند. (تغییرات مُفَرَّد) و در بحر متقارب حذف نون از فَعُولُنْ که «فعول» می ماند نیز حذف «ی» از مفاعیلُنْ که «مفاعیلن» می ماند.

مقبوض متقارب

گاهی حرف پایانی از رکن فَعُولُنْ حذف می شود و «فعول» باقی می ماند چنین تغییر را قبض (قبض) می نامند و رکن دارای چنین تغییری مقبوض (مقبوض) نام دارد.

مقبوض مکفوف

مفاعل

مقتضب

بریدن و شعر بر سبیل ارتجال (ارتجال) گفتن، نام بحری در عروض (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب و ناظم الاطباء) چون این بحر را از بحر مُنْسَرِح (منسرح)

با یارم دیروز همی گفت دلم نرمک نرمک باده ده و چنگ نواز (واژه نامه ی هنر شاعری)

مفعولن

ضد موفور (موفور)، آن که بینی اش را سوراخ کرده باشند، شعری که در وزن آن خرم (خرم) واقع شده باشد یعنی فَعُولُنْ را «عولن» و مفاعِلْتُنْ را «فاعلتن» گویند. (فرهنگ فارسی معین) اگر اسقاط متحرک اول از وَتَد در مفاعیلن باشد. مفعولن آخرم از بحر هَزَج و مُشَعَّت از بحر رَمَل و مَقْطُوع از بحر رَجَز و مکشوف از رکن بی نام است. (وافر اقصم)

مفعولن مفعول فاعلاتن

بحر قریب مسدس آخرم اُخرب سالم عروض

مفعولن مفعول فعول

بحر هزج مسدس آخرم اُخرب اهتم

مفعولن مفعول مفاعیل فعل

رباعی مثنی آخرم

مفعولن مفعول مفاعیل فعول

رباعی مثنی آخرم

مفعولن مفعول مفاعیلن فاع

رباعی مثنی آخرم

مفعولن مفعول مفاعیلن فع

رباعی مثنی آخرم

مفعولن مفعولن مفعول فعل

رباعی مثنی آخرم

مفعولن مفعولن مفعول فعول

رباعی مثنی آخرم

مفعولن مفعولن مفعولن فاع

رباعی مثنی آخرم

مفعولن مفعولن مفعولن فع

رباعی مثنی آخرم

مفعولن مفعولن مفعولن فع لان

بحر رمل مثنی مشعث اصلم مسبغ

مُقْتَضَبُ مُثْمَنٍ مَطْوًى مَقْطُوع

فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن

دل ز ناوک چشمت گوش می‌داشتم لیکن
ابروی کماندارت می‌برد به پیشانی

مُقْتَضَبُ مُرْبِعٍ سَالِمٍ ضَرْبٍ وَ عَرُوض

فاعلات مُسْتَفْعِلَن

دستت — از دار از دلم
ورنه جان ز تن بگسلم

مُقْتَضَبُ مُرْبِعٍ مَخْبُون

مفاعیل مُفْتَعِلَن

همی دل ز من بی‌برد
یکی کبودک سـ فـری

مُقْتَضَبُ مُرْبِعٍ مَطْوًى مَقْطُوع

فاعِلُن مَفْعُولُن

از وفا چه برگردی
چون مرا سـ مـر کردی

مُقْتَضَبُ مُسَدَّسٍ مَطْوًى

فاعلات مُفْتَعِلُن فاعلان

آن بزرگوار ملک فضل کرد
در گذشت آن چه ز من دیده بود

مُقْتَضَبُ مَطْوًى

(— دایره ی مشتبهه زایده) — دایره ی مشتبهه
مزاحفه

مُقْتَضَبُ مَطْوًى مَقْطُوع

فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن

می روی و مژگانت خون خلق می ریزد
تیز می روی جانا ترسمت فرو مانی

مُقْتَضَبُ مَقْطُوع

اگر رکن مستفعلن حرف آخر را از دست بدهد
و حرف ماقبل ساکن شود «مُسْتَفْعِلُن» به
دست می آید که معادل «مَفْعِلُن» است.

(— مقتضب مقطوع)

مَقْرُون

از آسیاب شعر، آن چه سه حرف متحرک بی
فاصله باشد و بعد آن ساکن، چون «مُتَفَا» از
متفاعِلُن، پس در «مُتَفَا» و نحو آن دو سَبَب

بریده اند یعنی آرکان این دو بحر یکی است و
اختلاف در ترتیب است و اصل مُسَرِّح: مُسْتَفْعِلُن مَفْعُولَاتُ است چهار بار و اصل
مُقْتَضَبُ (— مقتضب): مَفْعُولَاتُ مُسْتَفْعِلُن است
چهار بار، با آن که عروض و ضرب این بحر را
گاهی قطع هم می نمایند یعنی می
اندازند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل غیاث
اللغات و آندراج) مُقْتَضَبُ را در دایره ی مَثْمَنَات
آورده اند و از آن جز مُرْبِعُ، مستعمل نیست (—
مُرْبِعُ) برای آن که مُقْتَضَبُ از جزء دوم مُسَرِّح
مفکوک (— مفکوک) است و اگر در تثمین
(— تثمین) آن سجع نگه دارند از روی مشابَهت
به تربیع (— تربیع) چندان مستثقل نیاید و نیز
چون بر این بحر هم در تازی و هم در پارسی
شعر بسیار نیست و آن چه نقل کرده اند نیک
نادر و اندک است بدان التفاتی نکردند و آن را
به موضع فک خویش، ملحق گردانید. (لغت
نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر
اشعار العجم مدرّس رضوی چاپ اوّل صص
۶۷-۶۸) (لغت نامه ی دهخدا به نقل از کُشَاف
اصطلاحات فنون)

وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی
حاصل از حیات ای جان این دم است تا دانی
خاص عرب هاست و مجزوّ (— مجزوّ) به
کارش می برند.

مُقْتَضَبُ سُرَاهَا

سلمان ساوجی (ق. ۸)، حافظ شیرازی (ق. ۸)،
شیخ بهایی (ق. ۱۱)، بیدل (ق. ۱۲)، فرخی
یزدی (ق. ۱۳)، ملک الشعرای بهار (ق. ۱۳)،
رهی معیری (ق. ۱۴) شفیع کدکنی (ق. ۱۴)،
لاهوری (ق. ۱۴)، شهریار (ق. ۱۴)

مُقْتَضَبُ مُثْمَنٍ مَطْوًى

فاعلات مُفْتَعِلُن فاعلات مُفْتَعِلُن

تا بدید طرف چمن عکس روی یاسمن
از حیای عارض او شـد زلال یاس منش

(- سَبَب) متصل آید. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب و آندراج و ناظم الاطبّا) «عِلَّتَن» از مُفَاعَلَتَن (لغت نامه ی دهخدا به نقل از ناظم الاطبّا و آندراج)

مَقْصُور

کوتاه کرده، مربوط به اواخر مصراع هاست که ساکن سَبَب را اسقاط نموده و متحرک را ساکن نمایند. از تغییرات مُفَرَّد در افاعیل عروضی (- افاعیل عروضی) یا زحاف (- زحاف) یا فرع (- فرع)، قصر (- قصر) آن است که ساکن سَبَبی که در آخر باشد بیندازی و متحرک آن را ساکن گردانی تا جزء کوتاه شود و مفاعیلن به قصر مفاعیل شود به سکون لام و آن را مَقْصُور خوانند یعنی کوتاه کرده (فرهنگ فارسی معین به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) (- قصر) (- تغییرات مُفَرَّد)

مَقْصُور العَرُوض

اگر عروض بیت، مَقْصُور باشد. (- صدر)

فَعْلَاتُنْ فَعْلَاتُنْ فَعْلَاتُنْ فَعْلَانْ

خروش باید از این بیش که بس بی خردست
نکشد عاشق اگر هیچ خرد داری

مَقْصُور رَمَل

گاهی حرف هفتم از رکن فاعِلَاتُنْ حذف می شود و ماقبل آن را ساکن می گردانند. «فاعلان» یا «فاعلات» باقی می ماند، چنین تغییر را قصر (- قصر) می نامند و رکن دارای چنین تغییری مَقْصُور (- مَقْصُور) نام دارد.

مَقْصُور عَرُوض

یعنی این زحاف در عروض (- عروض) محقق می شود. (- صدر)

مَقْصُور مُتْقَارِب

گاهی حرف پایانی از رکن فَعُولُنْ حذف می شود و حرف ماقبل نیز ساکن می شود و «فعول» باقی می ماند چنین تغییر را قصر (- قصر) می نامند و رکن دارای چنین تغییری مَقْصُور

(- مَقْصُور) نام دارد.

مَقْصُور مَسْبُغ

فاعلات، معادل فاعلان

مَقْصُور هَزَج

گاهی حرف پایانی از رکن مفاعیلن حذف و حرف ماقبل ساکن می شود. «مفاعیل» چنین تغییری را قصر و رکن دارای چنین تغییر، مَقْصُور نام دارد.

مَقْطُوع

بریده (نگارنده) در اصطلاح عروض، شعر که حرف ساکن وَتَد (- وَتَد) اخیر وی را حذف کرده و حرف متحرک را ساکن نمایند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب و آندراج و ناظم الاطبّا) قطع در مُسْتَفْعِلُنْ آن است که «نون» بیندازی و «لام» را ساکن گردانی «مستفعل» بماند به سکون «لام»، مَفْعُولُنْ به جای آن بنهی... و قطع (- قطع) در متفاعِلُنْ «متفاعل» باشد به سکون «لام»، «فَعْلَاتُنْ» به جای آن نهند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ مدرّس رضوی طبع اوّل صص ۴۰ و ۶۱) و «مَفْعُولُنْ» چون ازین مُسْتَفْعِلُنْ خیزد آن را مَقْطُوع خوانند. (المعجم فی معاییر اشعار العجم) آن چه مخصوص به اواخر مصراع باشد یکی حذف ساکن وَتَد و متحرک گردانیدن ساکن است که آن را مَقْطُوع خوانند. از تغییرات مُفَرَّد (- تغییرات مُفَرَّد) در افاعیل عروضی یا زحاف یا فرع، در بحرهای رَجَز (- رَجَز)، متدارک (- متدارک) کمل (- کامل)، مَفْعُولُنْ (- مَفْعُولُنْ)، در بسیط (- بسیط) و رَجَز (- رَجَز) به کار می رود. (- قطع) حذف نون متفاعِلُنْ که «متفاعل» می ماند و به جای آن «فَعْلَاتُنْ» می نهند و حذف

از این رکن حذف می‌شود و «مَعُولُن» باقی می‌ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «فَعُولُن» باشد به کار می‌برند چنین تغییر را قطع خبن می‌نامند و رکن دارای چنین تغییری مَقْطُوع مَخْبُون نام دارد.

مَقْطُوف

خراشیده شده، یا میوه چیده شده و سَبَب آن که بدین زحاف از این جزء دو حرف و دو حَرَكْت افتاده است آن را به قطف (ثمار) تشبیه کرده اند. (فرهنگفارسی معین به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) (- قطف) اجزای عروضی که بدان قطف راه یافته باشد. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از اقرب الموارِد) «فَعُولُن» چون از مُفَاعَلَتُن خیزد آن را مَقْطُوف خوانند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ دانشگاه ص ۷۴) اجتماع مَعْصُوب (- مَعْصُوب) و مَحْذُوف (- مَحْذُوف)

مَقْطُوف وَا فِر

گاهی از رکن مُفَاعَلَتُن حرف اوّل و سوم را حذف می‌کنند و سپس حرف «لام» را ساکن نموده «فَعَلَتُن» باقی می‌ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «فَعُولُن» باشد به کار می‌برند. و چنین تغییر را قطف (- قطف) و رکن دارای چنین تغییری مَقْطُوف (- مَقْطُوف) نام دارد.

چو برگذری همی نگری به رویم
چرا نکنی یکی نگرش به کارم

مَقْفَى

آن است که ضَرْب و عَرُوض آن در حُرُوف، مختلف باشند.

زهی سرفرازی که با پایگاهت
میستّر نشد چرخ را دستیاری
(فرهنگ فارسی معین به نقل از المعجم فی

نون از مُسْتَفْعِلُن که «مستفعل» باقی می‌ماند و به جای آن «مَفْعُولُن» می‌نهند.

مَقْطُوع حَشَو

مُفْتَعِلُن مَفْعُولُن فاعِلُن

سیم به سنگ اندر پنهان بود
یار مرا سنگ به سیم اندر است
محل وقوع قطع در حشو بیت است.
(- صدر)

مَقْطُوع رَجَز

گاهی حرف هفتم از رکن مُسْتَفْعِلُن حذف شده و حرف ماقبل ساکن می‌گردد و «مستفعل» باقی می‌ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «مَفْعُولُن» باشد به کار می‌برند چنین تغییر را قطع (- قطع) می‌نامند و رکن دارای چنین تغییری مَقْطُوع (- مَقْطُوع) نام دارد.

مَقْطُوع کَامِل

گاهی از رکن متفاعِلُن حرف نون را حذف می‌کنند و «متفاعل» باقی می‌ماند و سپس با ساکن کردن حرف ششم «متفاعل» به دست می‌آید و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «فَعَلَاتُن» باشد به کار می‌برند و چنین تغییر، مَقْطُوع (- مَقْطُوع) نام دارد.

مَقْطُوع مُتَدَارِك

در بحر مُتَدَارِك گاهی حرف پنجم را از رکن فاعِلُن حذف می‌کنند و حرف چهارم را ساکن می‌نمایند. در این صورت «فاعل» باقی می‌ماند که به جای آن «فع لن» را قرار می‌دهند و چنین تغییر را قطع و رکن دارای چنین تغییری مَقْطُوع (- مَقْطُوع) نام دارد.

مَقْطُوع مَخْبُون

شکل فَعُولُن که در بحر های ، بسیط و رَجَز به کار می‌رود.

مَقْطُوع مَخْبُون رَجَز

گاهی از زحاف مَقْطُوع «مَفْعُولُن» حرف دوم نیز

۵۸-۵۹) در بحر سریع (→ سریع) و مُنْسَرَح (→ مُنْسَرَح) به کار می رود. (المعجم فی معاییر اشعار العجم)

مَكْفُوف

کور شده، در اصطلاح عروض رُکنی از بحر عروض که هفتم ساکن آن رفته باشد. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب) چون از مفاعیلین «نون» بیندازند مفاعیل بماند به ضم «لام». (لغت نامه ی دهخدا به نقل از غیاث اللغات و آندراج و ناظم الاطبّا) رُکنی که کف (→ کف) در آن داخل شده باشد. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از اقرب الموارد و المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ دانشگاه ص ۵۱) تغییر مُفردی که در حرف هفتم اسقاط رخ دهد. کف، در هَزَج (→ هَزَج) و طویل (→ طویل) و مُضَارِع (→ مُضَارِع) و رَمَل (→ رَمَل) و خفیف (→ خفیف) و مجتث (→ مجتث) به کار مطوی رود. (→ کف) (→ تغییرات مُفرد)

مَكْفُوف رَمَل

گاهی حرف هفتم از رکن فاعِلَاتُن حذف می شود و «فاعلات» باقی می ماند چنین تغییر را کف (→ کف) می نامند و رکن دارای چنین تغییری مکفوف (→ مکفوف) نام دارد.

مَكْفُوف هَزَج

گاهی حرف آخر از رکن مفاعیلین حذف می شود و «مفاعیل» باقی می ماند و چنین تغییرات را کف (→ کف) می نامند و رکن دارای چنین تغییری مکفوف نام دارد.

مَلْحُون

شعری که با الحان و مقامات موسیقی ساخته و خوانده می شود. مانند سرود و ترانه و قول (→ قول) و غزل (→ غزل) قدیم. غزلیات مختاری... از نوع اشعار غنایی ملحون است. (فرهنگ فارسی معین به نقل از همایی، عثمان مختاری، ص ۵۷۴) اهل دانش، ملحونات رباعی را ترانه نام کردند و شعر مجرد

معاییر اشعار العجم) که اگرچه عروض (→ عروض) و ضَرْب (→ ضَرْب) این بیت فَعُولُن است [ولی] خُرُوف آن مختلف است. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم مصحح مدرّس رضوی چاپ اوّل ص ۳۱۰)

مَقْلُوب طَوِيل

بر وزن مَفَاعِلِین فَعُولُن می آید. (→ طویل)

مقیاس اوزان عربی

کلماتی (→ افاعیل) که از سه حرف «ف، ع و ل» تشکیل شده است که گاهی بعضی به همان شکل اولیه به کار می روند و بعضی به شکل تغییر یافته (→ زحاف) اعم از کاهش یا افزایش حرف یا حروفی به کار می روند.

مُكَانِفَت

با یک دیگر یاری کردن، در بحر سریع و مُنْسَرَح و بسیط یا هر دو سَبَب خفیف را سَالِم نگه دارند یا هر دو را با هم حذف کنند یا این که یکی را حذف و دیگری را سَالِم نگه دارند. (دانشنامه ی ادب فارسی در آسیای مرکزی - ذیل همین مدخل) (→ معاقبت)

مَكشُوف

تیرگی گرفته، تیره و تار شده (لغت نامه ی دهخدا) (→ کسف) (→ کشف)

مَكشُوف

اندام برهنه کرده، در اصطلاح عروض کشف، (→ کشف) اسقاط «تاء» مَفْعُولَات باشد. (لغت نامه ی دهخدا) از تغییرات مُفرد (→ تغییرات مُفرد) در افاعیل عروضی یا زحاف یا فرع (→ فرع)، «مَفْعُولُن» به جای آن نهند و «مَفْعُولُن» چون از مَفْعُولَات منشعب باشد آن را مَكشُوف خوانند. بعضی عروضیان این زحاف را کَسَف (→ کسف) گویند. (فرهنگ فارسی معین به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ دانشگاه صص

که حُرُوف و حرکات را سنگین یا سبک تلفظ کنند:

لب تو حامی لؤلؤ خط تو مرکز لاله
شب تو حامل کُکب مه تو با خط هاله
۱. فَعْلَاتُنْ فَعْلَاتُنْ فَعْلَاتُنْ فَعْلَاتُنْ = بحر رَمَل
مُثَمَّنْ مَخْبُون

۲. مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن = بحر
هَزَجْ مُثَمَّنْ سَالِم

۳. مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ فَعْلَاتُنْ = بحر
مَجْتَثْ مُثَمَّنْ مَخْبُون

(لغت نامه ی دهخدا به نقل از صناعات ادبی
تألیف همایی صص ۱۳۱-۱۳۴) (– ذوبحرین)
(– ذووزنین) (– متلُون) (– ملُون)

ممال

تبدیل «الف» به «یاء» و فتحه به کسره
(– لغت نامه ی دهخدا به نقل از ناظم الاطبّا)
کلمه ای که در آن صورت «أ» به «ای» تبدیل
شده باشد. (دهخدا)

مُمَكِّنْ

امکان تغییر به نقصان

منابع بحر رَمَل

مثنوی معنوی مولوی، منطق الطیر عطار
نیشابوری، سبحه الابرار جامی
منابع بحر خفیف
هفت پیکر نظامی گنجه ای، حدیقه الحقیقه
ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی

منابع بحر سریع

مخزن الاسرار نظامی گنجه ای

منابع بحر مُتَقَارِبْ

شاهنامه فردوسی، اسکندر نامه نظامی، بوستان

آن را دوبیتی خوانند. (فرهنگ فارسی معین به
نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم)

مَلْحُونَات

(– ملحون)

مُلَمَّعْ

اسب اَبْرَش (لغت نامه ی دهخدا به نقل از
منتهی الارب و آندراج و ناظم الاطبّا) یک
مصراع عربی و یک مصراع (– مصراع) فارسی
یا بیتی (– بیتی) عربی و بیتی فارسی داشته
باشد. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از غیاث
اللغات و آندراج و ناظم الاطبّا) آن است که
شاعر قصیده ای بگوید بیتی پارسی و بیت
تازی به یک وزن و قافیت نه بر سیل
ترجمه. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از ترجمان
البلاغه ی رادویانی) آن را مردم هند و پاکستان
ریخته (– ریخته) گویند. (لغت نامه ی دهخدا)
بیت های پارسی او از هَزَجْ (هَزَجْ) باشد و بیت
های تازی او از وَاْفِرْ (– وَاْفِرْ)، ذولسانین
(– ذولسانین) (– تلمیع)

مُلُونْ

شعری است که آن را به دو وزن یا بیشتر توان
خوانند و آن را ذوبحرین (– ذوبحرین) و
ذووزنین (– ذووزنین) و متلُون (– متلُون) نیز
گویند، مانند:

ای بت سنگین دل سیمین قفا
ای لب تو رحمت و غمزه بلا
چون کلمات آن را سنگین و با اشباع
(– اشباع) کسره ها بخوانند بر وزن فاعِلَاتُنْ
فاعِلَاتُنْ فاعِلُنْ می شود که آن را بحر رَمَل
(– رَمَل) شش رُکنی یا مُسَدَّسْ می گویند و
چون کلمات را سبک و بدون کشش صوت
تلفظ کنند بر وزن مُفْتَعِلُنْ مُفْتَعِلُنْ فاعِلُنْ است
که آن را بحر سریع (– سریع) می نامند اما مثال
آن که بر سه وزن خوانده شود بر حسب این

سعدی، گرشاسب نامه اسدی طوسی

منابع بحر هزج

خسرو شیرین و لیلی و مجنون نظامی گنجه ای، روشنایی نامه ناصر خسرو قبادیانی بلخی، ویس و رامین فخر الدین اسعد گرگانی، مجنون و لیلی جامی، مجنون و لیلی هاتفی خرجردی، تحفه العراقین خاقانی شروانی، شاهنامه مسعودی مروزی

مناوبت

در پی کسی در آمدن و دست به دست گردانیدن(→ دهخدا به نقل از اقرب الموارد) رعایت حذف حرف در معاقبه(→ معاقبه) (→ معاقبت)

مُنْتَزَعَه

یکی از دواير چهارگانه ی عروضی و بعضی آن را مجتلبه(→ مجتلبه) خوانند و هر دو در معنی به هم نزدیک است و بحور این دایره پنج است: سریع(→ سریع)، غریب(→ غریب)، قریب(→ قریب)، خفیف(→ خفیف)، مُشَاکِل (→ مشاکل) (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم مصتح مدرس رضوی چاپ دوم ص ۱۶۲)بعضی آن را مجتلبه(→ مجتلبه) خوانند.

مُنْتَصِف

نیمه ی چیزی، وسط چیزی(فرهنگ فارسی معین) نظیر وسط بیت یا رکن یا افاعیل

مَنْحُور

اجتماع جدع(→ جدع) و کشف(→ کشف) است در مفعولات، «لا» بماند «فع» به جای آن بنهند و «فع» چون از مفعولات خیزد آن را منحور خوانند. یعنی گلو بریده، از بهر آن که بدین زحاف از این جزء گویی رمقی بیش نمی ماند آن را نحر(→ نحر) خوانند.(فرهنگ فارسی

معین به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) فع(→ نحر)

مُنْزَحِف

دور شونده از سمت معقولیت(لغت نامه ی دهخدا) دور شونده از وزن صحیح(→ وزن صحیح)(لغت نامه ی دهخدا به نقل غیاث اللغات) شعری که وزن آن تغییر یافته و از قواعد عروضی خارج شده باشد.

بیت فرومایه ی این منزحف قافیه ی هرزه ی آن شایگان گویند بیت مزاحف(→ مزاحف) درست است و بیت منزحف(→ منزحف) منکسر(→ منکسر) شعری است که وزن آن مختل و خارج از قاعده باشد.(واژه نامه ی هنر شاعری)(لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم مصتح مدرس رضوی ص ۴۷)

مُنْسَرِح

اسب تند رو، نام بحر از عروض(لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب و ناظم الاطبا و اقرب الموارد) چون در ارکان این بحر سبب ها(→ سبب) مقدم است بر وُتد لهذا آسان تر گفته می شود و بعضی نوشته اند که انسراج(→ انسراج) از جامه بیرون آمدن است این بحر هم در نقصان زحافات(→ زحافات به مقدار دو رُکن خویش می رسد لهذا این اختصار را به بیرون آمدن از جامه تشبیه کرده اند.(لغت نامه ی دهخدا به نقل از غیاث اللغات و آندراج) مُشْتَرَك بین عرب و عجم(لغت نامه ی دهخدا به نقل از کشف اصطلاحات الفنون) یکی از چهار بحر دایره ی دوم مختلفه(→ مختلفه) است و از احیف این بحر یازده است: طی(→ طی)، خبن(→ خبن)، کف(→ کف)، وقف(→ وقف)، قطع(→ قطع)، کشف(→ کشف)، حذ(→ حذ)، رقع(→ رقع)، جدع(→ جدع)، نحر(→ نحر) و اسباغ(→ اسباغ) و آجزای آن از اصل

مطبعة مجلس ص ۶۷) (مُنسَرِح منسرح
مُثَمَّن (منسرح کبیر)

مُنسَرِح مُثَمَّن مَجْدُوع

مُفْتَعِلُن فاعلات مُفْتَعِلُن فاع
ملک مصون است و حصن ملک حصین است
مَنْت وافر خدای را که چنین است

مُنسَرِح مُثَمَّن مَخْبُون الْأَجْزَا

مَقْـاعِلُن مفاعیل مَقْـاعِلُن
چرا همی نگارم تو جفا کنی
وفا کن ارنه باری تو جفا مکن
این وزن هزج مُسَدَّس مَقْبُوض مَكْفُوف
(مَقْبُوض مکفوف) نیز هست.

مُنسَرِح مُثَمَّن مَطْوِی مَجْدُوع

مُفْتَعِلُن فاعلات مُفْتَعِلُن فاع
صحبت دنیا مرا شاید از یراک
صحبت او اصل ننگ و مایه عار است

مُنسَرِح مُثَمَّن مَطْوِی مَخْبُون مَكْشُوف

مُفْتَعِلُن فاعِلُن مُفْتَعِلُن فاعِلُن
کیست که پیغام من به شهر شروان برد
یک سخن از من بدان مرد سخن دان برد

مُنسَرِح مُثَمَّن مَطْوِی مَخْبُون مُوقُوف

مُفْتَعِلُن فاعِلُن مُفْتَعِلُن فاعِلُن
مُفْتَعِلُن فاعِلُن مَقْـاعِلُن فاعِلُن
بشنو و نیکو بشنو نعت خیاگران
به پهلوانی سماع و به خسروانی طریق

مُنسَرِح مُثَمَّن مَطْوِی مَقْصُور

مُفْتَعِلُن فاعلات مُفْتَعِلُن فَعْلُن
گوشه‌ی ابروی تست منزل جانم
خوشتر از این گوشه پادشاه ندارد

مُنسَرِح مُثَمَّن مَطْوِی مَكْشُوف^۲

مُسْتَفْعِلُن هفت است: مُفْتَعِلُن (مَطْوِی)
مَقْـاعِلُن (مَخْبُون)، مَقْعُولُن (مَقْطُوع)، فَعْلُن
لن (احذ) فَعْلَان، (أَحْذُ مُسَبِّغ، فاعِلُن
(مرفوع)، مَقْعُولَان (مَقْطُوع مُسَبِّغ) و از اصل
مَقْعُولَات نه است: مَقْـاعِلِل (مَخْبُون)
فَعْلُولَان (مَخْبُون مُوقُوف) فَعْلُولُن (مَخْبُون
مَكْشُوف) فاعلات (مَطْوِی) فاعِلُن (مَطْوِی
مَكْشُوف) فاعِلَان (مَطْوِی مُوقُوف) مَقْعُولُ
(مرفوع) فاع (مَجْدُوع) فَعْلُ
(منحور) لغت نامه ی دهخدا به نقل از
المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ دانشگاه
صص ۱۳۸-۱۴۲

مُفْتَعِلُن فاعِلُن مُفْتَعِلُن فاعِلُن

آتش رخسار گل خرمین بلبل بسوخت
چهره خندان شمع آفت پروانه شد^۱
مُنسَرِح سُرا

رودکی سمرقندی (ق. ۴)، سنایی غزنوی (ق. ۶)،
خاقانی شروانی (ق. ۶) حافظ شیرازی (ق. ۸)،
صائب تبریزی (ق. ۱۱)، ملک الشعرای بهار (ق. ۱۳)

مُنسَرِح صَغِير

مُنسَرِح مُسَدَّس را گویند. (لغت نامه ی دهخدا
به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ
مطبعة مجلس ص ۶۷) (مُنسَرِح) (انسراح)

مُنسَرِح ضَرْب و عَرُوض مَنحُور

مَقْعُولُن فاعلات مَقْعُولُن فَعْلُ
تا کی گریزی ز عشقی و تا کی نالی
سود ندارد گریستن چه سگالی

مُنسَرِح کَبِير

مُنسَرِح مُثَمَّن را گویند. (لغت نامه ی دهخدا به
نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ

۲. مُنسَرِح مُثَمَّن مَطْوِی مَقْصُور

مُفْتَعِلُن فاعلات مُفْتَعِلُن فاعِلَان

نیزه کشید آفتاب حلقه‌مه در ربود

نیزه این ز سر سرخ حلقه آن سیم ناب

۱. مُنسَرِح مُثَمَّن مَطْوِی مَكْشُوف

۱. نیز مانند این بیت از خاقانی:

زد نفس سر به مهر صبح مَلْمَع نقاب

خیمه ی روحانیان کرد معنیر طناب

مُفْتَعِلُنْ فاعِلان مُفْتَعِلُنْ فاعِلُنْ

ای پسر آخر بساز چاره و درمان من
رحم کن ای دل ربای بر دل و بر جان من
مُنْسَرِحْ مَثْمَنْ مَطْوًى مَنخُورٌ یا مَجْدُوعٌ
مُفْتَعِلُنْ فاعلات مُفْتَعِلُنْ فَع

بر سر آنم که گر ز دست بر آید
دست به کاری زخم که غصه سر آید
مُنْسَرِحْ مَثْمَنْ مَطْوًى مَوْقُوفٌ
مُفْتَعِلُنْ فاعِلُنْ مُفْتَعِلُنْ فاعِلان

حیدر شرع و کرم بازو و احسان تست
کاین در روزی شاد و آن در خیبر شکست
مُنْسَرِحْ مَثْمَنْ مَطْوًى مَوْقُوفٌ عَرُوضٌ
مَکْشُوفٌ ضَرْبٌ

مُفْتَعِلُنْ فاعلات مُفْتَعِلُنْ فاعِلان
ای صنم خوب روی صابری از من مجوی
با غم هجران یار کس نکند صابری
مُنْسَرِحْ مَثْمَنْ مَنخُورٌ
مُفْتَعِلُنْ فاعلات مُفْتَعِلُنْ فَع

این دل مسکین من اسیر هوا شد
پیش هزاران هزار گون بلا شد
مُنْسَرِحْ مَثْمَنْ مَنخُورٌ مَجْدُوعٌ
مُفْتَعِلُنْ فاعلات مُفْتَعِلُنْ فَع

خوب تر از روی تو گمان نبرد خلق
زار تر از من کسی نبرد گمانی
مُنْسَرِحْ مَثْمَنْ مَوْقُوفٌ عَرُوضٌ مَکْشُوفٌ ضَرْبٌ
مَفْعُولُنْ فاعِلُنْ مَفْعُولُنْ فاعِلان
مَفْعُولُنْ فاعِلُنْ مَفْعُولُنْ فاعِلُنْ
او را از نیکویی قارون کردست باز
ما را خواهد همی کز غم قارون کند
مُنْسَرِحْ مَخْبُونٌ مَکْشُوفٌ

مُفْتَعِلُنْ فاعِلُنْ مُفْتَعِلُنْ فاعِلُنْ

زاهد خلوت نشین دوش به میخانه شد
از سر پیمان برفت با سر پیمانه شد

فَعُولُنْ

مُنْسَرِحْ مَخْبُونٌ مَوْقُوفٌ

فعولان

مُنْسَرِحْ مَرَبَّعٌ مَخْبُونٌ مَوْقُوفٌ

مُفْتَعِلُنْ فعولان

دلبر من کجا رفت
وز بر من چرا رفت
مُنْسَرِحْ مَرَبَّعٌ مَطْوًى مَکْشُوفٌ
مُسْتَفْعِلُنْ فَعُولُنْ

حلقه شدست پشتم
هم چو دو زلفکانت
منسرح مسدس

(= منسرح کبیر)

مُنْسَرِحْ مُسَدَّسٌ أَخَذَ مُسَبِّغٌ

مُسْتَفْعِلُنْ فاعلات فَع

بیرون شدم از احتراق بهرام

و آورد زی شاه ماه پیغام

مُنْسَرِحْ مُسَدَّسٌ مُخْتَلِفٌ الْأَجْزَا

مُسْتَفْعِلُنْ فاعلات مُسْتَفْعِلُنْ

ای دلبر جان فزای تندی مکن
با عاشقان خوش سرای تندی مکن
مُنْسَرِحْ مُسَدَّسٌ مُرْقَلٌ
مَفْعُولُنْ فاعلات مفتعلاتن

جوزا را کر بکن به بانگ مغنی
پروین را رنگ ده به باده ی روشن
مُنْسَرِحْ مُسَدَّسٌ مَرْفُوعٌ
فاعِلُنْ فاعلات مُفْتَعِلُنْ

رنج بی مرهمی برد دل من
نیست جز غم ز یار حاصل من
مُنْسَرِحْ مُسَدَّسٌ مَرْفُوعٌ حَشْوٌ
مُسْتَفْعِلُنْ مَفْعُولٌ مُسْتَفْعِلُنْ

دارد قدم مانند تازی قصب
از فرقش آن ترک دیبا سلب
مُنْسَرِحْ مُسَدَّسٌ مَطْوًى^۱

۲. مُنْسَرِحْ مُسَدَّسٌ مَطْوًى (= مَطْوًى)

مُنْسَرِّح مَقْطُوع مُسَبِّغ

مَفْعُولَان

منشوری

احمد بن محمد المنشوری، مکنی به ابوسعده از شعرای دربار محمود بن سبکتگین (ترجمان البلاغه ص ۳۸۷ به نقل از لباب الالباب ج ۲ ص ۴۴ و عروضی سمرقندی در چهار مقاله ص ۲۸) (دهخدا ذیل همین مدخل به نقل از حواشی چهار مقاله چاپ لیدن ص ۱۳۴ و حقائق السحر ص ۱۲۹)

رشید وطواط در حقائق السحر گوید: «منشوری در صنعت تلون از صنایع لفظیه بدیع یعنی شعری که ممکن باشد در دو بحر یا زیاده خوانده شود مختصری ساخته است و خورشیدی آن را شرح کرده است.» (دهخدا ذیل همین مدخل به نقل از حواشی چهار مقاله چاپ لیدن ص ۱۳۴ و حقائق السحر ص ۱۲۹) نامش [شرح خورشیدی] کنز الغرائب است «در آن جا بیتی آورده است کی به سی و اند وزن بتوان خواند اما این موضوع را این قدر تمامست.» (ترجمان البلاغه ص ۳۸۷ به نقل از حقائق السحر ص ۵۵) از اشعار او قطعا و ابیاتی در ترجمان البلاغه و حقائق السحر و لباب الالباب و مجمع الفصحا و لغت فرس اسدی آمده و از آن جمله است این ابیات در وصف آتش سده و مدح:

یکی دریا پدید آمد زمین از مشک و آب از زر
معلق موج زربش به اوج اندر کشیده سر
نشیب و قعر آن دریا همه پر رشته مرجان
فراز و موج او هر سو همه پر زهره ازهر
نیز رک: لباب الالباب ج ۲ ص ۴۴ و چهار مقاله تعلیقات دکتر معین ص ۱۰۵ و حقائق السحر ص ۱۲۹ و مجمع الفصحا ج ۱ ص ۵۰۶ و تاریخ ادبیات دکتر صفا ج ۱ ص ۵۳۳

مُفْتَعِلُن فاعلات مُفْتَعِلُن

دیدمش و دید مر مرا و بسی
خوردم خرماش و خست خار مرا

مُنْسَرِّح مُسَدِّس مَطْوِی مَخْبُون

مُفْتَعِلُن فاعلات فاعلان

ای بتک ماه روی حـور زاد
باده به من ده به رنگ بامداد

مُنْسَرِّح مُسَدِّس مَطْوِی مَقْطُوع

مُفْتَعِلُن فاعلات مُفْتَعِلُن

دل بر بودی ز من کنون چه کنم
سود ندارد مرا پشیمانی

مُنْسَرِّح مُسَدِّس مَقْطُوع

مُفْتَعِلُن فاعلات مَفْعُولُن

مُفْتَعِلُن فاعلات مُفْتَعِلُن

تازه تر از تازه برگ نسـرینی
دوست تر از دیده و دل و دینی

مُنْسَرِّح مُسَدِّس مَقْطُوع أَخَذَ مُسَبِّغ

مُفْتَعِلُن فاعلات مَفْعُولُن

مُفْتَعِلُن فاعلات فاعلان

دور شد از من قرار و آرامم
تا شدم از بیش آن صنم دور

مُنْسَرِّح مَطْوِی

اسقاط حرف چهارم جزء است چون ساکن باشد و چون از مُسْتَفْعِلُن «فا» بیندازی «مستعلن» بماند و «مُفْتَعِلُن» به جای آن نهند. (دایره ی مشتبه زایده) (دایره ی مشتبه مزاحفه)

مُنْسَرِّح مَقْطُوع

مَفْعُولُن

مُفْتَعِلُن فاعلات مُفْتَعِلُن

مرد چو با خوشتن شمار کند
دانه ی این خرّمی شکار کند

مُفْتَعِلُن فاعلات مُفْتَعِلُن

دل به گروگان این جهان ندهم
گر چه دل تو به دهر مرهون شد

مَنْعِکَسَه

چون بر عکس دایره ی مشتبهه (-مشتبهه) است منعکسه (-منعکسه) نام نهاده اند. دارای نه بحر به شرح زیر است: صریم (-صریم)، کبیر (-کبیر)، بدیل (-بدیل)، قلیب (-قلیب)، حمید (-حمید)، صغیر (-صغیر)، أَصَم (-أصم)، سلیم (-سلیم)، حمیم (-حمیم) (-بحور مستحدث ثقیل) المعجم فی معاییر اشعار العجم (-دایره ی منعکسه)

مُنْعَلِقه

شامل بحرهای مهمل (-مهمل)، معکوس (-معکوس)، مصنوع (-مصنوع)، مستعمل (-مستعمل)، آخرس (-آخرس) و مبهم (-مبهم) است. (-بحور مستحدث ثقیل)

مُنْغَلَطه

شامل بحرهای مُشْتَرک معجم (-معجم) «معجم» (-معجم)، مشتق (-مشتق) «مستتر» (-مستتر)، معین (-معین)، باعث (-باعث) و قاطع (-قاطع) است. (-بحور مستحدث ثقیل)

مَنْقُض

اگر عروض (-عروض) و ضَرْب (-ضرب) از نقصانی خالی نبود. (معیار اشعار خواجه نصیر الدین طوسی ص ۵۲)

مَنْقُوص

ناقص شده (نگارنده) از اجزای عروض آن که عصب (-عصب) و کف (-کف) پذیرفته باشد. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب) (آنندراج) (لغت نامه ی دهخدا به نقل از ناظم الاطبا) نقض (-نقض) آن است که از مُفَاعَلَتْن مَعْصُوب (-مَعْصُوب) «نون» بیندازی «مفاعیل» بماند به ضَم «لام» (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ دانشگاه ص ۸۲ و کشاف اصطلاحات الفنون) چون از مُفَاعَلَتْن منشعب باشد آن را منقوص خوانند. (فرهنگ فارسی معین به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم)

۶۱ اجتماع مَعْصُوب (-مَعْصُوب) و مَكْفُوف (-مَكْفُوف) (-نقص)

منقوص وافر

گاهی از رکن مُفَاعَلَتْن حرف «لام» را ساکن می کنند و «مُفَاعَلَتْن» باقی می ماند و سپس حرف هفتم را حذف نموده «مفاعلت» (-کف) باقی می ماند و چون وزن به دست آمده زیبا و مستعمل نیست به جای آن معادل عروضی آن را که «مفاعیل» باشد به کار می برند. و چنین تغییر را نقص (-نقص) و رکن دارای چنین تغییری منقوص (-منقوص) نام دارد. زحاف نقص (-نقص) حاصل اجتماع عصب (-عصب) و کف (-کف) می باشد.

منکسر

(-مُنْزَجِف)

منهوک

در علم عروض، از رَجَز آن چه دو ثلث رفته و یک ثلث باقی مانده باشد. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب و آنندراج و ناظم الاطبا) در اشعار عرب روا باشد که چهار دانگ از آجزای بحری کم کنند چنان که از رَجَز (-رَجَز) و مُنْسَرِح (-مُنْسَرِح) که در اصل دایره ی عرب مُسَدَّس اند و باشد که بر دو جزء از هر یک شعر گویند و آن را منهوک خوانند به سبب ثلث آجزا و ضعف آن و در لغت عرب گویند: «نهکه الحمی» یعنی تب او را ضعیف و نزار کرد. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۴۹) (فرهنگ فارسی معین به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم)

منهول

اگر از بیت دو ثلث حذف کرده استعمالش کنند آن را منهول خوانند. (معیار اشعار خواجه نصیر الدین طوسی ص ۵۲)

مُوزُون

سنجیده شده (لغت نامه ی دهخدا به نقل از ناظم الاطبا) سنجیده (آنندراج) سخنی که دارای

وزن عروضی باشد. (لغت نامه ی دهخدا) شعر دارای وزن مرتب و درست مبتنی بر موسیقی (المعجم فی معاییر اشعار العجم) **مُوسِع (=توسیع)**

افزودن سببی بر فاعلاتن است و این عمل متکلفانه را توسیع (+ توسیع) گویند و فاعلاتن را که به توسیع، «فاعلیاتن» شود مُوسِع خوانند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۱۰۱) سوالم هر سه بحر [هزج، رجز و رمل] را در دایره یی نهاده اند و نام آن را مؤتلفه کرده و مزاحفات آن را در دایره ای دیگر نهاده و نام آن را مجتلبه کرده و الحق این استادی یی سخت جاهلانه است و تصرفی نیک فاسد، برای آن که بحر، اسم جنسی است از کلام منظوم که تحت آن انواع اوزان است و هر نوع را به صفتی معرف گردانیده اند تا بدان وصف از یک دیگر ممتاز باشند. (المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۹۹)

موسیقی بیرونی

وزن عروضی بر اساس کشش هجاها و تکیه ها. (موسیقی شعر، دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران، آگاه، چاپ دوازدهم، ص ۵۱) (- موسیقی درونی)

موسیقی درونی

هماهنگی و نسبت ترکیبی کلمات و طنین خاص هر حرفی در مجاورت با حروف دیگر. (موسیقی شعر، دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران، آگاه، چاپ دوازدهم، ص ۵۱) (- موسیقی بیرونی)

مُوفور

جزء ی باشد که در آن خَرَم (- خَرَم) جایز باشد و آن را خَرَم نکنند و آخرم (- آخرم) ضد موفور باشد. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۴۸) و کشاف اصطلاحات الفنون (لغت نامه ی دهخدا به نقل از اقرب الموارد)

مَفَاعِلُن مَفَاعِلُن مَفَاعِلُن

مَفَاعِلُن مُفْتَعِلُن مَفَاعِلُن

از آن دو چشم‌کان پَر فَریب او عجب نباشد که برد شکیب او **مُوقُوص**

کوتاه شده، شکسته گردن (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب) چون متحرکی از فاصله کم شده است آن را به کوتاهی گردن تشبیه کرده اند. (فرهنگ فارسی معین به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) آن است که دوم فاصله را بیفکنند «مَفَاعِلُن» بماند و «مَفَاعِلُن» چون از متفَاعِلُن منشعب باشد آن را موقُوص (- موقُوص) خوانند، وقص (- وقص)، بدیل (- بدیل) مُضَمَر (- مُضَمَر) + (- مَخْبُون) از رکن مُفَاعِلَتُن، اجتماع مُضَمَر و مَخْبُون (- وقص)

مُوقُوص کامل

گاهی از رکن متفَاعِلُن حرف دوم را حذف می‌کنند و «مَفَاعِلُن» باقی می‌ماند و چنین تغییر موقُوص (- موقُوص) نام دارد.

مُوقُوص مَقْطُوع

نگار من سوار من به سفر شد همی رود چو سرکشان به جهان در وقص (- وقص) آن است که دوم فاصله را بیفکنند «مَفَاعِلُن» بماند و «مَفَاعِلُن» چون از متفَاعِلُن منشعب باشد آن را موقُوص (- موقُوص) خوانند یعنی گردن کوتاه و چون متحرکی از فاصله کم شده است آن را به کوتاهی گردن تشبیه کرده اند. (فرهنگ فارسی معین به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم)، وقص (- وقص)، بدیل (- بدیل)

مُوقُوص و مُذال

مفاعلان

مُوقُوف

رکنی که حرف هفتم متحرک آن را ساکن کرده باشند مانند «تای» مفعولات

(آنندراج) لغت نامه ی دهخدا به نقل از ناظم الاطبا و غیاث اللغات) «مفعولان» چون از مفعولات خیزد آن را موقوف خوانند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) بحر ی است که در آن وقف صورت گرفته باشد. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از کشاف اصطلاحات فنون) از تغییرات مفرد در افعیل عروضی یا زحاف یا فرع

مهمل

از بحر دایره ی منعلقه (- دایره ی منعلقه) از بحر مستحدث ثقیل (- بحر مستحدث ثقیل) وزنش فاعِلَاتُنْ مفاعِلُنْ مُستَفِیلُنْ (المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۱۷۱)

میزان

وزن شعر (لغت نامه ی دهخدا به نقل از ناظم الاطبا) (لغت نامه ی دهخدا به نقل از کشاف اصطلاحات الفنون) وزن عبارت یا بیت (- بیت) یا مصراع (- مصراع) که اصل قرار گیرد و بیت و مصراع دیگر را با آن سنجند. مانند «لا حول و لا قوه الا بالله» که میزان است برای شعر رباعی فارسی. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب)

- (- میزان اوزان عروضی بحر رَمَل)
- (- میزان اوزان عروضی بحر مُجْتَث)
- (- میزان اوزان عروضی بحر مدید)
- (- میزان اوزان عروضی بحر مُشاکِل)
- (- میزان اوزان عروضی بحر مُضَارِع)
- (- میزان اوزان عروضی بحر مُقْتَضِب)
- (- میزان اوزان عروضی بحر مُنْسَرِح)
- (- میزان اوزان عروضی بحر هَزَج)
- (- میزان اوزان عروضی بحر وَاْفِر)
- (- میزان اوزان عروضی بحر مُتْقَارِب)
- (- میزان اوزان عروضی بحر مُتْدَارِک)
- (- میزان اوزان عروضی بحر کَامِل)
- (- میزان اوزان عروضی بحر قَرِیب)
- (- میزان اوزان عروضی بحر طَوِیل)

- (- میزان اوزان عروضی بحر سَرِیع)
- (- میزان اوزان عروضی بحر رَجَز)
- (- میزان اوزان عروضی بحر خَفِیف)
- (- میزان اوزان عروضی بحر جَدِید)
- (- میزان اوزان عروضی بحر بَسِیط)

میزان الاشعار

(- عروض سیفی)

میزان اوزان عروضی

هر یک از افعیل عروضی که به شکل سالم آن، وزن بحر است و با تغییر آن ها به صورت کم یا زیاد نمودن افعیل، زحاف هایی تولید می شود که در همان بحر مورد استفاده قرار می گیرد و بعضی از ایرانی ها از همین زحاف ها بحر های تازه تولید نمودند. همه ی افعیل عروضی از سه حرف «ف، ع و ل» و چند حرف اضافی تشکیل شده اند.

میزان اوزان عروضی بحر بَسِیط

مُسْتَفِیلُنْ فاعِلُنْ مُسْتَفِیلُنْ فاعِلُنْ

میزان اوزان عروضی بحر جَدِید

فاعِلَاتُنْ فاعِلَاتُنْ مُسْتَفِیلُنْ

میزان اوزان عروضی بحر خَفِیف

فاعِلَاتُنْ مُسْتَفِیلُنْ فاعِلَاتُنْ

میزان اوزان عروضی بحر رَجَز

مُسْتَفِیلُنْ مُسْتَفِیلُنْ مُسْتَفِیلُنْ مُسْتَفِیلُنْ

میزان اوزان عروضی بحر رَمَل

فاعِلَاتُنْ فاعِلَاتُنْ فاعِلَاتُنْ

میزان اوزان عروضی بحر سَرِیع

مُسْتَفِیلُنْ مُسْتَفِیلُنْ مفعولات

میزان اوزان عروضی بحر طَوِیل

فَعُولُنْ مفاعیلنْ فَعُولُنْ مفاعیلنْ

میزان اوزان عروضی بحر قَرِیب

مفاعیلنْ مفاعیلنْ فاعِلَاتُنْ بر عکس مشاکل

میزان اوزان عروضی بحر کَامِل

متفاعِلنْ متفاعِلنْ متفاعِلنْ

میزان أوزان عَرُوضی بَحَر مُتَدَارِک

فَاعِلُنْ فَاعِلُنْ فَاعِلُنْ

میزان أوزان عَرُوضی بَحَر مُتَقَارِب

فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ

میزان أوزان عَرُوضی بَحَر مُجْتَث

مُسْتَفْعِلُنْ فَاعِلَاتُنْ مُسْتَفْعِلُنْ فَاعِلَاتُنْ

میزان أوزان عَرُوضی بَحَر مدید

فَاعِلَاتُنْ فَاعِلُنْ فَاعِلَاتُنْ فَاعِلُنْ

میزان أوزان عَرُوضی بَحَر مُشَاكِل

فَاعِلَاتُنْ مَفَاعِلُنْ مَفَاعِلُنْ بر عکس قریب

میزان أوزان عَرُوضی بَحَر مُضَارِع

مَفَاعِلُنْ فَاعِلَاتُنْ

میزان أوزان عَرُوضی بَحَر مُقْتَضِب

مَفْعُولَاتُ مُسْتَفْعِلُنْ مَفْعُولَاتُ مُسْتَفْعِلُنْ ، وارونه

ی بَحَر مُنْسَرِح می باشد.

میزان أوزان عَرُوضی بَحَر مُنْسَرِح

مُسْتَفْعِلُنْ مَفْعُولَاتُ مُسْتَفْعِلُنْ مَفْعُولَاتُ، وارونه

ی بَحَر مُقْتَضِب می باشد.

میزان أوزان عَرُوضی بَحَر هَزَج

مَفَاعِلُنْ مَفَاعِلُنْ مَفَاعِلُنْ مَفَاعِلُنْ

میزان أوزان عَرُوضی بَحَر وَاْفِر

مُفَاعَلَتُنْ مُفَاعَلَتُنْ مُفَاعَلَتُنْ مُفَاعَلَتُنْ

ن

خلاف نظم(لغت نامه ی دهخدا به نقل از اقرب الموارد) سخن موزون و غالباً مقفّی حاکی از احساس و تخیل است در حالی که در نثر این ویژگی وجود ندارد.

نحر

بریدن گلوی شتر، در اصطلاح عروض انداختن هر دو سَبَب و تاء مَفْعُولَاتُ(مَفْعُولَاتُ) که «لا» بماند «فع» به جایش نهند و رُکنی را که در آن نحر واقع شود منحور خوانند.(لغت نامه ی دهخدا به نقل از فرهنگ نظام) و بعضی به جای سَبَب خفیف(سَبَب خفیف) که از رُکنی باقی ماند «فل» نهند چرا که دو حرف میزانست و «فل» در کلام عرب به معنی فلان می آید و «فع»، مستعمل(مستعمل) نیست.(لغت نامه ی دهخدا به نقل از کشاف اصطلاحات فنون به نقل از عروض سیفی) از اُحیف سیزده گانه ی عروضیان عجم(از اُحیف سیزده گانه ی عروضیان عجم)، از اُحیف مَفْعُولَاتُ(مَفْعُولَاتُ)، اجتماع جَدع(جَدع) (= لات) و کشف(مَفْعُولَا) که می شود «لا» باقی می ماند و به جای آن «فع» می نهند و آن را منحور(منحور) خوانند.(فرهنگ فارسی معین به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم)(واژه نامه ی هنر شاعری)(فرهنگ فارسی معین به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) نیز حذف خُرُوف ۱، ۲، ۳، ۴، ۷ از رکن مُفَاعَلَتَن(وافر)

ن

از جمله خُرُوفی که در کتابت می آیند ولی در الفاظ نمی آیند مانند شش حرف دیگر: ه(ه)، ی(ی)، ن(ن)، ت(ت)، ب(ب)، د(د) آن چه تلفّظ نشود.(فرهنگ فارسی معین) که مجموع این حروف در ترکیب «بین توده» جمع شده است. (غیر ملفوظ)

نا سالم

وزنی که از افاعیل عروضی مشتق شده باشد که این اشتقاق گاهی از طریق کاهش یا افزایش حرف یا حروفی است و گاهی تغییرات در حرکت افاعیل عروضی(سالم)

نامطبوع

وزنی که به دلیل دشواری و ثقیل بودن وزن، مطبوع ذوق سلیم نیفتد.

ناموزون

ناسنجیده، ناساز(آندراج) شعری که وزن آن درست نباشد.(لغت نامه ی دهخدا به نقل از ناظم الاطبّا) شعر داری وزن نامرتب و ناقص

نثر

پراکنده(لغت نامه ی دهخدا به نقل از ناظم الاطبّا و آندراج و منتهی الارب و غیاث اللغات) کلامی که شعر نباشد.(لغت نامه ی دهخدا به نقل از فرهنگ نظام) سخن پراکنده و غیر منظوم بر خلاف نظم که سخن منظوم(منظوم) و شعر(شعر) را گویند.(لغت نامه ی دهخدا به نقل از ناظم الاطبّا)

نشانه گذاری

تفکیک هجاهای هر مصرع یا بیت، برای تعیین وزن و در نهایت تشخیص بحر، که در این فرایند، هجای کوتاه معادل (U) و هجای بلند معادل (-) و هجای کشیده معادل (-U) است. از ترکیب این هجاها وزن هایی نظیر مفاعیلن (-U -)، فاعلاتن (U - -)، مستفعلن (-U -)، فعولن (U -) یا نظایر این ها که زیاد هستند به دست می آیند.

نقص

اجتماع عصب (- عصب) و کف (- کف) لغت نامه ی دهخدا به نقل از نفایس الفنون آن است که از مُفَاعَلَتْن که معصوب شود «مفاعلتن» می ماند و معادل «مفاعیلن» است که اگر «نون» را هم بیندازیم کف (- کف) «مُفَاعِلُ» به ضَمّ «لام» می ماند. (- معصوب)

نون غیر ملفوظ

هر «ن» ساکن که ماقبل آن مصوّت باشد.

نَهک

حذف دو سوم بیت در بحر رَجَز (- رَجَز) و جزء اخیر با باقیمانده ی آن را منهوک (- منهوک) گویند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل تعریفات)

نیمه مُثَمَّن

مُرَبَّع (- مَسْطُور)

و

از جمله حُرُوفی که در کتابت می آیند ولی در الفاظ نمی آیند مانند شش حرف دیگر: ه (ـه)، ی (ـی)، ن (ـن)، ت (ـت)، ب (ـب)، د (ـد) آن چه تلفظ نشود. (فرهنگ فارسی معین) که مجموع این حروف در ترکیب « بین توده » جمع شده است. (ـ غیر ملفوظ) (ـ واو)

واج

هر واج یا صامت است یا مصوّت منظور از صامت یعنی همه حُرُوف الفبا است به این شکل که حُرُوف دارای یک صدا، یک واج به حساب می آید و تعداد آن ها بیست و سه تاست. به شرح ذیل:

۱- الف. ع = یک واج یا صامت / ۲- ب = یک واج یا صامت / ۳- پ = یک واج یا صامت / ۴- ت. ط = یک واج یا صامت / ۵- ث. س. ص = یک واج یا صامت / ۶- ج = یک واج یا صامت / ۷- چ = یک واج یا صامت / ۸- ح. ه = یک واج یا صامت / ۹- خ = یک واج یا صامت / ۱۰- د = یک واج یا صامت / ۱۱- ذ. ز. ض. ظ = یک واج یا صامت / ۱۲- ر = یک واج یا صامت / ۱۳- ژ = یک واج یا صامت / ۱۴-

ش = یک واج یا صامت / ۱۵- غ. ق = یک واج یا صامت / ۱۶- ف = یک واج یا صامت / ۱۷- ک = یک واج یا صامت / ۱۸- گ =

یک واج یا صامت / ۱۹- ل = یک واج یا صامت / ۲۰- م = یک واج یا صامت / ۲۱- ن = یک واج یا صامت / ۲۲- و = یک واج یا صامت / ۲۳- ی = یک واج یا صامت

و مصوّت به دو دسته تقسیم می شود:
الف: مصوّت کوتاه و تعداد آن ها سه تاست. که همان شکل فتحه و کسره و ضمه است.
ب: مصوّت بلند و تعداد آن ها سه تاست.
ا - ای - او

تعداد مصوّت ها شش تا و صامتها بیست و سه تا و در مجموع واجها بیست و نه تاست بر خلاف الفبای فارسی که سی و دو تاست. یعنی در واج شکل شنیداری و در الفبا شکل دیداری منظور است.

واج های کلمه دانشمند: د / ا / ن / ا / ش / م / ا - ن / د = نه واج و واج یعنی صامت ها و مصوّت ها (حرکت ها یا مصوّت کوتاه و بلند)

وافر

وزن آن مُفَاعَلَتُنْ شش بار (لغت نامه ی دهخدا به نقل از منتهی الارب) بناء وافر (ـوافِر) و کامل (ـکامل) بر سباعیات (ـسباعیات) است مرکب از پنج متحرک و دو ساکن، و چون افاعیل (ـافاعیل) این دو بحر در عدد متحرکات (ـمتحرکات) و سواکن (ـسواکن) و ترتیب ارکان متفق (ـمتفق) و مؤتلفه (ـمؤتلفه) بودند آن را در یک دایره نهادند و نام آن را دایره ی مؤتلفه (ـمؤتلفه) کردند. (لغت

وافِرِ مطبوع مَقْطُوف
مُفَاعَلَتْنِ فَعُولْنِ مُفَاعَلَتْنِ فَعُولْنِ

وافِرِ مَعْقُول
حذف «لام» مُفَاعَلَتْنِ که «مفاعلتن» بماند
«مُفَاعِلْنِ» به جای آن نهند و آن را معقول
(= معقول) خوانند.

وافِرِ مَقْطُوف
مُفَاعَلَتْنِ مُفَاعَلَتْنِ فَعُولْنِ
چو برگذری همی نگری به رویم
چرا نکنی یکی نگرش به کارم

وافِرِ وافِی سَالِم
مُفَاعَلَتْنِ مُفَاعَلَتْنِ مُفَاعَلَتْنِ
بتا غم تو برین دل من بزد علمی
چنان که ازو به گرد جهان شدم علمی
وافِی

مُثَمَّنْ، بیتی باشد که تجزیت بدان راه نیافته
باشد یعنی هیچ از آن چه در دایره باشد کم
نکرده باشند. (فرهنگ فارسی معین به نقل از
المعجم فی معاییر اشعار العجم و لغت نامه ی
دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار
العجم) هر بیتی که آرکان مصراعش به تعداد
مساوی و آرکان دایره باشد خواه آن طوری در
دایره آمده است مستعمل باشد خواه بعد از
تغییر آن بیت را وافِی خوانند. (معیار الاشعار
خواجه نصیر الدین طوسی ص ۵۲)

واو
از جمله حُرُوفِی که در کتابت می آیند ولی در
الفاظ نمی آیند مانند شش حرف دیگر: هـ (= ه)،
ی (= ی)، ن (= ن)، ت (= ت)، ب (= ب)، د
(= د) آن چه تلفّظ نشود. (فرهنگ فارسی
معین) که مجموع این حروف در ترکیب «بین
توده» جمع شده است. (= غیر ملفوظ)

واو اِشمام ضَمّه
واو اِشمام ضَمّه چون واو خوارزم و خواسته و
خواب و خواجه و مانند آن که گویی حَرکَت
ماقبل این واوات فتحه بوده است و به سَبَب

نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر
اشعار العجم چاپ دانشگاه ص ۵۱) یکی از پنج
بَحَرِ عربی که در فارسی کم استعمال
است. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم
فی معاییر اشعار العجم چاپ دانشگاه) واژه نامه
ی هنر شاعری از بحرهای تازیان و اصلش در
دایره ی مُفَاعَلَتْنِ شش بار و در بنا آن را دو
عروض (= عروض) و سه ضرب (= ضرب) باشد
و بر سه وزن آید یک وافِی (= وافِی) و دو تا
مجزوّ (= مجزوّ)، یکی از پنج بحر عربی که در
فارسی کم استعمال است وزن آن شش بار
مُفَاعَلَتْنِ است.

اگر یار مرا باز نوازَد
دلَم با غم سوداش بسازَد

وافِرِ اَجَمِ مَعْقُول
فَاعِلْنِ مُفَاعِلْنِ مُفَاعِلْنِ
وافِرِ مُثَمَّنِ سَالِم
مُفَاعَلَتْنِ مُفَاعَلَتْنِ مُفَاعَلَتْنِ مُفَاعَلَتْنِ

چه شد صنما که سوی کسی به چشم رضانمی نگری
ز رسم جفا نمی گذری طریق وفا نمی سپری

وافِرِ مُثَمَّنِ مَعْصُوبِ مَقْطُوف
مفاعیلن مفاعیلن فَعُولْنِ
نگارینا به صحرا شو که عالم
چو روی خوب تو گشتست خرم

وافِرِ مجزوّ سَالِم
مُفَاعَلَتْنِ مُفَاعَلَتْنِ

بدی چه کنی به جای کسی
که او نکند به جای تو بد

وافِرِ مُرَبَّعِ سَالِم
مُفَاعَلَتْنِ مُفَاعَلَتْنِ

بیابان بنگر غممان مرا
شکسته قد و کمان مرا

وافِرِ مُسَدَّسِ مَقْطُوف
مُفَاعَلَتْنِ مُفَاعَلَتْنِ فَعُولْنِ

چو برگذری همی نگری به رویم
چرا نکنی یکی نگرش به کارم

واو، آن را بویی از ضمه داده اند و به سبب آن که ملفوظ نیست از تقطیع (-) تقطیع ساقط (-) اسقاط دارند. (المعجم فی معاییر اشعار العجم) ساکن کردن حرف، هنگامی که مضموم باشد، واو معدوله چون بعد از خای نقطه دار مفتوح خوانده می شود و فتحه ی آن خالص است بلکه بویی از ضمه دارد. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از ناظم الاطبا)

واو بیان ضمه

مثل واو «تو» و «دو» که در لغت تلفظ نمی شود.

واو عطف

واو بین دو واژه نظیر قافیه و عروض

واو غیر ملفوظ

۱. واو عطف (-) واو عطف، دلداری و دل
۲. واو بیان مبالغه (-) واو بیان مبالغه، تو، دو
۳. واو اِشمام ضمه (-) واو اِشمام ضمه، خوارزم، خواب

وَتَد

میخ، میخ چوبی، یکی از ارکان سه گانه ی عروضی، و آن بر دو قسم است وِتَد مفروق، دو متحرک است که میان آن ها یک حرف ساکن فاصله شده است از قبیل نامه و جامه، وِتَد مقرون یا مجموع دو متحرک است که بعد از آن ها یک ساکن باشد مانند چمن، سمن (فرهنگ فارسی معین به نقل از بدیع همایی) وِتَد در نزد اهل عروض سه حرف است که دوم یا سوم آن ساکن باشد اگر وسط آن ساکن باشد هم چون قول، پس آن وِتَد مفروق (-) وِتَد مفروق است و اگر وسط آن متحرک باشد و آخرش ساکن مانند علی وِتَد مقرون (-) وِتَد مقرون است. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المنجد)

ارکان وزن از طریق آن ها ساخته می شود و مدار ارکان عروضی نامیده می شود:

۱. مقرون دو متحرک یک ساکن

۲. مفروق متحرک ساکن متحرک
۳. مجموع دو متحرک دو ساکن (-) وِتَد مُجْتَمِع (عروض سلسله جنبان شکوهمند ادب فارسی / ص ۱۰۶)

وِتَد مُجْتَمِع

دو متحرک و دو ساکن پی در پی (المعجم فی معاییر اشعار العجم / ص ۴۸)

وِتَد مَفْرُوق

و آن لفظ سه حرفی است که وسط آن ساکن و طرفین آن متحرک باشد چون رأس. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از کشاف اصطلاحات فنون به نقل از تعریفات) (المعجم فی معاییر اشعار العجم) و صورت خطی (-) صورت خطی آن (olo) است. از ترکیب متحرک، ساکن و متحرک به دست می آید و چون دو متحرک از هم جدا شدند مفروق نام گرفت. مانند: زنده، کُوجه

نظیر آن در ارکان و افاعیل عروضی: «لات» در رکن مفعولات، «فاع» در رکن فاعلاتن «تفع» در رکن مُستفَعِلن

وِتَد مَقْرُون

یا مقرون و آن لفظ سه حرفی را گویند که دو حرف اول آن متحرک و حرف آخر آن ساکن باشد چون لفظ دعا. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از کشاف اصطلاحات الفنون و تعریفات جرجانی) (المعجم فی معاییر اشعار العجم) و صورت خطی آن (oo) است. (-) صورت خطی وِتَد مقرون (= مجموع) از ترکیب دو متحرک و یک ساکن به دست می آید و چون دو متحرک پی در پی آمده است مقرون (-) وِتَد مقرون نام نهانند.

مانند: طَمَع، شَرَه، سَخَر، در ارکان عروضی اجمزای زیر از افاعیل عروضی (-) افاعیل عروضی و وِتَد مقرون (-) وِتَد مقرون هستند که از ترکیب دو متحرک و یک ساکن به دست می آید. مانند: «فعو» در رکن فَعُولن،

از آب دیده صد ره طوفان نوح دیدم
وز لوح سینه نقشست هرگز نگشت زایل
۲. طرفین مکث، پنج یا هفت هجاست.

وز لوح سینه نقشست هرگز نگشت زایلبر وزن
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن و در بحر
مضارع مثنی آخرب است.

از آب/دی د صد ره//طوفان/نوح دی دم
--U-/U--//--U-/U--

وز لوح/اسی ن نق شت//هرگز/اگشت زایل
--U-/U--//--U-/U--

۳- هجای پایان نیم مصرع بلند است.

۴. وزن شعر متناوب است.

یعنی در بیت بالا رکن اول و سوم از بحر هزج
و رکن دوم و چهارم از بحر رمل است و چون
بحرها، یک در میان و به صورت متناوب
(+ متناوب) برابرند لذا دوری نام دارد.

و شاعر مختار است پایان هر نیم مصرع یک
یا دو صامت اضافه بیاورد.

دو نوع گوناگون در تقطیع:

یکم: یک غزل در وزن دوری از حافظ شیراز
که در بحر مضارع مثنی آخرب(مفعول فاعلاتن
مفعول فاعلاتن) سروده است:

الف: تقطیع بیت اول غزل یاد شده:

جان بی جمال جانان میل جهان ندارد
هر کس که این ندارد حقاً که آن ندارد
جایی ج/مال جانان//میل ج/هان دارد
--U-/U--//--U-/U--

هر کس ک/ای ن دارد//حق ق/آن دارد
--U-/U--//--U-/U--

بقیه ی ابیات غزل یاد شده:

باهیج کس نشانی زان دلستان ندیدم
یامن خبر ندارم یا او نشان ندارد
هر شب نمی در این ره صد بحر آتشین است
دردا که این معما شرح و بیان ندارد
سرمنزل فراغت نتوان ز دست دادن
ای ساروان فروکش کاین ره کران ندارد
چنگ خمیده قامت می خواندت به عشرت
بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد

«مفا» در رکن مفاعیلن، مفاعلاتن، «علن» در
رکن فاعیلن، مستفعلن و متفاعیلن، «علا» در
رکن فاعلاتن)

وَتَد مَقْرُون و دو سَبَب

مفاعیلن

وَتَد و سَبَب

فَعُولُن

وَتَد و فاصله

در وزن مفاعلاتن با این ترتیب به کار رفته
است.

وَزَن

اندازه ی شعر طبق یکی از بحور
عروضی(فرهنگ فارسی معین)میزان سنجش و
تشخیص بحور عروضی که مبتنی بر وزن های
متعددی است. (- میزان اوزان عروضی)

وزن تند

(- وزن خیزابی)

وَزَن خِیزابی

وزنی است که از ترکیب افاعیل مکرر همان
وزن، تشکیل شده در نتیجه نوعی تحرک شبیه
خیزاب های دریا در آن حس می شود بخش
های متساوی این نوع وزن ها انتظار تکرار را
در ذهن به وجود می آورد که به آن ها ضرب
آهنگی تند می بخشد. بیشتر وزن هایی که
جلال الدین محمد مولوی در غزل های خود
به کار برده از این نوع است.

نمونه یی از وزن خیزابی:

بی همگان به سر شود بی تو به سر نمی شود
داغ تو دارد این دلم جای دگر نمی شود
وزن خیزابی با آن چه در عروض قدیم وزن
دوری(- وزن دوری) نامیده می شد یکی
است.(لغت نامه ی دهخدا)

وَزَن دُوری

ویژگی های شعر دوری:

۱. بین هر مصرع مکثی به نظر می رسد که
هنگام خواندن محسوس است.

کعبه که قطب هدی است معتکف است از سکون خود نبود هیچ قطب منقلب از انقلاب هست به پیرامنش طوف کنان آسمان آری بر گرد قطب چرخ زند آسیاب خانه خدایش خداست لاجرمش نام هست شاه مُربّع نشین تازی رومی خطاب نکته: در بیت های تقطیع شده بین دو نیمه ی یک مصرع، مکث وجود دارد.

برای این که بدانیم آرکان موجود سه تایی یا چهار تایی هستند به موارد ذیل توجه نماییم:

نکته: هجای چهارم هر دو بیت را از سمت راست بی توجه به رُکن در نظر می گیریم و دو حالت پیش می آید:

۱. اگر قبل از هجای چهارم یک هجای کوتاه باشد باید تقطیع به صورت سه هجایی و سپس چهار هجایی انجام شود. مانند بیت «الف» که وزن شعر به صورت مَفْعُولُ فاعِلَاتُنْ مَفْعُولُ فاعِلَاتُنْ و در بحر مُضارع مُثَمَّنْ آخرب می باشد.

نکته: گاهی اگر اشکالی پیش بیاید با هماهنگی نمودن هجاها بر اساس اختیارات شاعری مشکل برطرف می شود. مثلاً اگر هجاهای دوم و سوم ماقبل هجای چهارم مانند هم نباشند از این روش استفاده می نماییم.

۲. اگر قبل از هجای چهارم دو هجای کوتاه باشد باید تقطیع به صورت چهار هجایی و سپس سه هجایی انجام شود. مانند بیت «ب» که وزن شعر به صورت مَفْعُولُ فاعِلُنْ مَفْعُولُ فاعِلُنْ و در بحر مُنْسَرِحْ مُثَمَّنْ مطوی مَكشُوفْ می باشد.

نکته:

در نتیجه می شود به این نکته قابل شد که عدد ۱۳۴ بحر مُضارع مُثَمَّنْ مَخْبُونْ مَحْذُوفْ و عدد ۲۴۳ بحر مُنْسَرِحْ مُثَمَّنْ مطوی مَكشُوفْ است.

نکته: منظور از عدد یک در عدد ۱۳۴ تعداد هجای کوتاه قبل از هجای چهارم و عدد ۳۴

ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز مست است و در حق او کس این گمان ندارد احوال گنج قارون کایام داد بر باد در گوش دل فروخوان تا زر نهان ندارد گر خود رقیب شمع است اسرار از او بیوشان کان شوخ سربریده بند زبان ندارد کس در جهان ندارد یک بنده همچو حافظ زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد دوم: بخشی از قصیده منطق الطیر خاقانی شروانی که در بحر مُنْسَرِحْ مُثَمَّنْ مطوی مَكشُوفْ (مطوی مَكشُوفْ) مَفْعُولُ فاعِلُنْ مَفْعُولُ فاعِلُنْ و در وزن دوری سروده است.

ب: تقطیع بیت اول قصیده یاد شده:

زد نفس سر به مهر صبح ملمع نقاب
خیمه روحانیان کرد معنیر طناب
زدنفس اسر ب مه / اصبح م لم / م ن قاب
U - / - - U - // U - / - - U -

خی می رو / حان یا / / کردم عن / بر ط ناب
U - / - - U - // U - / - - U -

شد گهر اندر گهر صفحه تیغ سحر
شد گره اندر گره حلقه درع سحاب
صبح فنک پوش را ابر زره در قبا
برده کلاه زرش قندز شب را ز تاب
بال فرو کوفت مرغ، مرغ طرب گشت دل
بانگ برآورد کوس، کوس سفر کوفت خواب
صبح برآمد ز کوه چون مه نخشب ز چاه
ماه برآمد به صبح چون دم ماهی ز آب
نیزه کشید آفتاب حلقه مه در ربود
نیزه این زر سرخ حلقه آن سیم ناب
شب عربی وار بود بسته نقابی بنفش
از چه سبب چون عرب نیزه کشید آفتاب
بر کتف آفتاب باز ردای زر است
کرده چو اعرابیان بر در کعبه مآب
حق تو خاقانیا کعبه تواند شناخت
ز آخور سنگین طلب توشه یوم الحساب
مرد بود کعبه جوی طفل بود کعب باز
چون تو شدی مرد دین روی ز کعبه متاب

بدین زحاف یکی ساقط می شود آن را به کوتاهی گردن تشبیه کرده اند. (فرهنگ فارسی معین به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) وقص در عروض جمع کردن اِضمار (- اِضمار) و خبن (- خبن) و آن حذف «تاء» متفاعِلن است که به «مفاعِلن» بر می گردد و اوقص (- اوقص) نامیده می شود. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از تعریفات) افکنندن دومین حرف متحرک است. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم و کشف اصطلاحات فنون) جمع بین اِضمار و خبن، و «مفاعِلن» چون از متفاعِلن منشعب شده آن را موقوف خوانند. (- زحاف مرکب) (- موقوف)

وَقَف
ساکن گردانیدن حرف هفتم متحرک از جزء است مانند ساکن کردن «تاء» مفعولات که «مفعولان» به جای آن بنهند و آن را موقوف (- موقوف) خوانند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از تعریفات جرجانی و المعجم فی معاییر اشعار العجم و اقرب الموارد و کشف اصطلاحات الفنون) (واژه نامه ی هنر شاعری) از اِزاحیف بیست و دوگانه ی اشعار عرب (- اِزاحیف بیست و دوگانه ی اشعار عرب) از اِزاحیف مفعولات (- مفعولات)

تقسیم بندی هجاها به آرکان از سمت راست به صورت سه تا و سپس چهارتا است. نکته: منظور از عدد ۲ دو در عدد ۲۴۳ تعداد هجای کوتاه قبل از هجای چهارم و عدد ۴۳ تقسیم بندی هجاها به آرکان از سمت راست به صورت سه تا و سپس چهارتا است.

وزن صحیح

(- سالم)

وَزَن صَرَفِی

اگر در مجموعه ای از کلمات واژه ها طوری در کنار یکدیگر قرار گرفته باشند که گوش از شنیدن آن ها نظم و تناسبی خاص را درک کند آن نظم و تناسب را وزن و آن کلام را موزون (- موزون) می نامند. (واژه نامه ی هنر شاعری) (- وزن عروضی)

وَزَن عَرُوضِی

برابر بودن شعر با یکی از بحور عروضی، فرق بین وزن صرفی با وزن عروضی در این است که در وزن صرفی هم تعداد حُرُوف باید مساوی باشد و هم حرکات و سکانات آن ها عین هم باشد ولی در وزن عروضی تعداد حُرُوف شرط است و ساکن مقابل ساکن باید باشد مانند سجد، بعه ... اما حرکات لازم نیست عین هم باشند بلکه حرف متحرک مقابل متحرک (لغت نامه ی دهخدا به نقل از فرهنگ فارسی معین)

وَزَن مَجَازِی

(- وزن)

وَزَن مَطْبُوع

(- بحر مطبوع)

وزن مهمل

(- دایره ی مشتبه زایده)

وَزَن نَامَطْبُوع

(- بحر نامطبوع)

وقص

گردن کوتاه کرده و چون از سه متحرک فاصله

۵

از جمله خُرُوفی که در کتابت می آیند ولی در الفاظ نمی آیند مانند شش حرف دیگر: و(ـ و)، ی(ـ ی)، ن(ـ ن)، ت(ـ ت)، ب(ـ ب)، د(ـ د) آن چه تلفّظ نشود. (فرهنگ فارسی معین) که مجموع این حروف در ترکیب «بین توده» جمع شده است. (ـ غیر ملفوظ)

های غیر ملفوظ

هایی که هنگام تلفّظ کلمه به لفظ در نیاید یا به عبارتی ساده تر شنیده نشود. مانند های «زنده»، «شکسته»

های ملفوظ

هایی که هنگام تلفّظ کلمه به لفظ در بیاید یا به عبارتی ساده تر شنیده بشود. مانند های «کلاه»، «سپاه»

هَتم

شکستن دندان کسی را از بن، «هَتم فاه هَتماً»، شکست دندان او را از بن (لغت نامه ی دهخدا به نقل از ناظم الاطبا و منتهی الارب) اجتماع حذف(ـ حذف) و قصر(ـ قصر) است در مفاعیلن یعنی یک سَبَب آن را بیندازند و دیگر

سَبَب را قصر(ـ قصر) کنند «مفاع» بماند به سکون «عین» و «فَعُول» به جای بنهند به سکون «لام» و «فَعُول» چون از مفاعیلن منشعب باشد آن را اهتم(ـ اهتم) خوانند و چون بدین زحاف(ـ زحاف) هر دو سَبَب این جزء به خلل شود آن را به دندان پیشین شکستن تعریف کرده اند. (لغت نامه ی دهخدا به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم تصحیح مدرّس رضوی ص ۳۷) (فرهنگ فارسی معین به نقل از المعجم فی معاییر اشعار العجم) از ازاخیف سیزده گانه ی عروضیان عجم(ـ ازاخیف سیزده گانه ی عروضیان عجم)

هَتم هَزَج

(ـ هتم)

هَجا

خُرُوف و حرکات لفظی را گفتن (لغت نامه ی دهخدا به نقل از فرهنگ نظام)

هَزَج

هَزَج، در لغت به معنی سرود و ترانه یا آواز ترنم است، در اصطلاح، بحرّی است که از تکرار مفاعیلن(ـ مفاعیلن) پدید بیاید، بحر هَزَج

هَزَجُ مُثَمَّنٍ أَخْرَبَ أَشْتَرُ مَحْذُوفٍ

مَفْعُولُ مفاعیلن مَفْعُولُ فَعُولُنْ

ای آن که به دو عارض چون ماه سمایی

بنده را نوازش کن گر بار خدایی

هَزَجُ مُثَمَّنٍ أَخْرَبَ مُسَبَّغٍ

مَفْعُولُ مفاعیلان مَفْعُولُ مفاعیلان

ای من رهی آن دیدار کز حسرت او هموار

کبک دری از کهسار زی من حشر آورده است

هَزَجُ مُثَمَّنٍ أَخْرَبَ مَكْفُوفٍ مَحْذُوفٍ

مَفْعُولُ مفاعیل مفاعیل فَعُولُنْ

چون چشم تودل می برد از گوشه نشینان

همراه تو بودن گنه از جانب ما نیست

هَزَجُ مُثَمَّنٍ أَخْرَمَ الصَّدْرَيْنِ

مَفْعُولُنْ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بر فردوس رضوان گرنه رخسارت دلیستی

مردم را سوی نادیده دیدن کی سیلستی

هَزَجُ مُثَمَّنٍ أَشْتَرُ مَقْبُوضٍ

فَاعِلُنْ مفاعیلن فَاعِلُنْ مفاعیلن

چرا همی نگارینم همیشه نزد من ناید

تا مرا نباید زار نالیدن به درد دل

هَزَجُ مُثَمَّنٍ سَالِمٍ

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

اگردانستمی کویت به سر می آمدم سویت

خوشاگر بودمی آگه ز راه و رسم منزل ها

هَزَجُ مُثَمَّنٍ مَقْبُوضٍ مَحْذُوفٍ حَشْوٍ

مفاعیلن فَعُولُنْ مفاعیلن فَعُولُنْ

فروغ جام باده دلت به نور داده

یلان شاهزاده ترا چو پرده دارا

هَزَجُ مُثَمَّنٍ مَقْبُوضٍ مَكْفُوفٍ مَقْصُورٍ

مَفَاعِلُنْ مفاعیل مَفَاعِلُنْ مفاعیل

مراغم توای دوست ز خان و مان بر آورد

مرا فراقیت ای ماه ز مال و جان بر آورد

هَزَجُ مُثَمَّنٍ مَقْصُورٍ عَرُوضٍ وَ ضَرْبٍ

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

نگارینا اگر با من نداری در دل آزار

به قول دشمنان از من چه گردی خیره بیزار

هَزَجُ مُثَمَّنٍ مَكْفُوفٍ مَحْذُوفٍ

مفاعیل مفاعیل مفاعیل فَعُولُنْ

مرا عشق دوتا کرد به هنگام جوانی

چرا باز نپرسی تو ز حالم چو بدانی

هَزَجُ مُثَمَّنٍ مَكْفُوفٍ مَحْذُوفٍ ضَرْبٍ

مَقْصُورٍ عَرُوضٍ

مَفَاعِلُنْ مفاعیل مَفَاعِلُنْ مفاعیل

مَفَاعِلُنْ مفاعیل مَفَاعِلُنْ فَعُولُنْ

همیشه شادمان باش به کام دوستان باش

تو جاودان جوان باش عدوت خاکسار را

هَزَجُ مُثَمَّنٍ مَكْفُوفٍ مَقْصُورٍ

مَفْعُولُ مفاعیل مفاعیل مفاعیل

یاصاح متی یَرِجِعْ نومی و قَراری

اَنی وَعَلَى الْعَاشِقِ هَذَانِ حَرَامَانِ^۱

۱. معنی: ای دوست من خواب و آرامش من کی باز

می گردد و حال این که خواب و آرام بر عاشق

نارواست.

نیز مانند بیت زیر:

هَزَجُ مُثَمَّنٍ مَكْفُوفٍ مَقْصُورٍ

هَزَج مَحذُوف

(مفعولن)

هَزَج مَخْنَق مُسَبِّغ

مَفْعُولَان

هَزَج مَخْنَق مَقْبُوض

فَاعِلُن

هَزَج مُسَبِّغ

مفاعیلان

هَزَج مُسَدَّسْ أَخْرَب مَقْبُوض

مَفْعُولُ مَفَاعِلُن مفاعیلن

انگار که روز آخرست امروز

زیرا که هنوز نامدت فردا

هَزَج مُسَدَّسْ أَخْرَب مَقْبُوض صَحیح

ضَرْب و عَرُوض

مَفْعُولُ مَفَاعِلُن مفاعیلن

دل دار ز حال من نمی پرسد

از آه سحر مگر نمی ترسد

هَزَج مُسَدَّسْ أَخْرَب مَكْفُوف مَحذُوف

مَفْعُولُ مَفَاعِلِ فَعُولُن

سروست برو ماه منقش

ماهست برو مشک معقد

مفاعیل مفاعیل مفاعیل

زهی حسن و زهی روی و زهی نور و زهی نار

زهی خط و زهی زلف و زهی مور و زهی مار

هَزَج مُسَدَّسْ أَخْرَب أَشْتَر صَحیح ضَرْب و

عَرُوض

مَفْعُولُ فَاعِلُن مفاعیلن

دلدارم حال من نمی داند

وز رویم قصه بر نمی خواند

هَزَج مُسَدَّسْ مَجْبُوب

مَفْعُولُ مَفَاعِلِن فعل

از آدمیان هم چون پری

چون برگذری دل می بری

هَزَج مُسَدَّسْ مَحذُوف

مفاعیلن مفاعیلن فَعُولُن

صبا و ابر مروارید گستر

تو پنداری که نقاشند و زرگر

هَزَج مُسَدَّسْ مَقْبُوض مَحذُوف

مَفْعُولُ مَفَاعِلُن فَعُولُن

ای جان و جهان من کجایی

وی راحت جان من کجایی

هَزَج مُسَدَّسْ مَقْبُوض مُسَبِّغ

مَفْعُولُ مَفَاعِلُن مفاعیلان

ای نامه ی آفتاب زی کیوان

بهرام سخا و مشتری عنوان

هَزَج مُسَدَّسْ مَقْصُور

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل

الهی غنچه ی امید بگشای

گلی از روضه ی جاوید بنمای

هَزَج مُسَدَّس مَكْفُوف مَقْصُور

مفاعیل مفاعیل مفاعیل

بتا خیز بیار آن می خوش بوی

که همرنگ بود با گل خوب روی

هَزَج مَقْبُوض

مفاعِلُنْ

همزه

الف متحرک را همزه گویند چون اگر ساکن

باشد الف نام دارد.

ی

ی

از جمله حُرُوفی که در کتابت می آیند ولی در الفاظ نمی آیند مانند شش حرف دیگر: و(ـو)، ه(ـه)، ن(ـن)، ت(ـت)، ب(ـب)، د(ـد) آن چه تلفّظ نشود. (فرهنگ فارسی معین) که مجموع این حروف در ترکیب «بین توده» جمع شده است. (ـ غیر ملفوظ)

یای مَكْسُور مَجْهُول

(ـیای مکسور معروف) (ـمکسور مجهول)

یای مَكْسُور مَعْرُوف

این نوع «یا» اصلی است و در مکسور مجهول (ـ یای مکسور مجهول) گویی منقلب

است از الف واز این جهت آن را با کلمات مماله ی(ـ ممال) عربی ایراد توان کرد چنان که انوری گفته است:

بدین دو روزه‌ی توقف که بو که خود نبود
درین مقام فسوس و درین سرای فریب
چرا قبول کنم از کس آن چه عاقبتش
ز خلق سرزنشم باشد از خدای عتیب

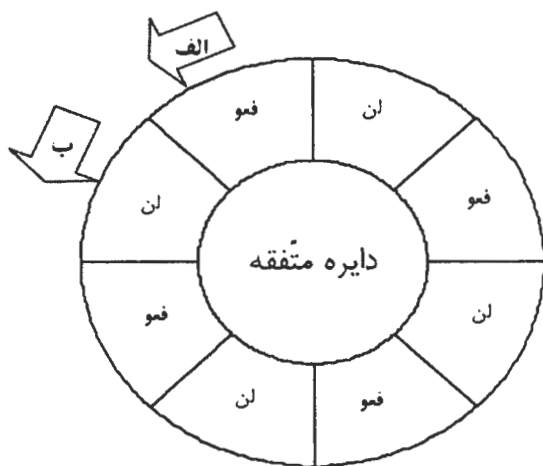
یوبه نامه

جشوبی به زبان پارسیان کتابی جمع کرده
است مشتمل بر اشعار غیر مقفّی و آن را یوبه
نامه نام نهاد. (معیار الاشعار خواجه نصیر الدین
طوسی ص ۲۳)

ضمائم
بخش دواير عروضى

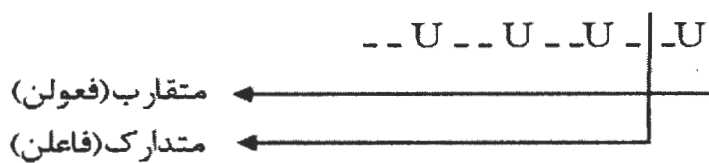
شکل یستی

۱



راه نو

۲



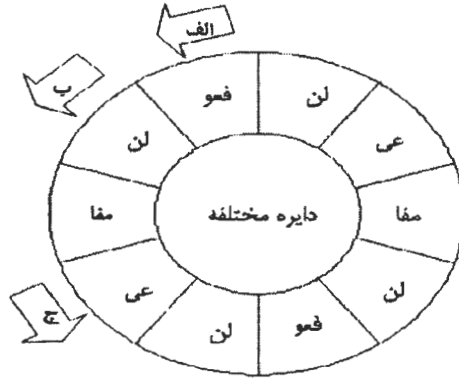
راهی دیگر

۳

مدار	فعو	لن	فعو	لن	فعو	لن	فعو	لن
نام	و تد مجموع	سبب خفیف	و تد مجموع	سبب خفیف	و تد مجموع	سبب خفیف	و تد مجموع	سبب خفیف
ترتیب	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸

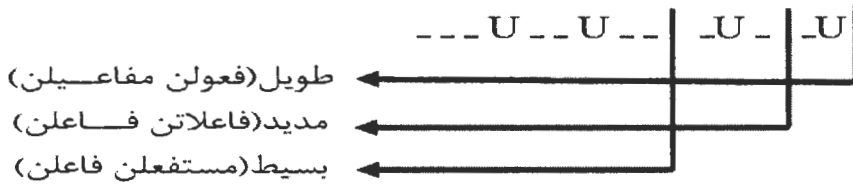
۴

شکل سنتی



۵

راه نو

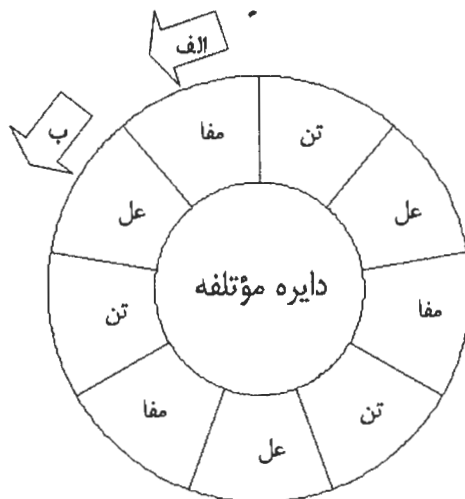


۶

راهی دیگر

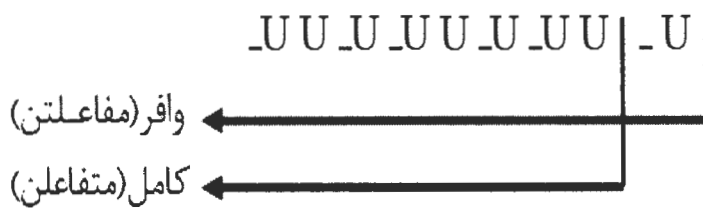
مدار	فعو	لن	مفا	عی	لن	فعو	لن	مفا	عی	لن
نام	وتد	سبب	وتد	سبب	وتد	سبب	وتد	سبب	وتد	سبب
ترتیب	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰

شکل سنتی



۷

راه نو



۸

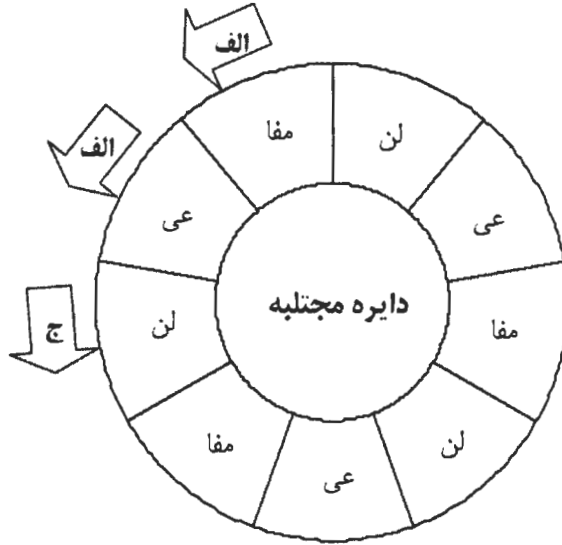
راهی دیگر

مدلر	مفا	عل	تن	مفا	عل	تن	مفا	عل	تن
نام	وتد	سبب	سبب	وتد	سبب	سبب	وتد	سبب	سبب
ترتیب	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
	مجموع	ثقیل	خفیف	مجموع	ثقیل	خفیف	مجموع	ثقیل	خفیف

۹

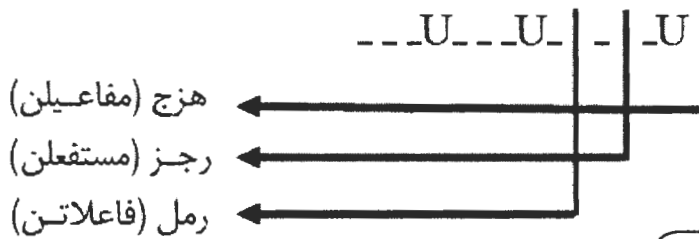
شکل سنتی

۱۰



راه نو

۱۱



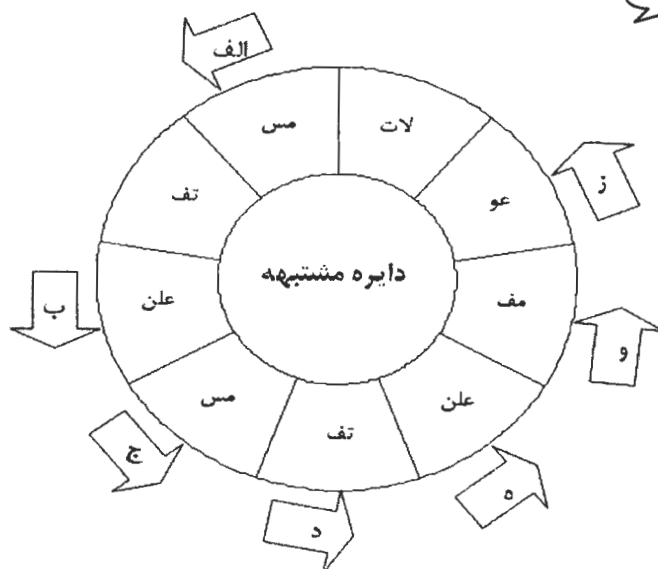
راهی دیگر

۱۲

مدار	مفا	عی	لن	مفا	عی	لن	مفا	عی	لن
نام	وتد	سبب	سبب	وتد	سبب	سبب	وتد	سبب	سبب
ترتیب	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
	مجموع	خفیف	خفیف	مجموع	خفیف	خفیف	مجموع	خفیف	خفیف

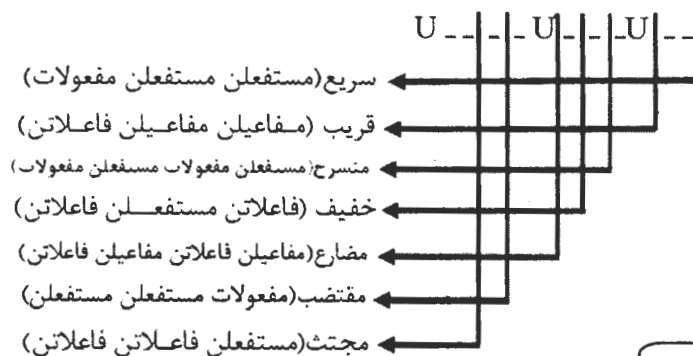
شکل سنتی

۱۳



راه نو

۱۴



۱۵

راهی دیگر

مدار	مس	تف	علن	مس	تف	علن	مدار
سبب	سبب	سبب	سبب	سبب	سبب	سبب	سبب
خفیف	خفیف	خفیف	خفیف	خفیف	خفیف	خفیف	خفیف
۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸
تد	تد	تد	تد	تد	تد	تد	تد
مجموع	مجموع	مجموع	مجموع	مجموع	مجموع	مجموع	مجموع
۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲



منابعی که در تدوین این فرهنگ از آن ها سود جستیم:

۱. آشنایی با عروض و قافیه، دکتر سیروس شمیسا تهران/ فردوس، ۱۳۶۷
۲. العروض العربی، الدكتور نادر نظام طهرانی، منشورات جامعه العلمیه طباطبائی، طهران، ۱۴۱۲ قمری، ۱۳۷۰ شمسی
۳. المعجم فی معاییر اشعار العجم، شمس الدین محمد بن قیس الرازی، دکتر سیروس شمیسا، تهران، فردوس، ۱۳۷۳
۴. ترجمان البلاغه، محمد بن عمر الرأدویانی، دکتر محمد جواد شریعت، اصفهان، دژنشت، ۱۳۸۶
۵. دانشنامه ی ادب فارسی آسیای مرکزی، به سرپرستی حسن انوشه، تهران، موسسه فرهنگی انتشاراتی دانشنامه، ۱۳۷۵
۶. عروض «سلسله جنبان شکوهمند ادب فارسی»، جلیل غدیری، رشت، بلور، ۱۳۸۹
۷. فارسی عمومی «کاروان حله»، جلیل غدیری، بلور، رشت، ۱۳۸۹
۸. فرهنگ اصطلاحات قافیه، جلیل غدیری، بلور، رشت، ۱۳۹۱
۹. فرهنگ فارسی، محمد معین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳
۱۰. فرهنگ گویش محلی رامسری، جلیل غدیری، راه ابریشم، تهران، ۱۳۸۶
۱۱. فرهنگ هفت پیکر، جلیل غدیری، فرهنگ ایلیا، رشت، ۱۳۸۸
۱۲. لغت نامه ی دهخدا. علی اکبر دهخدا
۱۳. مجله دانشکده ی ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، ش ۴۳، س ۱۳۷۲
۱۴. معیار الاشعار، خواجه نصیرالدین طوسی، دکتر جلیل تجلیل، تهران، جامی و ناھید، ۱۳۶۹
۱۵. معیار البلاغه، ابوهلال حسن بن عبدالله بن سهل عسکری، دکتر محمد جواد نصیری، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۲

A Dictionary of Persian prosody
By Jalil. Ghadiry